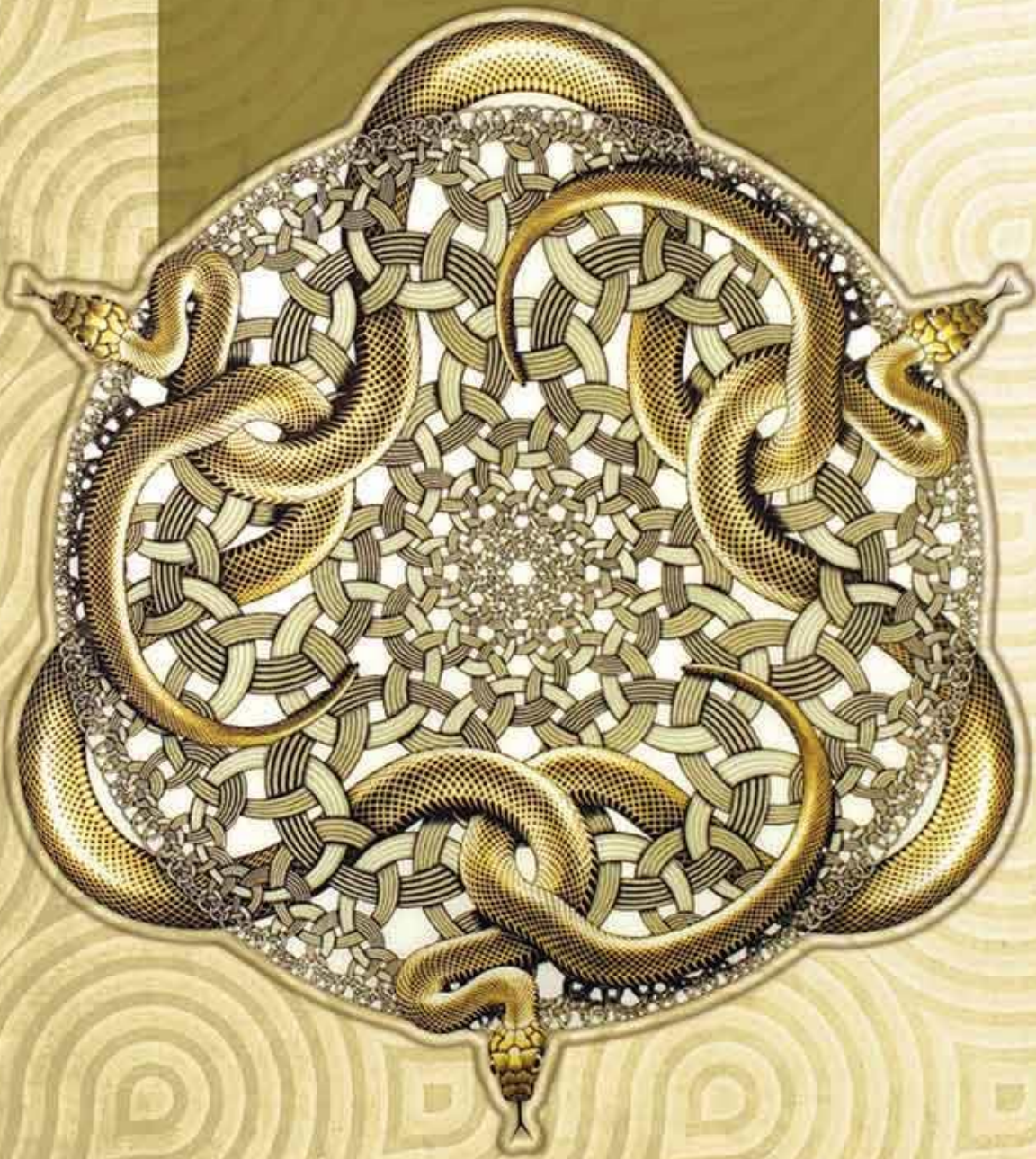


جام جم زروان

شروین وکیلی





مجموعه‌ی نظریه‌ی زروان - ۵

جام حم زروان

دکتر شروین وکیلی



شیوه نامه

کتابی که در دست دارید هدیه ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خواننده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده ی غیرسودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. در صورتی که تمایل دارید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، یا به انتشار کاغذی این کتاب و پخش غیرانتفاعی آن یاری رسانید، مبلغ مورد نظرتان را به حساب زیر واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید این سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده ای از کتابها شود.

شماره کارت: 6104 3378 9449 8383

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: 4027460349

شماره شبا: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین برای دریافت نوشتارهای دیگر دکتر شروین وکیلی و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی هایشان می توانید تارنمای شخصی یا کانال تلگرامشان را در این نشانی ها دنبال کنید:

www.soshians.ir

(https://telegram.me/sherwin_vakili)



جام حم زروان

دکتر شروین وکیلی



جام حم زروان

مجموعه‌ی نظریه‌ی زروان-۵

دکتر شروین وکیلی

www.soshians.ir

ویراستار: مسعود لقمان

تصویرسازی و طراحی جلد: مریم تاج‌نخ

لیکترافی: سحر کریمیک: چاپ: همارت: صفانی: مهرکان

شماره‌ی صفحه‌ی نخست‌ی کاغذی و چاپی متفاوت است.

نوبت چاپ: نخست ۱۳۹۳

پیشش به مادرم آذر دخت

و باید پدرم انوشیروان

دیباچه

۱. همه چیز از «من»، این گرانیگاه غایی و بنیادینِ فهم و خواست، آغاز می‌شود و این نوشتار نیز متنی درباره‌ی «من» است. پیچیدگیِ شگفت‌انگیز و دگرگونی‌های خلاقانه و نامنتظره‌ی انسان، و توانایی‌ها و استعدادهای ستودنیِ او، در کنارِ بیماریِ مزمنِ لانه‌کرده در او و تباهیِ مهلکِ دامن‌گیرش، آن جفت متضادِ است که نوشته شدنِ این متن را رقم زد. امروز شاید بر همگان روشن شده باشد که «من»‌ها با ترکیبِ شگفت و تکان‌دهنده‌شان از شکوه و فرومایگی، مهم‌ترین تکیه‌گاه در دسترس برای دگرگون ساختن هستی هستند. امروز بر هر چشم بینایی آشکار است که هستی دیرزمانی است به مرضی خطرناک دچار شده، و درد و درمان هر دو در این اکسیر غریب، یعنی انسان، نهفته است. انسان را می‌توان اشرف مخلوقات دانست، یا مرضی پوستی که زمینِ سرسبز دچارش شده است. در هر دو حال، از طرح پرسش درباره‌اش گریزی نیست و گره‌ای بی‌پاسخ‌گویی بدان باز نمی‌شود.

در آغاز قرار بود کتابی که در دست دارید نوشتاری باشد با بیشترین فشردگی و اختصارِ ممکن. از این‌رو، گمان نداشتم که نوشتنِ دیباچه‌ای بر آن ضرورت داشته باشد. با وجود این، دقیقاً به دلیل همین فشردگی و پرهیز از شرح و بسطِ مفاهیم، ممکن بود خواندنِ آن دشوار و نادلچسب گردد. از این رو نوشتن این چند سطر ضرورت یافت تا زمینه‌ی نگارش آن و دلیلِ بافتِ زبانیِ ویژه‌اش تبیین گردد.

بخش‌هایی از این متن نخستین بار ده سال پیش، هم‌چون افزوده‌ای بر یک دوره‌ی آموزشی، نوشته شد. آن دوره زُرّوان نام داشت. امروز که از فاصله‌ی سالیانی چند به این دوره می‌نگرم، در ابراز این نکته تردیدی ندارم که زُرّوان مهم‌ترین و تأثیرگذارترین درسی بوده که تا به حال تدریس کرده‌ام. هسته‌ی مرکزی‌اش، از مدلی نظری تشکیل شده بود که بر ظهور و تکامل مفهوم من، و پیکربندی و ساختار و کارکردِ آن متمرکز

شده بود. پرسش‌هایی که ظهور این دستگاه نظری و پرداخته شدنش را ممکن می‌ساخت بر محور دو پرسش بنیادین استوار شده بود: نخست آن که ماهیت سوژه/ «من»/ انسان چیست، و دوم آن که راهبردهای توانمند/ کامل/ بهینه ساختن آن کدام است. پرسش نخست ماهیتی نظری داشت و به مجموعه‌ای از آرا و نظریات ختم شد که پشتوانه‌ای فلسفی و مضمونی روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه داشتند و در طی سال‌های بعد مجموعه‌ای از متن‌های دانشگاهی — از جمله دو رساله‌ی کارشناسی ارشد و یک رساله‌ی دکتری — را بر مبنای آن نوشتم. پرسش دوم به مجموعه‌ای از آموزه‌ها و روش‌ها و راهبردهای عملیاتی و اجرایی منتهی شد که هدفش بیشینه کردن چهار متغیر مرکزی بر سازنده‌ی «من» (سرزندگی/ سلامت، شادمانی، توانایی و معنا) بود.

در ده سال گذشته، مجموعه‌ای به نسبت حجیم از مقاله‌ها و کتاب‌ها نوشته شده تا آن دستگاه نظری و چارچوب دانش‌مدارانه درباره‌ی انسان تبیین گردد. خواننده‌ی علاقه‌مند می‌تواند در این نوشتارها به یک نظریه‌ی فراگیر و عام در مورد ماهیت «من» و چگونگی چفت و بست شدنش با مفاهیمی مانند قدرت و معنا دست یابد. هسته‌ی مرکزی این نوشتارها از چهار کتاب تشکیل شده‌اند: *نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده* که چارچوب نظری بحث و روش‌شناسی کلی آن را روشن می‌سازد؛ *روان‌شناسی خود/نگاره* که تصویری دقیق و روشن از مفهوم من را در زمینه‌ی اجتماعی به دست می‌دهد؛ *نظریه‌ی قدرت* که چگونگی ارتباط من با نهادهای اجتماعی و الگوهای ظهور هنجارهای جمعی را تشریح می‌کند؛ و *نظریه‌ی منش‌ها* که پویایی معنا در سطح فرهنگی را مدل‌سازی می‌کند و چگونگی رمزگذاری معانی در عناصر نشانه‌گانی را تحلیل می‌نماید. اگر بخواهیم با کلیدواژگان زروانی سخن بگوییم، کتاب‌های یادشده به ترتیب در سطوح زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی (سطوح فراز) مفهوم «من» را مدل‌سازی می‌کنند. در کنار این چهار کتاب مرکزی، چندین نوشتار و مجموعه‌ای از بیش از ۱۵۰ مقاله وجود دارد که به شرح و بسط نظریه‌ی زروان در حوزه‌های گوناگون می‌پردازد.

نگارنده در طی ده سال گذشته علاوه بر صورت‌بندی این نظریه در قالبی دانشگاهی و مدون، به اشکال گوناگون درگیر تدریس رهنمودهای عملیاتی برخاسته از آن نیز بوده است. تلاش برای شناسایی آنچه من‌ها را در دوران ما ناتوان و رنجور و بی‌رمق کرده، و کوشش برای دستیابی به راهبردهایی عملی برای توانمندسازی و بهتر ساختن شکل هستی من‌ها، روندی بود که در نهایت به محک زدن و تراشیده شدن و صیقل خوردن آن دستگاه نظری انجامید. چرا که به گمانم نظریه، تا وقتی که در روی زمینی استوار به شکلی کاربردی نمود نیابد، جز بازی‌ای روشن‌فکرانه در عرصه‌ی زبان نیست.

از آغاز این شکل عملیاتی و راهبردی نظریه‌ی زروان در قالب جزوه‌ها و یادداشت‌هایی تدوین می‌شد که از اختصار و فشردگی بسیاری برخوردار بودند. دلیل آن، از سویی وابستگی موضوع به تمرین‌های عملی و راهبردهای اجرایی بود، و از سوی دیگر نگارش تدریجی تمام مفاهیم در کتاب‌ها و مقاله‌هایی مستقل، که ضرورت بازگویی و دوباره‌نویسی را از بین می‌برد. در نهایت، زمانی که قرار شد کتاب‌های اصلی مربوط به این دستگاه نظری منتشر شود، لازم شد که آن راهبردهای عملیاتی را نیز در قالب جزوه‌ای با همان اختصار تدوین کنم. بدان امید که حوصله‌ی خواننده و بردباری‌اش در ردیابی مفاهیم در نوشتارهای دیگر، بر پیچیدگی متن غالب شود و زروان، گذشته از دستگاهی نظری در سطح فرهنگی، به نمودی عملیاتی و ملموس در عرصه‌ی روانی و اجتماعی نیز راه یابد.

۲. هسته‌ی مرکزی نظریه‌ی زروان، شبکه‌ای از «جفت‌های متضاد معنایی» است که با سرواژه‌ی «جم» مورد اشاره قرار می‌گیرد. جم‌ها ماهیتی مستقل و هستی‌شناختی ندارند، بلکه تنها عناصری شناخت‌شناسانه و رمزگانی‌زبانی هستند که برای بازنمایی مضمون‌های فهم‌شده و صورت‌بندی‌شان کاربرد دارند. با وجود این، کل هستی‌ای که ما می‌شناسیم از ورای جم‌ها مشاهده‌پذیر گشته است. به بیانی، ما همگان در رویایی واقع‌نما

زندگی می‌کنیم که واژگان و زبان آن را جم‌ها بر می‌سازند. جم‌ها معمولاً به بروز توهم‌ها و خطاهایی شناختی منتهی می‌شوند، و در نتیجه روندهای معیوب و مسیرهایی بن‌بست، یعنی کژکارکردی، را پدید می‌آورند که به کاستی‌ها و نقص‌هایی ساختاری ختم می‌شود. به این ترتیب، سیستم «من» به دلیل پردازش نادرست و ناقص جم‌ها با تله‌هایی دست به گریبان می‌شود که قدرت، بقا، معنا و لذت او را کم می‌کنند. شناسایی درست جم‌ها و واری‌های روندها و فرآیندهای برخاسته از آن، راه را بر به‌سازی این کارکردها و بازسازی آن ساختارها می‌گشاید. به این ترتیب، جم تازه‌ای (راهبرد در برابر تله) پدید می‌آید که پیام اصلی این نوشتار است.

متنی که در دست دارید تمام آموزه‌های زروانی را در شکلی عملیاتی ارائه می‌کند. درکل حدود دویست جم وجود دارند که شالوده‌ی صورت‌بندی زروان از «من» را بر می‌سازند. برای مفهوم شدن این جم‌ها، واحدهای پایه‌ی مفهومی در متن را بر مبنای آنها سازماندهی کرده‌ام. بنابراین این کتاب از حدود دویست واحد پایه‌ی مفهومی تشکیل یافته، که در زروان «گاه» نامیده می‌شود. هر یک از آنها نخست به شکل یک جم یا ترکیب جم‌ها نام برده شده، با شرحی کوتاه دنبال شده، و بعد تله‌ها و راهبردهای مربوط بدان بازنموده شده است. در نهایت، پرسش‌هایی (در عرصه‌ی شناختی) و تمرین‌هایی (در قلمروی عملیاتی) پیشنهاد شده‌اند تا خواننده بتواند درک خویش از مفاهیم ارائه‌شده را با پاسخ‌گویی بدان محک زند. نمودارهایی جا به‌جا ارائه شده‌اند تا رابطه‌ی این مفاهیم را با هم نشان دهند. واحد پایه‌ی این نمودارها هم جم‌هایی هستند که هر یک به شکل دایره‌ای دو نیمه‌شده نمایش داده شده‌اند، که جفت‌های متضاد معنایی را در خود محصور کرده‌اند.

گنجاندن تمام این مفاهیم در کتابی کم‌حجم ممکن نبود مگر با اعتماد کردن به هوشمندی و حوصله‌ی مخاطب، و این پیش‌فرضی است که هنگام نگارش این متن داشتم. در میان دانشجویان زروان مشهور بود که جزوه‌های زروان تنها برای کسانی مفهوم است که در دوره‌های آموزشی شرکت کرده باشند، اما بازخوردی که از بسیاری از خوانندگان تصادفی همان جزوه‌های فشرده دریافت کردم، برداشتم را در این مورد دگرگون

ساخت. اکنون بر این باورم که اگر چارچوب نظری به شکلی مدون و منظم در متونی مفصل صورت‌بندی شده باشند، استفاده از متون راهنمایی مانند این کتاب برای همگان ممکن خواهد شد. از این روست که این کتاب نوشته شد، و از این روست که منتشر می‌شود.

تنها نکته‌ی دیگری که باقی مانده، به رمزگذاری و نام‌تله‌ها و راهبردها مربوط می‌شود. در ابتدای کار، نظامی پیچیده و واگرا از نام‌ها و نشان‌ها برای اشاره به تله‌های زروانی و راهبردهای پیشنهادی مورد استفاده قرار می‌گرفت، که هر یک با داستانی و قصه‌ای همراه بود و در آموزش کلاسی کارآمد و مفید می‌نمود. اما به تدریج این نظام شلوغ و نامنسجم را به نفع یک سیستم فراگیر از رمزگذاری مفاهیم زروانی کنار گذاشتم، و این دستگاه دوم آن است که در این کتاب می‌بینید. در این نظام جدید، تله‌ها، راهبردها و مفاهیم همگی با تکیه بر حکمت کهن ایرانی و ادبیات غنی تمدن‌مان سازماندهی و نام‌گذاری شده‌اند. این شبکه‌ی نام‌ها از مجموعه‌ای از متون وام‌گیری شده‌اند که از گاهان زرتشت تا اشعار حافظ و مولانا و غزل‌های بیدل و متون شیخ اشراق را در بر می‌گیرند. به عنوان قاعده‌ای کلی، تله‌ها را با اسم دیوها و موجودات زیان‌آور اساطیری، و راهبردها را با نام ایزدان و فرشتگان سودبخش خوانده‌ام. چرا که گمان می‌کنم از همان آغاز، این موجودات خیالی برای روایت کردن مفاهیمی عمیق‌تر از داستان‌های عامیانه، و شاید برای رمزگذاری دیدگاهی هم‌چون زروان، ابداع شده‌اند. از شرح معنای این نام‌ها پرهیز کرده‌ام، چون در این حالت کتاب با افزوده‌ی پرحجمی در مورد اسطوره‌شناسی همراه می‌شد و از هدف اصلی خود دور می‌افتاد.

به پیشنهاد دوست عزیزم، مهندس پیمان اعتماد، کتاب را «جام جم زروان» نامیده‌ام؛ چون، جامی است انباشته از جم‌هایی که زروان را صورت‌بندی می‌کنند. هم‌چون زروان، آن ایزد باستانی زمان در ایران‌زمین که اهورامزدا و اهریمن را از دل خویش می‌زاید، زمانه‌ی ما نیز آبستن زادن نیک و بدهای بسیار، زشت و زیباهای شگفت، و راستی و ناراستی‌های سترگ است. از دیرباز این باور وجود داشت که جام جم، این نماد اساطیری

پیروزی و فرهمندی، در بر دارنده‌ی رازِ چیرگی ایزدان بر دیوان است. دیرینگی و بقای این داستان‌ها در فرهنگ خویش را به فال نیک می‌گیریم و به نوشتنِ و خواندنِ جامِ جمِ زروان دست می‌بریم، بدان امید که رمزگونیِ آن و رازناک نمودنش، راه را بر لذت دستیابی به جامِ جم نبندد.

شروین وکیلی - تهران

ویرایش نخست: تابستان ۱۳۸۹

ویرایش فرجامین: بهار ۱۳۹۳

راهنمای نمادهای کتاب

در این متن هر واحد مفهومی یک «گاه» نامیده می‌شود و از این بخش‌ها تشکیل یافته است:

جم: «جفت متضاد معنایی» ای که هسته‌ی مرکزی هر واحد از نوشتار — یعنی هر «گاه» — را برمی‌سازد. 

جم‌های وابسته: واحدهایی معنایی که به مفهوم مرکزی مورد بحث ارتباط دارند. 

اصل: گزاره‌ای که در زروان خردمندانه و درست دانسته می‌شود. 

پیش‌داشت: گزاره‌ای معمولاً بدیهی پنداشته‌شده، که نادرست است. 

تله: روندی که به کاهش «قلبم» منتهی می‌شود. 

راهبرد: فرآیندی که به افزایش «قلبم» بینجامد. 

پرسش: ابهامی نظری که باید در سطحی شناختی برطرف شود. **Z**

تمرین: مهارت یا توانایی‌ای عملی که باید به طور تجربی به دست آید. 

هستی

☯ مهرَوند - پدیده

☞ چیز - رخداد، بود - نمود، هستی - نیستی، حضور - غیاب، زمان - مکان

✎ اصل شکست پدیده: مهرَوند (مه: بزرگ + روند) انعکاس هستی بر دستگاه شناسایی من است، و به آن سویی متحرک و پویایی از هستی تأکید دارد که با ابزارهای شناختی ما قابل ردیابی است. «من» سیستمی است که با حد و مرزی از محیط پیرامون خویش جدا شده است و پویایی دو سوی این مرز را در ارتباط با هم درک می‌کند و می‌فهمد. کلیت این پویایی مهرَوند نام دارد. عنوان مهرَوند از سوی دیگر به ناتمام بودن این شناخت و گشوده بودن نامحدود هستی بر نظام شناخت انسانی نیز دلالت می‌کند. مهرَوند برچسبی است که در عین آگاهی به ناممکن بودن فهم کلیت هستی، برای اشاره به کلیت هستی به کار گرفته می‌شود.

بازنمایی الگویی از مرزبندی مهرَوند است که به زایش پدیده‌ها منتهی می‌شود. بنیادی‌ترین گام در شکست تقارن مرزبندی است، که یعنی تمایز قایل شدن در میان پیوستارهایی که ذاتاً یک‌پارچه و متقارن و فاقد تمایز هستند. روند بازنمایی، با مرزبندی حوزه‌هایی از مهرَوند، عرصه‌هایی تکرارپذیر، قاعده‌مند، چارچوب‌پذیر، و بنابراین آشنا و شناختنی را ایجاد می‌کند که هر کدام‌شان یک پدیده خوانده می‌شوند. پدیده، چیز یا رخدادی محدود، تکراری، آشنا و برچسب‌خورده است که هم‌چون کلیتی یک‌پارچه فهمیده می‌شود.

به این ترتیب، زمینه‌ی یک‌پارچه و ناشناختنی مهرَوند به مجموعه‌ای از پدیده‌های جدا جدا و شناختنی شکسته می‌شود.

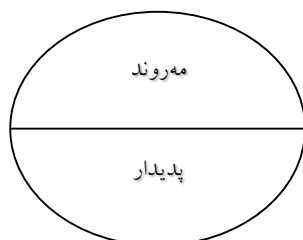
☼ **ذات‌انگاری:** باور به این که پدیده‌ها دارای واقعیت خارجی هستند و مستقل از فرآیند بازنمایی و بنابراین جدای از مرزبندی‌های قراردادی ما وجود دارند.

☼ **تله‌ی افلاطون:** پدیده‌ها به شکلی مستقل از من — و حتی واقعی‌تر از بازنمایی ذهنی من — وجود دارند. برچسب‌هایی که در نظام‌های نمادین برای نشانه‌گذاری پدیدارها و بازنمایی‌ها به کار گرفته می‌شوند، ارزش هستی‌شناختی دارند و هستنده‌هایی مستقل محسوب می‌شوند.

☼ **راهبرد زرتشت:** توجه به این نکته که مهروند از روندها (و نه پدیده‌ها) انباشته شده و پدیدارها محصول ساده شدن این رخدادها و رمزگذاری‌شان در ذهن من هستند. تفکیک کردن دو لایه‌ی بود از نمود و در نیامیختن پایگاه هستی‌شناسانه‌ی این دو.

Z یک پدیده دقیقاً یعنی چه؟ چطور یک پدیده برای ما هم‌چون یک هستنده جلوه‌گر می‌شود؟ ارتباط پدیده و مهروند چیست؟ آیا می‌توان واقعیت پدیده را هم‌پایه‌ی مهروند دانست؟ ارتباط زبان با ظهور پدیده‌ها چیست؟

☼ **مثالی از یک پدیده بزیند.** این پدیده در واقع چیست؟ چه رخدادها و چیزهایی پشتیبان این پدیده است؟ چرا شما این مجموعه از رخدادها را در قالب پدیده‌ای یکتا درک می‌کنید؟ آیا می‌توان آن را در قالب پدیداری دیگر — یا شبکه‌ای از پدیدارهای دیگر — فهمید؟



هستی - نیستی



بود - نمود، حضور - غیاب، مهر و نند - پدیدار، زمان - مکان



اصل ناشناختنی بودن هستی: هستی، هستنده‌ای است که به برداشت‌ها، تصورها، شناخت‌ها، باورها یا



روایه‌های من تحویل‌پذیر نیست. این هستی، من و تمام پدیدارهای پیرامون من را در بر می‌گیرد و به دلیل فراگیریِ مطلق‌اش، شناختنی، تعیین‌پذیر و قابل فهم نیست. پیش فرض حضور هستی، مبنای تمام چارچوب‌های شناختی و مدل‌های نظری جدی است.

بدهت هستی: امکان شناسایی بی‌واسطه‌ی خودِ هستی وجود دارد. میل به تثبیت تصویری ذهنی از



هستی به قطعی پنداشتن گزاره‌هایی در مورد آن منتهی می‌شود. مبنای این پیش‌داشت آن است که می‌توان در مورد هستی به حقایقی تردیدناپذیر دست یافت و این شناسایی را می‌توان در قالب زبان صورت‌بندی و به دیگران منتقل کرد. بنابراین هستی هم‌چون امری بدیهی و معلوم فهم می‌شود.

تله‌ی پیتريامت: تجربه و بازنمایی جنبه‌ای محدود از پویایی هستی با درک و فهم کلیت آن اشتباه گرفته



می‌شود.

راهبرد چیستا: داشتن جسارتی که به گفتن «نمی‌دانم» و «نمی‌توانم بشناسم» منتهی می‌شود. پذیرش



این که همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند، و کلیت همه چیز را حتی همگان هم ندانند.

هستی یعنی چه؟ این که چیزی هست به طور دقیق در ذهن‌تان چگونه فهمیده می‌شود؟ نیستی را

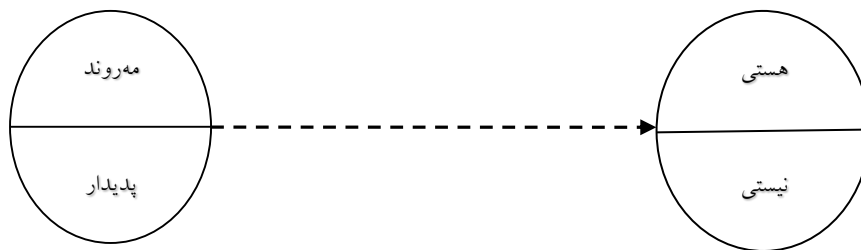


چطور می‌توان فهمید؟ «هست» با «است» چه تفاوتی دارد؟ ما معمولاً استن را درک می‌کنیم یا هستن را؟ چه

چیزهایی در مورد هستی می‌دانید که در واقع دانستن‌شان ممکن نیست؟ چه بخشی از دانسته‌ها و

پیش‌فرض‌های ما در مورد کلیت هستی محصول خطای پیتريامنت است؟

۳۵ یک هستنده (یک پدیدار، یک چیز، یک رخداد) را بشناسید بی آن‌که به پیش‌داشتهای نادرست در مورد کلیت هستی مجال دخالت بدهید. کار را با شناسایی سردستی آن هستنده و بعد کاستن و کندنِ عناصر توهم‌آمیز و خط‌آلود از آن شروع کنید.



☯ بود - نمود

☞ حضور - غیاب، هستی - نیستی، حقیقت - واقعیت، زمان - مکان

✎ اصل واقعیتِ «بود»: هر آنچه هست، «بود» است، که سرشتی پویا و سیال و دگرگون‌شونده دارد. شکلِ شناختنی و بازنمایی‌شده‌ی این هستیِ (بیرونی + درونی) «نمود» است که توسط من درک می‌شود و شالوده‌ی شناسایی از هستی را برمی‌سازد. چارچوبی مفهومی، که برای پیکربندی و فهم این «نمود» در ذهن شناسنده تشکیل می‌شود، حقیقت نام دارد. حقیقت به بستر مفهومی دیگری ارجاع می‌شود که با خودِ «بود» هم‌تا فرض می‌گردد و واقعیت نام دارد. «بود» بخشی از مهروند و «نمود» شبکه‌ای از پدیده‌هاست.

☼ نمودگرایی: تأکید بیش از اندازه بر «نمود»، به اشتباه گرفته شدن آن با «بود» (واقع‌گرایی خام) یا انکار ارتباط میان «بود» و «نمود» (ذهن‌گرایی) می‌انجامد. در حالت اول نمودها با بودهایی که مستقل از ذهن شناسنده «هستند»، یکی فرض می‌شوند و بود بر نمود چیره می‌شود. در حالت دوم، تمایز میان بود و نمود، و در دسترس بودن دومی، به دستاویزی برای تقدیس نمود و بی‌اهمیت شمردن بود تبدیل می‌شود. در نتیجه، هستی به عناصر ذهنی شناخته‌شده فروکاسته می‌شود.

☼ تله‌ی پِترِیامَت: ترجیح بود بر نمود یا واژگونه‌ی آن، که همان فرو کاستن یکی از این دو به دیگری است، به مخدوش شدن برداشت من از دوقطبیِ هستی - نیستی می‌انجامد.

☼ راهبرد چِیستا: جدا کردن «بود» از «نمود» و پذیرش پایگاه هستی‌شناختی هر یک، و ردیابی دقیق و درستِ ردپاهای هر یک در شناخت. پذیرش این‌که چیزی «هست» که بود است و زیربنای تمام شناخت‌ها را بر می‌سازد، و قبول این که تمامی سپهر شناسایی به نمودهایی محدود می‌شود که ارتباطی پیچیده، غیر سرراست، اما قطعی را با این بود برقرار می‌سازند.

۲ بود و نمود چگونه در زبان رمزگذاری می‌شوند؟ آیا می‌توان به بود به طور مستقیم اشاره کرد؟

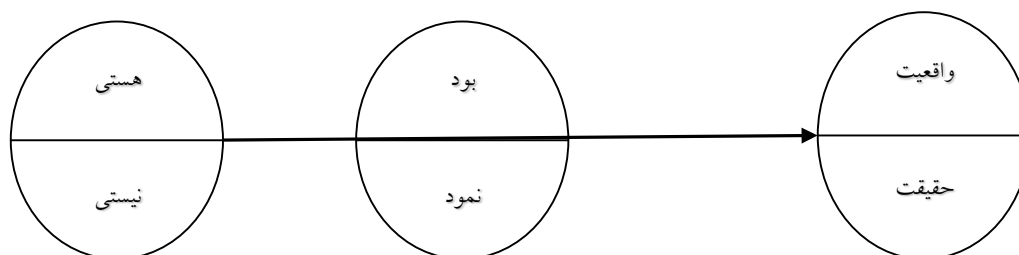
برداشت کانت در مورد تمایز بود و نمود را بخوانید و نقد کنید. برداشت هایدگر در این مورد را با آنچه

دریافتید مقایسه کنید. برداشت رایج در عرفان ایرانی چیست و چه راهبردهایی را برای کنار آمدن با این مسئله

پیشنهاد می‌کند؟

۳ دایره‌ی بود و نمود را از هم تفکیک کنید. در تجربه‌ی خویش چه چیزهایی «نمود» است و جایگاه

«بود» کجاست؟



☯ حضور - غیاب

☞ بود - نمود، هستی - نیستی، زمان - مکان، زیست جهان (من - دیگری - جهان)

📖 اصل حضور: ارتباط با نمود یک پدیدار، به ارتباط با «بود» آن، یعنی لمسِ هستیِ راستینِ آن تعبیر می‌گردد. این دسترسی به نمود و تعمیم آن تا فرضِ دسترسی به هستی را حضور می‌نامیم. حضور عبارت است از پیوستگی با هستنده‌ی مفروض، از مجرای ارتباط با نمودهای آن.

☼ غیاب‌گریزی: باور به این که حضور از غیاب واقعی‌تر، اصیل‌تر، مهم‌تر، بهتر، یا مطلوب‌تر است. توجه نکردن به این که حضور و غیاب همواره در کنار هم معنا می‌شوند و از این رو، حضور تنها در شرایط گسسته شدنش توسط غیاب قابل درک و ارج نهادن است. این برداشت به ویژه از آنجا ناشی می‌شود که جم حضور - غیاب بیش از هر جای دیگر در قلمروی دیگری اهمیت دارد. در شرایطی که من از راه بازنمایی - آشکارگی دیگری را لمس کرده و ردپایش را در چیزها و رخدادها تشخیص دهد، حضور وی را نتیجه خواهد گرفت. نیستی این متغیرها به معنای غیاب دیگری است. بار ارزشی حضور و غیابی که در اصل در عرصه‌ی دیگری تعریف می‌شوند، به عرصه‌ی جهان نیز تعمیم یافته و هم‌چون استعاره‌ای در عرصه‌ی من نیز به کار گرفته می‌شوند.

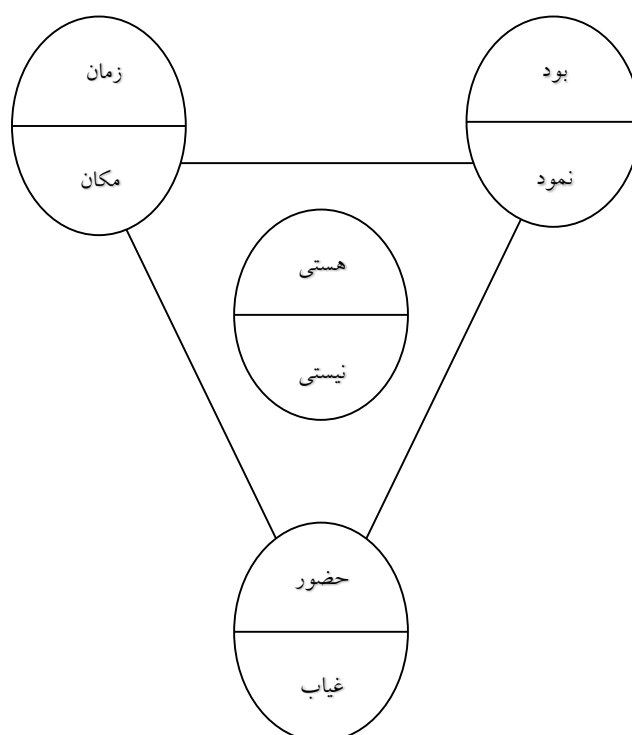
☼ تله‌ی آپوش: هراس و گریز از تنشی که از غیاب ناشی می‌شود. کوشش برای جایگزین کردن غیاب با حضور، حتی به قیمت اعمال زور و اجبار بر من یا دیگری، یا تحریف کردن دریافت‌های خویش از جهان، یا دست کشیدن از آزادی خودمدار نهفته در من. در این شرایط من برای آن‌که در دایره‌ی حضور قرار بگیرد، مرتکب یکی از این سه خطا می‌شود: حقیقت غیاب را انکار می‌کند؛ یا برای جلب نظر امر غایب (معمولاً دیگری) و ترغیش به حضور، خویشتن را و شکل هستی خود را انکار می‌کند؛ یا آن‌که حق استقلال و آزادی

رفتاری دیگری را با به کار بردن اجبار و زور انکار می‌کند. در تمام این موارد شکلی نمادین و رمزگذاری شده از حضور جایگزین غیابی می‌شود، بی‌آن‌که واقعاً حضوری تحقق یافته باشد.

❁ راهبرد تیشتر: برای برخورداری از حضور، باید حاضر بود. برای ارج نهادن به حضور من و دیگری و جهان، باید قدرِ غیاب آن را دانست. تنها با خیره شدن به غیاب و فهم آن است که می‌توان راهبردی برای فرا خواندن حضور یافت.

z چرا حضور و غیاب تا این پایه در ادبیات و نظام‌های دینی اهمیت دارند؟ چرا مفهوم عشق به هجران پیوند خورده است؟ آیا روابط میان انسان‌ها را می‌توان بر اساس راهبردهای تنظیم حضور و غیاب فهم کرد؟ آیا می‌توان برخی از باورهای متافیزیکی را روش‌هایی برای توجیه و تفسیر غیاب دانست؟ چرا نفرت از غیاب چنین فراگیر است؟ غیاب در عناصر جهان چگونه نمود می‌یابد؟ آیا عناصر من نیز می‌توانند غایب شوند؟ غیاب من چگونه توسط من درک می‌شود؟

❧ مفهوم غیاب و روش‌های پنهان کردن آن را در نظام‌های اخلاقی و فلسفی پیرامون‌تان ردیابی کنید. غیاب و حضور را در عرصه‌ی دیگری لمس کرده و آن را مدیریت کنید.



☯ کرانمندی - بی کرانگی

☞ درون - بیرون، مرز - افق، هستی - نیستی، رخداد - چیز

📖 اصل کرانمندی: هر آنچه شناختنی است و نمود دارد و هم چون پدیداری تشخیص داده می شود، کرانمند است. یعنی در چارچوبی محسوس و معقول تجربه شده یا اندیشیده می شود. در نتیجه، تمام نموده‌ها محدود به دایره‌ی شناسایی هستند و اصولاً در کرانه‌های تعیین شده توسط روند شناخت مجال بروز می یابند. از سوی دیگر هستی بیرونی و راستین، که «بود» است، از این محدودیت‌ها رهاست و به همین دلیل هم در عین بی کرانگی، به طور مستقیم قابل شناسایی نیست. آنچه نموده‌ها را محدود می کند، مرز است که از شکسته شدن تقارن توسط دستگاه شناختی و ایجاد گسست در زمینه‌ی یکپارچه‌ی هستی ناشی می شود. به این ترتیب، «مرز» فاصله‌ی میان درون و بیرون را رمزگذاری می کند و اندرونِ قلمروی محدود و کرانمند را از سپهری بیرونی — که افقی بی کرانه است — جدا می سازد. این قلمرو کرانمند همان است که من در پیرامون خویش می آفریند تا بتواند در درون آن سازماندهی و سامان دادن به چیزها و رخدادها را به انجام برساند.

☼ **توهم بی کرانگی:** تلاش برای تفسیر شگفتی نهفته در هستی، باعث می شود تا بی کرانگی به نمود نیز منسوب شود. یعنی امکان گریز از حد و حصرهای تحمیل شده از سوی دستگاه شناسایی، شتابزده و عجولانه به خود نموده‌ها چفت و بست شوند. در نتیجه، دستگاه شناختی مرزهای خودآفریده‌اش را با شوق لمس افقی فراسوی آن نادیده می گیرد و می کوشد تا درون را با بیرون درآمیزد. این بدان معناست که ویژگی اصلی «بود» به «نمود» فرا افکنده شود و در نتیجه هر دو قلمرو مخدوش گردند.

☿ **تله‌ی اپوش:** ادعای دستیابی به بی کرانگی و توهم یافتن آن در نمود، به ناکامی در برخورداری درست از هستی منجر می شود. من به جای سیراب شدن از هستی و گسترش یافتنِ سنجیده و راستین در آن از

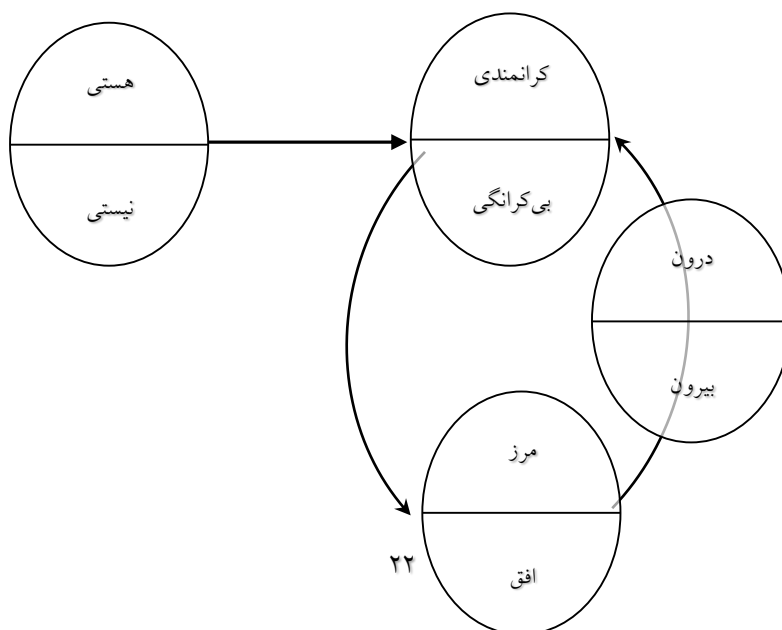
مجرای مدیریت نموده‌ها، خود را با خیالِ دستیابیِ مستقیم به «بود» فریب می‌دهد و در نتیجه، امکان واسطه قرار دادن نمود برای لمس «بود» و «حضور» را از دست می‌دهد.

❁ راهبرد تیشتر: فهمِ نموده‌ها در قالب سیستم‌هایی که با مرزهایی کرانمندی درونی‌شان را از افقِ بی‌کرانه‌ی محیط بیرون‌شان جدا می‌کنند. این به معنای سیراب کردن و گستردنِ زمینِ پدیدارهاست، در آن هنگام که خشکی و تنگی دامنگیرش می‌شود. گشودنِ کران‌ها، لق کردنِ محدودیت‌ها، و سست کردن حد و مرزهای حاکم بر نموده‌ها، با قصدِ واگشاییِ فضایی در دل هستی، در عینِ آگاهی از این حقیقت که در نهایت تماماً این تلاش‌ها به گسترش یافتنِ سپهر کرانمندِ نموده‌ها منتهی می‌شود، و نه خروج از دایره‌ی کرانمندی و دسترسی به «بود» محض.

Z کرانمندی و بی‌کرانگی چه بار ارزشی‌ای دارند؟ چرا؟ چرا بی‌کرانگی چنین ستوده می‌نماید؟ آیا می‌توان چیزی و هستنده‌ای را بی‌کرانه فرض کرد؟ چگونه؟

📖 فهرستی از مفاهیمی که بی‌کرانه تلقی می‌شوند تهیه کنید. کرانه‌های‌شان را تشخیص دهید. آنها که به راستی فاقد کران هستند، چه ارتباطی با هستی برقرار می‌کنند؟ آیا می‌توان گفت هر آنچه بی‌کرانه است تنها

مفهومی در ذهن ماست و هستی‌ای بیرونی ندارد؟



🌀 زمان - مکان

👉 حضور - غیاب، بود - نمود، هستی - نیستی، کرانمندی - بی‌کرانگی

📖 اصل کرانمندی زمان - مکان: مهر و ندر در بستری از ساختارهای مکانی و کارکردهای زمانی جریان می‌یابد. زمان - مکانی که «بود» در آن مستقر است، بی‌کرانه است و به همین دلیل نمی‌توان با دستگاه‌های شناسنده آن را درک و صورت‌بندی کرد. محصور شدن «بود» در زمان - مکان کرانمند، شرط ظهور «نمود» است. این بدان معناست که بی‌کرانگی زمان - مکان با دخالت دستگاه شناسنده و رمزگذاری چیزها و رخدادها درهم شکسته می‌شود و مشتقی نمادین شده، گسسته و کرانمند از این زمینه‌ی فراگیر جایگزینش می‌شود.

🌟 **توهم کرانمندی هستی:** زمان - مکان به راستی و در واقعیت بیرونی‌شان متغیرهایی کمی و محدود و کرانمند هستند. در نتیجه، پیوند میان پدیدارها با زمان - مکان کرانمند، با ارتباط میان مهر و ندر و زمان - مکان بی‌کرانه اشتباه گرفته می‌شود.

🔗 **تله‌ی پتریامنت:** شناسنده انگشتی را که به ماه اشاره می‌کند، با خود ماه اشتباه می‌گیرد. یعنی محدودیت دستگاه شناسنده با محدود بودن امر شناخته‌شده یکی فرض می‌شود. گسسته‌ها و کرانه‌های برخاسته از روند رمزگذاری با هستی رمزگذاری شده مخلوط می‌گردد. در نتیجه، امکان اندیشیدن و نگریستن به فراسوی افق کرانمندی از میان می‌رود.

🌀 **راهبرد چیستا:** پذیرش محدود بودن نظام شناسایی به چارچوب‌های کرانمند، بدون قانع شدن به این محدودیت و بدون درگیری با توهم عبور آسان از این سد شناسایی، و در عین حال، کوشش برای دست یافتن به تصویری بزرگ‌تر از آنچه فراسوی رمزگان زبانی قرار دارد.

Z زمان و مکان چگونه کرانمند می‌شوند؟ آیا رمزگذاری هستنده‌ها بدون رمزگذاری زمان - مکان ممکن است؟

الگوهای رمزگذاری زمان - مکان و کرانمند شدنش را در زندگی روزانه‌ی خود تشخیص دهید. چگونه می‌توان پیوند میان هستنده‌های جاری در مهر و نماد بی‌کرانه را با این بستر کرانمند لقی کرد؟

🌀 تقارن - شکست تقارن

👉 هستی - نیستی، کرانمندی - بی کرانگی، همسانی - ناهمسانی

📖 اصل تقارن: هستی در آشکارگی خویش، تقارن محض است. بازنمایی است که این تقارن را می شکند و به پیدایش جفت‌های متضاد معنایی منتهی می‌شود. هستی در غیاب «من» زمینه‌ای پویا، آشوب‌گونه، فاقد مرکز و بی‌شکل است. در آن، هر چیز با هر چیز دیگر و هر رخداد با هر رخداد دیگر همسان و هم‌ارزش است. یعنی در هر برش از زمان - مکان، شمار نامحدودی از گزینه‌های هم‌ارز و هم‌زور برای پویایی مه‌روند وجود دارد. آشکارگی، شکلی از شناسایی است که این سویی کلی و فراگیر از هستی مرکززدوده و آشوب‌گونه را ادراک می‌کند. بازنمایی، اما، از خواست و اراده و مداخله‌ی هدفمند کنشگر در هستی برمی‌خیزد و از این رو ماهیتی مرکزدار و غایت‌گرا دارد و در همین راستا نیز تقارن یادشده را می‌شکند.

☀️ **بدهت شکست تقارن:** شکست تقارن انسان‌واره‌ای که شالوده‌ی شناخت ما را تشکیل می‌دهد، در بطن هستی ریشه دارد.

💀 **تله‌ی پتیرامنت:** هستی چیزی انسانی است که مانند من رفتار می‌کند و به همین دلیل هم من می‌توانم با او وارد اندرکنشی انسانی شوم و شکست‌های تقارنی را که از من ناشی شده‌اند، به او نسبت دهم.

✿ **راهبرد چیست:** پذیرفتن این که هستی و مه‌روند اموری فراتر از من هستند و از نظر سطح پیچیدگی، مقیاس و ماهیت کاملاً با من تفاوت دارند.

Z تقارن و شکست تقارن دقیقاً یعنی چه؟ چرا آشکارگی با تقارن، و بازنمایی با شکست تقارن ارتباط دارد؟ ارتباط این دو با زبان چیست؟ چرا فهم شکست تقارن امری غایت‌مند و مرکزمدار است و تقارن چنین نیست؟

ۛ چه شکست‌های تقارنی را به هستی نسبت می‌دهید؟ چه تمایزها و گرایش‌هایی را به مهروند منسوب می‌کنید؟ چه بخشی از این‌ها در خودتان ریشه دارد؟ سعی کنید مهروند را بعد از پیراستن آن از این زواید بفهمید.

☯ همسانی - ناهمسانی

☞ شباهت - تفاوت، تکرار - تغییر، تقارن - شکست تقارن

✎ اصل ناهمسانی: هیچ بخشی از مه‌روند با هیچ بخش دیگری از مه‌روند دقیقاً همسان نیست، و این مهم‌ترین وجه شباهت حاکم بر سراسر هستنده‌هاست. زیرواحدهای کرانمندی از هستی که توسط دستگاه شناختی ما در قالبی زمانی - مکانی محدود شده و در قالب نمودها به شکلی کرانمند شناسایی می‌شوند، دستاورد شکسته شدن تقارنی هستند که شناخت به هستی تحمیل می‌کند. با وجود این، تقارن نهفته در هستی بر همسانی و شباهت و تکراری بودن چیزها و رخدادها مبتنی نیست. برعکس، هستی زمینه‌ای از روندها و هستنده‌ها را در بر می‌گیرد که همگی منحصر به فرد و ویژه هستند.

همسانی و ناهمسانی، آن‌گاه که در نظام‌های زبانی رمزگذاری شوند، شباهت و تفاوت را برمی‌سازند و در آن هنگام که در پیوند با جم پویایی - ایستایی به پدیدارها منسوب شوند، در قالب تکرار (وجه پدیداری همسانی) یا تغییر (وجه پدیداری ناهمسانی) نمود می‌یابند.

☼ توم همسانی: دستگاه شناختی من بر اساس پردازش شباهت‌ها و استخراج الگوهایی از درون موارد تکراری و شبیه به هم کار می‌کند. در نتیجه شکستن تقارن بر اساس رده‌بندی شباهت‌ها، و نه تأکید بر تفاوت‌ها، سازمان یافته است. از این رو، دستگاه شناختی در زمینه‌ای پیوسته از هستنده‌های منحصر به فرد، اما همسان/ متقارن، ناهمسانی‌هایی را تشخیص می‌دهد، پردازش و رمزگذاری می‌کند، و در نهایت می‌آفریند. این ناهمسانی‌ها معمولاً به خودِ هستی و مه‌روند منسوب می‌شوند.

☼ تله‌ی بندو: تأکید بیش از اندازه بر همسانی یا ناهمسانی، به اختلال در شناسایی منتهی می‌شود. ذهنی که نتواند خود را از جم همسانی - ناهمسانی جدا کند و این دو را در مرتبه‌ی ابزاری برای رمزگذاری هستی

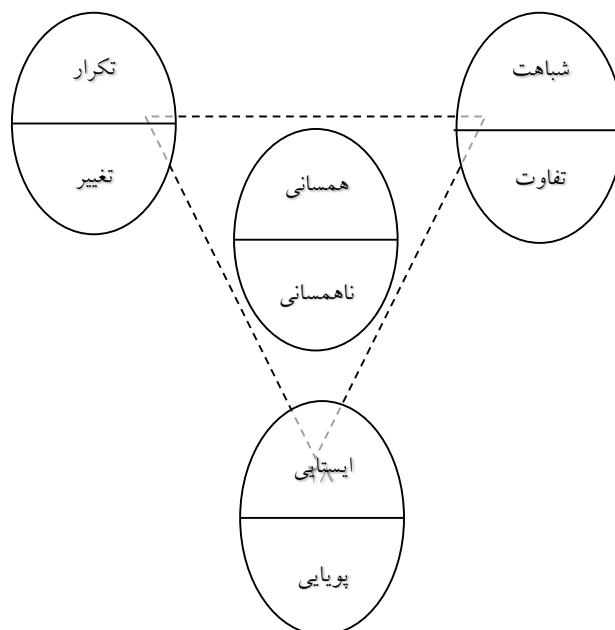
به کار بگیرد، هستنده‌ها را در ذات خود همسان یا ناهمسان خواهد پنداشت و در نتیجه راه به شناسایی درست و کارآمدشان نخواهد یافت.

❁ راهبرد جاماسپ: به‌کارگیری آگاهانه و خودمدارانه‌ی همسانی و ناهمسانی هم‌چون ابزاری برای رده‌بندی هستنده‌ها، مدیریت مفاهیم، و پیکربندی قواعد حاکم بر هستی، بی‌آن که آن دو هم‌چون اموری ذاتی یا مطلق اعتبار یابند. توجه به این نکته که هستی از ریزه‌کاری‌ها و زیرواحدهایی کاملاً ویژه و یکتا و تکرارناپذیر تشکیل شده و با وجود این، تمام تفاوت‌های قابل تشخیص میان این زیرواحدها آفریده‌ی ذهن شناسنده هستند، نه ماهیت بیرونی خود چیزها و رخدادها. دیدن هم‌زمان تقارن حاکم بر کل هستی، و ناهمسانی نهفته در اجزای آن.

z چگونه می‌توان تقارن هستی و ناهمسانی فراگیر هستنده‌ها را با هم آشتی داد؟ این که شناخت بر اساس پردازش شباهت‌ها تفاوت‌ها را می‌آفریند، یعنی چه؟ آیا می‌توان نظامی از شناسایی را بر اساس تقارن یا ناهمسانی بنا نهاد؟ چرا شکست تقارن در هستی و همسان پنداشتن هستنده‌ها تا این اندازه رایج است و نه واژگونه‌ی آن؟

33 چیزها و رخدادها را بنگرید و تفاوت‌ها و شباهت‌های‌شان را با یکدیگر تشخیص دهید. دریابید که چگونه بر این مبنا آنها را رده‌بندی و پردازش می‌کنید. چه گام‌هایی از شکست تقارن این پردازش را ممکن

ساخته است؟



☯ چیز - رخداد

☞ زمان - مکان، ایستایی - پویایی، شدن - بودن، کرانمندی - بی کرانگی

✎ اصل پویایی پدیدارها: پدیدار به دو رده‌ی «چیز» و «رخداد» تقسیم می‌شود. چیز امری پایدار، ثابت، ایستا و ساختاریافته است که در زمان و مکان تثبیت شده و به شدت توسط نظام بازنمایی رمزگذاری شده است. رخداد مسیری از دگرگونی امور و پویایی کارکردی جاری در زمان و مکان است که معمولاً بر اساس چیزهای درگیر با آن رمزگذاری می‌شود. دستگاه شناسنده‌ی ما چیز را بر اساس ساختار و ارتباطش با مکان، و رخداد را بر اساس کارکرد و پیوندش با زمان درک می‌کند. دگرگونی چیزها بر سازنده‌ی بدنه‌ی رخداد است و ترکیب رخدادها تعیین‌کننده‌ی شکل چیز است.

☼ چیزوارگی: پدیدارها به یکی از دو قطبِ مورد نظر - و معمولاً به چیزها - فرو کاسته می‌شوند. یعنی می‌توان هستی را بر ساخته‌شده از چیزهایی دانست که رخدادها روابط میان‌شان را برقرار می‌کنند. یا برعکس، هستی مشتمل بر رخدادهایی است که چیزها واحدهای درونی و بر سازنده‌اش هستند. به عبارت دیگر، یکی از این دو واقعی و دیگری ساختگی و ذهنی و مشتق‌شده از آن است.

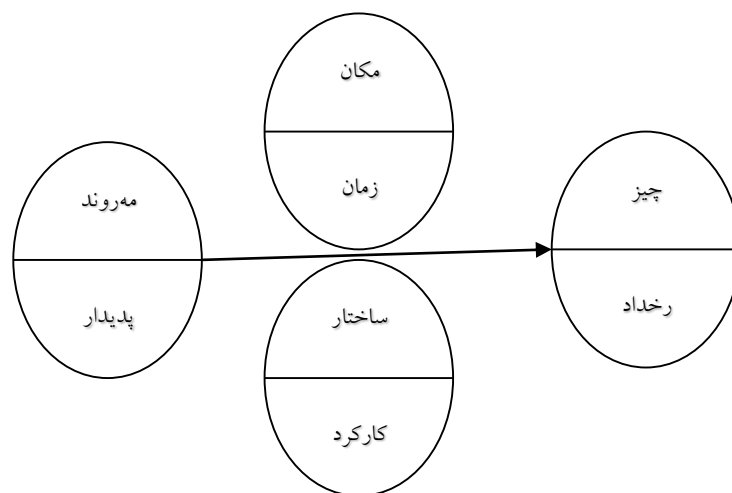
☠ تله‌ی بندو: رخدادها - یا به ندرت چیزها - به خاطر فرعی، پست یا ثانویه پنداشته شدن‌شان نادیده انگاشته می‌شوند، یا به خاطر اصلی، والا و بنیادین فرض شدن‌شان بیش از حد محور قرار می‌گیرند.

✿ راهبرد جاماسپ: پذیرش درهم‌تنیدگی چیزها و رخدادها و توجه به نقشِ منِ شناسنده در آفرینش آنها. تشخیص و فهم و به‌کارگیری و مدیریت چیزها و رخدادها، بدون این که به دست و بال «من» بچسبند.

z چیزها واقعی‌تر به نظر می‌رسند یا رخدادها؟ چرا؟ «من» یک چیز است یا رخداد؟

آیا می‌توان پذیرفت که برخی از چیزها از سایر چیزها مهم‌تر و ارزشمندتر هستند؟ این ارزش و

اهمیت از کجا صادر می‌شود؟



شناخت

بودن - شدن ☯

☞ زمان - مکان، بود - نمود، چیز - رخداد، ایستایی - پویایی

✎ اصل مه‌روند: هستی امری پویا و دگرگون‌شونده است و این پویایی همیشگی آن را «شدن» می‌نامیم. یعنی تحرک و تغییرِ دائمیِ «نمود»، پژواک سرشت «بود» است. هر آنچه در تورِ شناخت گرفتار می‌آید، بخشی از این پویایی فراگیر و بی‌کرانه‌ی هستی است که در زمان - مکانی کرانمند محصور شده و هم‌چون یک نمود مجزا و تفکیک‌پذیر از زمینه‌اش، قالب می‌خورد. این روند با چشم‌پوشی از پویایی همیشگی هستنده‌ها و فروکاستنِ «شدن» به امری ثابت و منجمد ممکن می‌شود، و می‌توانیم با «بودن» توصیفش کنیم. به این ترتیب، روند شناخت هنجارین که از نوسان میان بود و نمود برمی‌خیزد، عبارت است از تحویل کردنِ شدنی‌ها به بودن‌ی‌ها.

«بودن»، به خاطر تأکید بر سویه‌ی ایستایی، با چیزها و «شدن»، به خاطر پیوندش با پویایی، با رخدادها ارتباط برقرار می‌کند. به همین ترتیب، بودن با مکان و شدن با زمان پیوند می‌یابد.

☼ چیزوارگی: نادیده انگاشتنِ «سیر جاویدانِ شدن» به ثابت و مستقر و ایستا نمودنِ هستنده‌ها منتهی می‌شود. در نتیجه، منِ شناسنده می‌پذیرد که هستنده‌ها اموری ایستا و پایدار و ثابت‌اند که با هم ارتباطی از نوع «کنار هم بودن» را برقرار می‌کنند، و نه «با یکدیگر شدن» را.

☞ تله‌ی اپوش: نادیده انگاشتنِ شدن و تمرکز بر بودن به ایستا پنداشتنِ هستی منجر می‌شود. در نتیجه، منِ شناسنده در مورد خویشتن نیز تلقی مشابهی پیدا می‌کند و مدیریت خویش را به گزینش شیوه‌های متفاوت

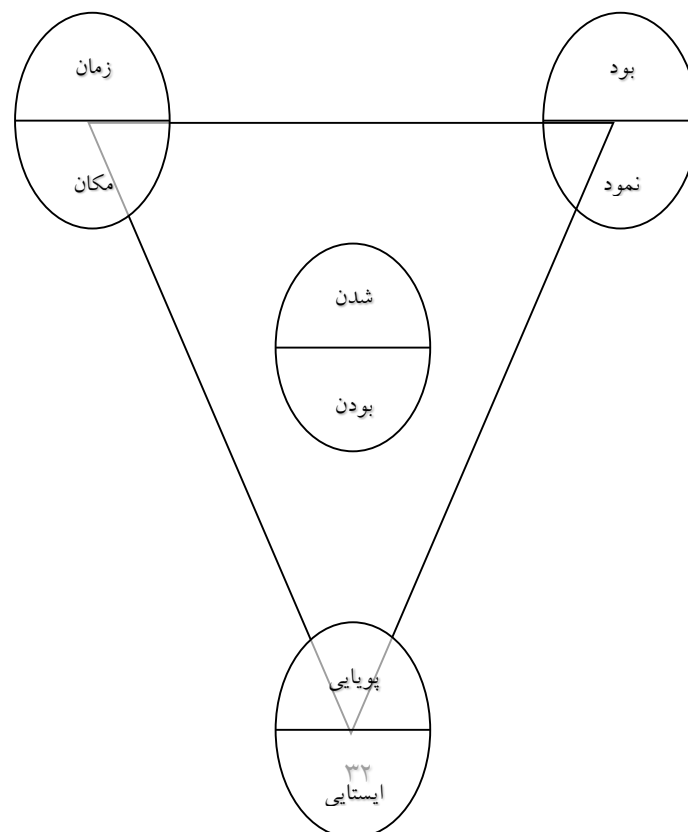
«بودن» محدود می‌سازد و از «شدن» چشم می‌پوشد. این تله به ماند کنشی منتهی می‌شود و پویایی و سیال بودن «من» را مهار می‌سازد.

❁ راهبرد تیشتر: حفظ تعادل میان بودن و شدن، نگرستن به نمودها به مثابه روندهایی از شدن، که در برش‌های کرانمند و خودساخته‌ای از زمان - مکان به چیزهایی با بودن‌های خاص و ایستا تبدیل شده‌اند. پذیرش و مدیریت خویشتن هم‌چون هستنده‌ای چابک و دگرگون‌شونده و در حال شدن.

z آیا علومی که به سویه‌های شدن و بودن می‌پردازند با هم تفاوت دارند؟ آیا می‌توان بر مبنای «شدن» فن‌آوری درست کرد؟ چارچوب‌های فلسفی متکی بر بودن و شدن چه تفاوت‌های بنیادینی با هم دارند؟ آیا می‌توان زیربنایی عصب‌شناختی را برای ظهور «ترجیح بودن بر شدن» سراغ کرد؟

☞ هستنده‌هایی را که در زندگی روزمره‌تان تشخیص می‌دهید، بر مبنای آنچه بودند و آنچه شدند، رده‌بندی کنید. آیا ضرباهنگ «شدن» در برخی سریع‌تر از باقی می‌نماید؟ آیا می‌توان بودن را همان شدن دانست که سرعتی اندک دارد؟ ویژگی‌هایی را در خود تفکیک کنید که به شدن و یا به بودن شما مربوط

می‌شود.



☯ گیتی - مینو

☞ چیز - رخداد، جسم - روح، بودن - شدن، بازنمایی - شهود، زمینی - فرارونده

✎ اصل دوقطبی شدن هستی: آن بخشی از سپهر شناسایی که بیشتر بر الگوی رمزگذاری نمود تمرکز یافته است، عرصه‌ای هستی‌شناسانه را پدید می‌آورد که مینو نامیده می‌شود. مینو با چرخه‌های رمزگذاری مکرر و حلقه‌های ارجاع و نمادهای زبانی پیایی مشخص می‌شود. از این رو، ماهیتی استعلایی و سرشتی ذهنی و معقول به خود می‌گیرد. از سوی دیگر، شبکه‌ی ارجاع‌هایی که به «بود» منسوب می‌شوند (و البته، در نهایت، در درون دایره‌ی بسته‌ی نمودها سیر می‌کنند)، گیتی خوانده می‌شوند. گیتی برعکس مینو، هم‌چون زمینه‌ای از چیزهای سخت و تجربی و ملموس فهم می‌شود. عناصر گیتی عبارتند از نمودهایی که مدعی ارجاع به بود هستند. محتوای مینو اما، نمودی است که نمود بودن خود را با رمزگذاری افراطی خویش آشکار می‌سازد. پدیدارهای گنجدیده در گیتی، به دلیل اتصال‌شان با چیزها و امور ملموس، معمولاً زمینی دانسته می‌شوند و در مقابل‌شان پدیدارهای رخدادگونه‌ی مینویی قرار می‌گیرند که فرارونده فرض می‌شوند. از این رو، جم گیتی - مینو، که دو عرصه‌ی هستی‌شناختی را از هم تفکیک می‌کند، با جم زمینی - فرارونده پیوند می‌خورد که نشانگر ماهیت پدیدارهاست.

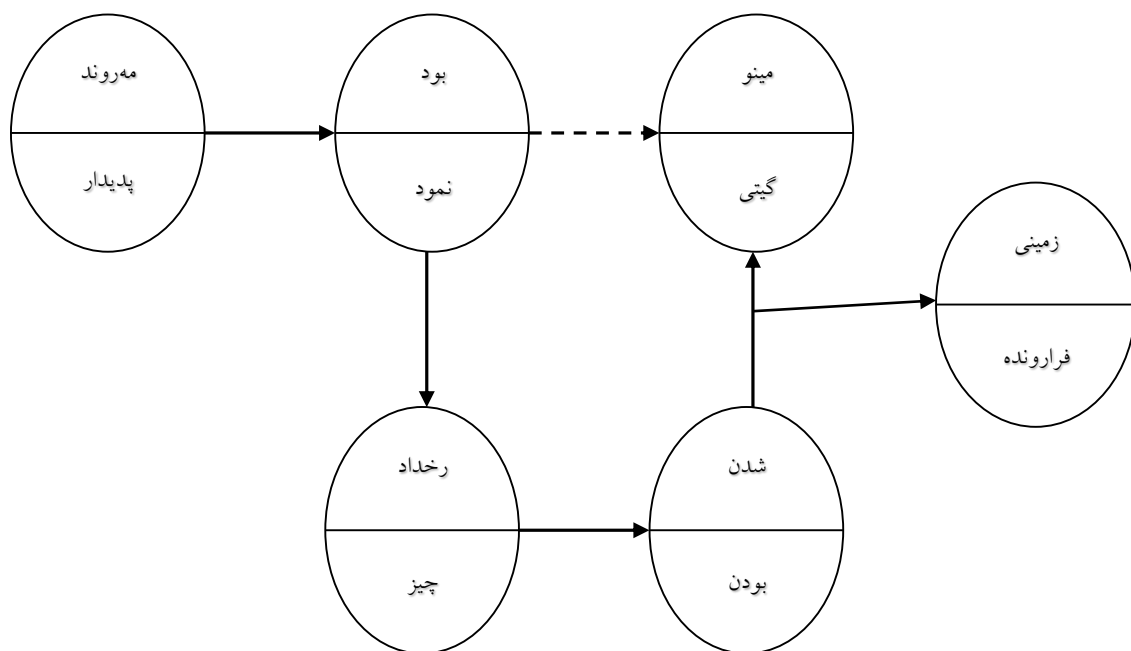
☼ دُوبُن‌گرایی: باور به این که هستی به راستی از دو بخش گیتی و مینو تشکیل یافته است. یعنی اشتباه گرفتن امری شناخت‌شناسانه با امری هستی‌شناسانه. این در شرایطی رخ می‌دهد که تمایز گیتی - مینو، که در واقع در درون قلمرو نمود ظهور می‌کنند، به عرصه‌ی بود منسوب شوند و هم‌چون چیزهایی که به راستی و در آن بیرون متفاوت «هستند»، درک شوند.

❧ تله‌ی افلاطون: قلمروی مینو به دلایل اخلاقی، هستی‌شناسانه، یا زیبایی‌شناختی بر گیتی برتری و ترجیح دارد.

❧ راهبرد زرتشت: گیتی و مینو جفتی درهم تنیده و متصل به یکدیگر هستند. هر دو را باید پذیرفت و تأیید کرد و ارج نهاد، چرا که تمایز این دو در واقع وجود ندارد و جز الگویی از پردازش اطلاعات در نظام شناسنده نیست. درک این که مینو و گیتی دو الگوی متمایز رمزگذاری چیزها و شناختن هستنده‌ها هستند، نه دو رده از هستنده‌ها.

z چرا گیتی و مینو تمایل دارند تا هم‌چون مفاهیمی هستی‌شناختی تصور شوند؟ چرا یکی از این دو به اندیشه و دیگری به تجربه‌ی حسی منسوب می‌شود؟ ارتباط این دو با زبان چیست؟

35 شاخه‌ها و روندهای مربوط به گیتی و مینو را در سپهر تجربی اطرافتان و در زیست‌جهان پیرامون‌تان ردیابی کنید و درهم پیوستگی‌اش را بنگرید. ارتباط آن دو با بود و نمود را تحلیل کنید.



☯ سامان - آشوب

☞ قانون - استثنا، کل - جزء، بودن - شدن

✎ اصل آشوب: مه‌روند لزوماً از هیچ قاعده و قانونی که برای ذهن ما قابل شناسایی باشد پیروی نمی‌کند. اما سیر تحول آن به‌گونه‌ای است که ذهن شناسنده امکان استخراج الگوهای تکراری و بنابراین قاعده‌هایی رفتاری را از درون نمودها پیدا می‌کند. این قواعد و الگوهای منظم به کلیت هستی منسوب می‌شوند و «سامان‌مندی هستی» پنداشته می‌شوند، تا پیش‌فرض‌های ضروری برای سازگاری با محیط و مدیریت رفتار من را به دست دهند. با وجود این، توجه به این نکته ضرورت دارد که قوانین طبیعی و الگوهای تکراری و بنابراین قاعده‌پذیری جاری در نمودها در واقع توسط ذهن شناسنده آفریده می‌شوند.

الگوهای تکرارشونده‌ای که هم‌چون طبیعت و ذات هستی در نظر گرفته می‌شوند، قانون‌ها را برمی‌سازند و تمام شواهدی که با این قاعده‌ها ناهمخوان باشند، هم‌چون استثنا در نظر گرفته می‌شوند.

☼ توهّم سامان‌مندی: اعتقاد به این که مه‌روند در کلیت خود امری سامان‌مند و قاعده‌پذیر است و ذهن ما نیز توانایی درک و صورت‌بندی این قوانین زیربنایی رفتار هستی را دارد. این توهّم با نادیده انگاشتن موارد استثنایی و تمرکز بر تجربه‌ها و الگوهای تکراری نگهبانی می‌شود.

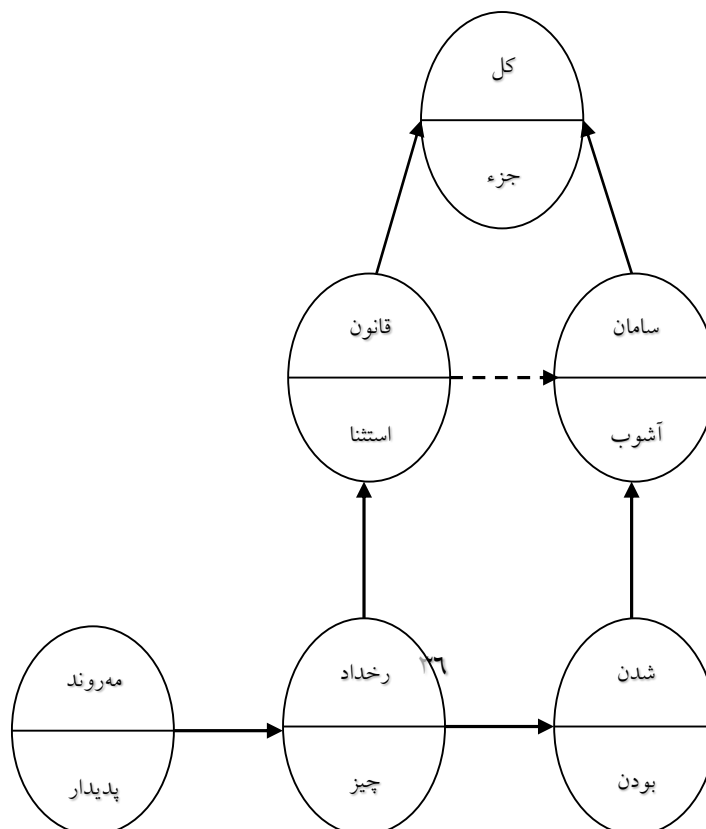
☞ تله‌ی پیتريامنت: باور افراطی به قانونمندی هستی، به دو گرایش متضاد منتهی می‌شود. از سویی، فرض این که قواعد و الگوهای معنادار در همه‌جا وجود دارد، و بنابراین باید برای هر رخدادی معنایی و جایگاهی تراشید که در تصویری سامانمند و کلی جای بگیرد. از سوی دیگر، این باور می‌تواند به همسان فرض کردن قواعد تجربی و آزموده و سنجیده، با قواعد من‌درآوردی و موضعی و ناپخته منتهی شود. در هر دو حال،

نادیده انگاشتنِ زمینه‌ی آشوبناکِ پیرامونِ رخدادهای قانونمند، به شکلی از خرافه‌گرایی و بار کردن معنا یا قاعده‌هایی اضافی بر هستی منجر می‌شود.

❁ راهبرد چیست: همان ترفند بزرگمهر است، یعنی اختراع تخته‌نرد در پاسخ به اختراع شترنج؛ یعنی، پذیرش این که مهر و مهره‌ها امری است دورگه که زمینه‌ای از آشوب‌های بی‌قاعده را در کنار شبکه‌هایی از رخدادهای سامان‌مند و قاعده‌پذیر در بر می‌گیرد. فهم این که نکته که سامان‌مندی همواره در حاشیه‌ی امر آشوبناک نمودار می‌شود و آشوب همواره در قیاس با امر سامان‌یافته لمس می‌گردد. مدیریت هستی به کمک بهره‌گیری از خلاقیت نهفته در آشوب و انضباط آمیخته با سامان‌مندی.

z چرا تاریخ علم در واقع تاریخ صورت‌بندی سامان‌مندی است و نه سیر رویارویی با آشوب؟ آیا دستاوردی علمی می‌شناسید که آغازگاهش برخورد با استثنایی بر یک قانون و مبارزه‌جویی با امری آشوبگونه نبوده باشد؟ آیا مغز آدمیان به لحاظ تکاملی امکانی برای فهم و صورت‌بندی آشوب را دارد؟ آیا می‌توان آشوب را اصولاً به همین شکل تعریف کرد؟

33 حجم رخدادهای کاتوره‌ای و قاعده‌مندی را که در یک روز با آن برخورد می‌کنید با هم مقایسه کنید.



🌀 کل - جزء

👉 عنصر - رابطه، سیستم - محیط، سامان - آشوب، مرز - افق

📖 **اصل کل:** هستی کلیتی یکپارچه و یگانه است که توسط ذهن ما به زیرواحدها و اجزای تفکیک‌پذیر و متمایز تقسیم می‌شود. مرزبندی‌هایی که زیرواحدهای کل هستی را از هم جدا می‌کنند، آفریده‌هایی ذهنی هستند که از نیازهای عملیاتی شناسنده سرچشمه می‌گیرند، نه سرشت ذاتی هستی. شبکه‌ی چیزها و رخدادهایی که در نظامی سراسری از این دست می‌گنجند، یک کل دانسته می‌شوند و زیرسیستم‌های تفکیک‌پذیر و خرد ملموس گنجیده در آن هم‌چون جزء فهمیده می‌شوند.

🌱 **جزء‌انگاری:** واقعی فرض کردن مرزبندی‌های بازتابانده‌شده بر کل، و پذیرش این تلقی که کل چیزی جز حاصل جمع اجزایش نیست. فرض این که کوچک‌ترین جزء هر هستنده، واقعی‌ترین و اصیل‌ترین سطح از توصیف آن است.

🦋 **تله‌ی بندو:** برابر است با تحویل‌گرایی در روش‌شناسی علمی جدید، یعنی نادیده انگاشتن روابط به سودای دستیابی به توصیفی دقیق از عناصر. فرو کاستن نظم‌های برآمده از کلیت سیستم‌ها، به اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن. کوچک‌ترین ذره‌ی برساننده‌ی سیستم را واقعی‌ترین بخش آن پنداشتن.

🌀 **راهبرد جاماسپ:** همان رویکرد سیستمی است، یعنی ترکیب کردن اهمیت عنصر و رابطه. تأکید بر این که سیستم‌ها از مجموعه‌ای از عناصر و روابط تشکیل یافته‌اند که هیچ‌یک بدون دیگری معنا ندارند. تحلیل روندهایی که نظم‌های کلان را بر اساس روابط هم‌افزایانه‌ی میان اجزای سطح خردتر پدید می‌آورد. اندیشیدن به ویژگی‌های تحویل‌ناپذیر و غیرقابل چشم‌پوشی کل، بدون نادیده انگاشتن زیرساخت‌های آنها در اجزا.

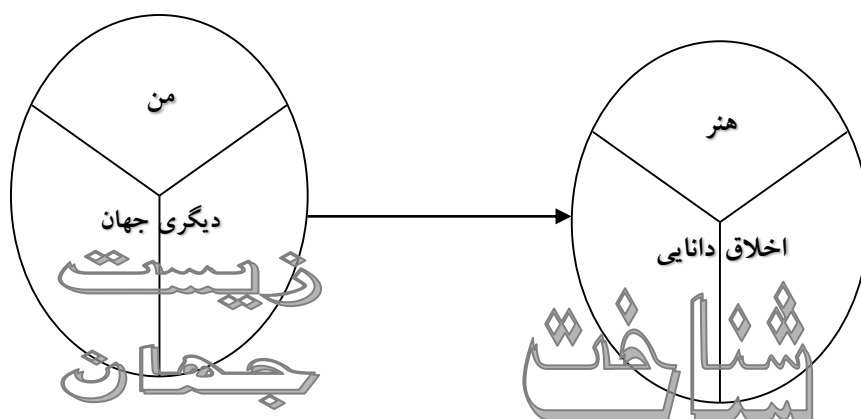
۲ چرا رویکرد سیستمی این قدر دیر در تاریخ علم رواج یافته است؟ چرا تحویل‌گرایی چنین رایج و

ریشه‌دار است؟ آیا می‌توان بر مبنای نگاهی سیستمی فن‌آوری تولید کرد؟ بر مبنای تحویل‌گرایی چطور؟ چرا

فن‌آوری تحویل‌گرایانه چنین رایج و کارآمد است؟

۳ روش تحویل‌گرا را به عنوان راهبردی موضعی و محلی در زمینه‌ای کل‌گرا از نگاه سیستمی به کار

بگیرید.



☯ علیت - تصادف

☞ جبر - اختیار، کل - جزء، عنصر - رابطه، سامان - آشوب

✎ اصل بخت: هستی کلیتی یکپارچه و درهم تنیده است که هر بخش آن با تمام بخش‌های دیگر، به شکلی سراسر است یا پیچیده، در ارتباط است. به عبارت دیگر، هستی در کل سیستمی است که عناصرش همگی به هم متصل هستند. شبکه‌ی روابط میان اجزای این سیستم کلان چندان پیچیده و گیج‌کننده است که ذهن شناسنده آن را هم‌چون آشوب و هرج و مرجی فراگیر در نظر می‌گیرد تا بتواند در زمینه‌ی کاتوره‌ای آن نظم‌ها و تکرارها و الگوهایی از شباهت را تشخیص داده و بر مبنای آن قانونمندی‌های ضروری برای پیش‌بینی رخدادهای آینده را استخراج نماید.

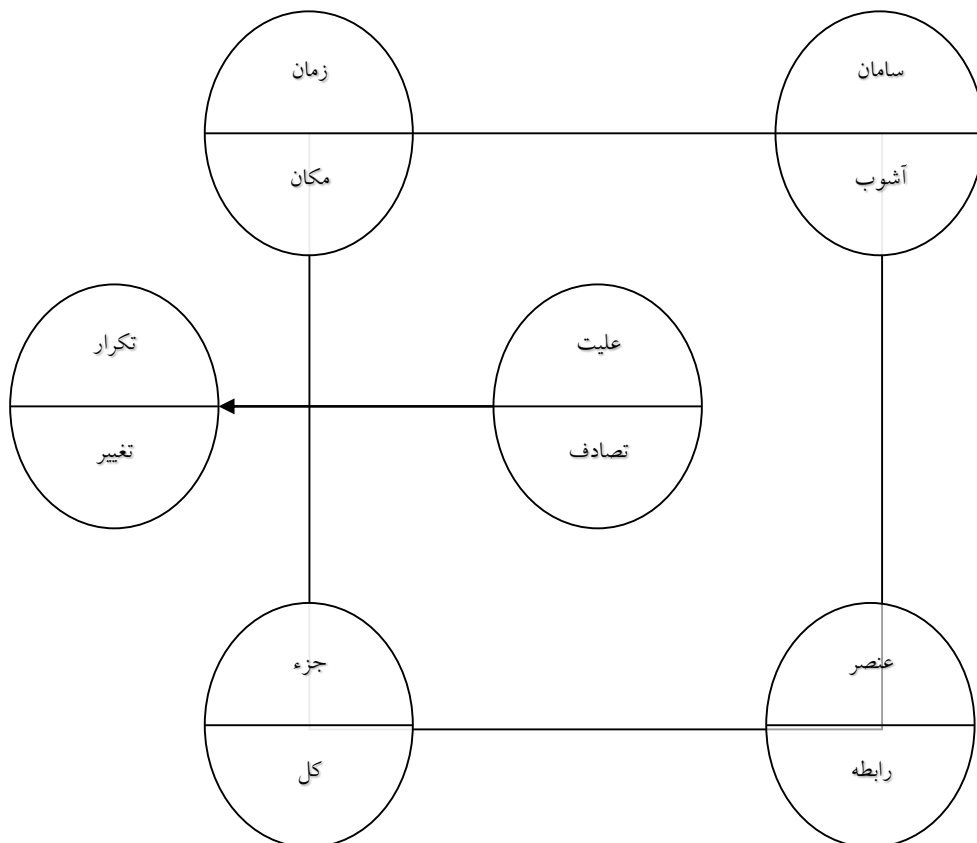
☼ علیت‌گرایی: ذهن شناسنده بخشی اندک، موضعی و معمولاً دل‌خواسته و خودآفریده از روابط میان عناصر سیستم هستی را تشخیص داده و آن را در قالب قواعدی علی صورت‌بندی می‌کند. آن‌گاه این قوانین علی به خودِ هستی منسوب می‌شوند و هم‌چون شالوده‌های حاکم بر جریان مه‌روند رسمیت می‌یابند.

☠ تله‌ی اپوش: پذیرش ماهیت ذاتی روابط علی و فرضِ فراگیری و شمول کامل آنان، به تصویری مکانیکی و ساده‌انگارانه از هستی منتهی می‌شود که در آن امرشگفتِ جاری در مه‌روند به سادگی با چند برچسب زبانی و نمادِ منسوب به علت‌های اصلی، توضیح داده می‌شوند.

✿ راهبرد تیشتر: توجه به زمینه‌ی آشوبناک پیرامون نظم‌های علی، به ایجاد تعادل میان این دو مفهوم منتهی می‌شود. نتیجه، استفاده‌ی موضعی و کارکردگرایانه از روابط علی و قواعد استنتاج‌شده بر مبنای آن است، بی‌آن‌که این قواعد به مرتبه‌ی امری استعلایی و وجودی برکشیده شوند.

2 علت دقیقاً یعنی چه؟ در چه شرایطی چیزی علت چیزی دیگر پنداشته می‌شود؟ علت بیشتر به رخداد مربوط است یا چیز؟ بیشتر بر عنصر تأکید دارد یا رابطه؟ علت در علم فیزیک امروزی چگونه فهم می‌شود؟

3 یک رابطه‌ی علی را در تجربه‌ی روزانه‌ی خود تشخیص دهید. آیا به راستی «علت» آفریننده، زاینده، و علت معلول است؟



☯ جبر - اختیار

☞ علیت - تصادف، درون‌زاد - برون‌زاد، جزء - کل، انتخاب - اجبار

✎ اصل اختیار: شبکه‌ی روابط جاری در عناصر هستی، متناسب با درجه‌ی پیچیدگی هر سیستم، میزانی از آزادی عمل را در زمینه‌ای از متغیرهای تعیین‌شده توسط عوامل خارجی، برایش فراهم می‌آورد. به عبارت دیگر، رفتار هر سیستم توسط مجموعه‌ای از متغیرهای درونی یا بیرونی تعیین می‌شود، که نسبت این دو به سطح پیچیدگی سیستم بستگی دارد. با افزوده شدن بر پیچیدگی سیستم، میزان و تأثیر متغیرهای درون‌زاد برای تعیین رفتار سیستم بیشتر می‌شود، و بنابراین درجه‌هایی از استقلال رفتاری از محیط حاصل می‌آید. مجموعه‌ی رفتارهایی را که زیر تأثیر متغیرهای درون‌زاد سیستم شکل گرفته باشند، اختیاری می‌نامند.

☼ دُوبُن‌گرایی: باور به این که من و مه‌روند دو ماهیت متمایز و جدا از هم هستند که در ذات با هم تعارض دارند. از این رو، ارتباط من و هستی یک‌طرفه، علی، ساده و روشن است؛ یعنی، همان‌طور که دو چیز بی‌ربط به شکلی ساختگی و برون‌زاد با هم مرتبط می‌شوند.

☼ تله‌ی افلاطون: فرض روابط علی میان من و مه‌روند به دو فرض علی متضاد در مورد این دو منتهی می‌شود. از یک سو، می‌توان فرض کرد که هستی من را تعیین می‌کند (جبرگرایی کامل) و از سوی دیگر، ممکن است من تنها عامل و علت دگرگونی هستی فرض شود (اختیارگرایی مطلق).

☼ راهبرد زرتشت: پذیرش درهم تنیدگی من و مه‌روند، که به فهم تعیین دوسویه و اندرکنش مداوم و بنیادین این دو منتهی می‌شود.

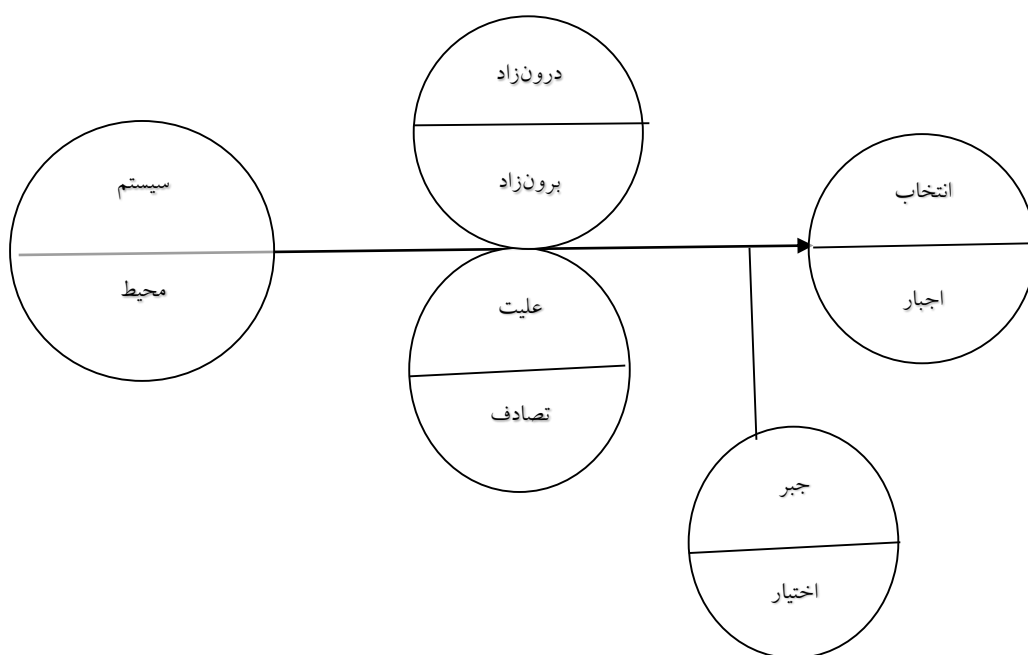
2 گشودگی مهروند یعنی چه؟ آیا این بدان معناست که فهم من از مهروند همواره ناقص و ناتمام است؟

اگر فهم من از مهروند همواره ناتمام است، چرا همگان در جست و جوی قطعیت و تمامیت در دستگاه شناختی

خود هستند؟ من و مهروند چطور با هم مربوط می شوند؟ منظور از در هم تنیدگی این دو چیست؟

3 در یک کنش عادی خودتان متغیرهای تعیین کننده ی آن رفتار را که از شما یا محیط صادر شده اند از

هم تفکیک کنید.



☯ انتخاب - اجبار

☞ علیت - تصادف، جبر - اختیار، درون زاد - برون زاد

📖 اصل انتخاب: انتخاب، شکستِ تقارنِ هدف‌مند و سازمان‌یافته‌ی درونزاد در سیستم من است.

مهروند، از انبوهی از تقارن‌ها و شکستِ تقارن‌های موضعی، بی‌هدف، تصادفی و کاتوره‌ای انباشته است. تنها عناصری که می‌توانند تقارن را در دل مهروند به شکلی هدف‌مند و سازمان‌یافته بشکنند، نظام‌هایی پیچیده و تکاملی هستند که امکان بازنمایی جهان خارج را در درون نظام اطلاعاتی خویش به دست آورده باشند. چنین سیستم‌هایی با تعیین رفتار خود، از میان مسیرها و خط‌راهه‌هایی که گزینه‌های رفتاری‌شان را بر می‌سازد، یکی را برگزیده و بقیه را طرد می‌کنند. به این ترتیب، انتخاب روندی است که شکل هستی را در یکی از حالات ممکنش تثبیت می‌کند. در پیچیده‌ترین حالت، این سیستم‌های سازمان‌دهنده به شکستِ تقارنِ خود همین روندِ اثرگذاری بر مهروند را نیز بازنمایی می‌کنند و دست به انتخاب خودآگاهانه می‌زنند.

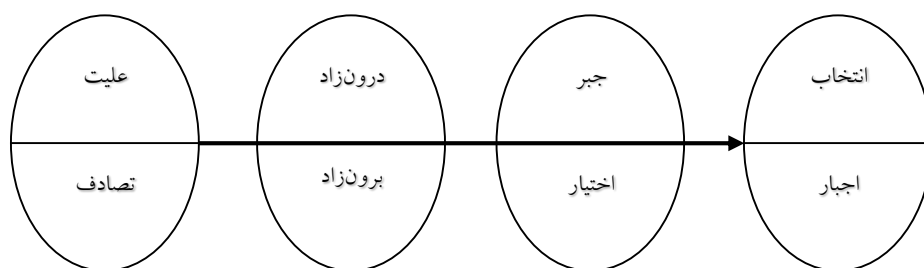
☛ جبرگرایی: عبارت است از پذیرش هر یک از این گزاره‌ها؛

«شکستِ تقارن‌ها — در آن‌جا که به من مربوط می‌شوند — خصلتی کاتوره‌ای، بیرونی، و سازمان‌نیافته دارند»
 «شکستِ تقارن‌ها — در آن‌جا که به جهان مربوط می‌شوند — خصلتی هدف‌مند، اندیشیده و سنجیده دارند».
 پس دو حالت بروز می‌کند: یا انتخاب من تنها سرنوشت من را دگرگون می‌کند و در تعیین مسیر مهروند تأثیری ندارد، یا آن که انتخاب من کانون دگرگونی در گیتی است و شکل کلی هستی را تعیین می‌نماید.

☞ تله‌ی افلاطون: انتخاب من فقط چیزهایی را در جهان تغییر می‌دهد که خودش پیشاپیش به همان شکل تغییر یافته باشد. این شاید از آن روست که کلیت هستی می‌تواند دست به انتخاب بزند و بنابراین ماهیتی انسان‌گونه دارد. در نتیجه، حقیر پنداشتنِ انتخاب من گاه با خود بزرگ‌بینی افراطی جبران می‌شود.

❁ راهبرد زرتشت: پذیرش محور بودن من — یا نظام‌های پیچیده‌ی انتخابگری مانند من — در شکست تقارن‌های هدفمند، و در نتیجه قبول مسؤولیت پیامدهای انتخاب‌هایی که به این ترتیب تنها به من ارجاع می‌شوند. به عبارت دیگر، پذیرش دامنه‌ی اثر معقول و محدودی که انتخاب من به بار می‌آورد، و قصد کردنِ همان دامنه با تمام قوا.

Z منظور از شکست تقارن هدفمند چیست؟ چه نظمی در شکست تقارن‌های پیاپی وجود دارد که آن را هدفمند می‌سازد؟ سیستم‌های پیچیده‌ی تکاملی چه خصلتی دارند که انتخاب را برای‌شان ممکن می‌سازد؟
 ۳۵ به طور تصادفی روزهایی را در هفته انتخاب کنید و در پایان آن روز سیاهه‌ای از تمام انتخاب‌هایی را که کرده‌اید ترتیب دهید. بعد رخدادهایی را که در پیرامون اتفاق افتاده بازبینی کنید. چه بخشی از آنها به انتخاب‌های شما مربوط بوده‌اند، اما آنها را به شکست تقارنی در هستی منسوب کرده بودید؟ چه مواردی واژگونه‌ی این الگو را نشان می‌دهد؟ فارغ از ناچیز پنداشتن اثرهای انتخاب‌تان، یا اغراق در مورد آنها، انتخاب کنید.



☯ ارجاع - تحویل

☞ جم - جم، بازنمایی - آشکارگی، چیز - رخداد، شدن - بودن

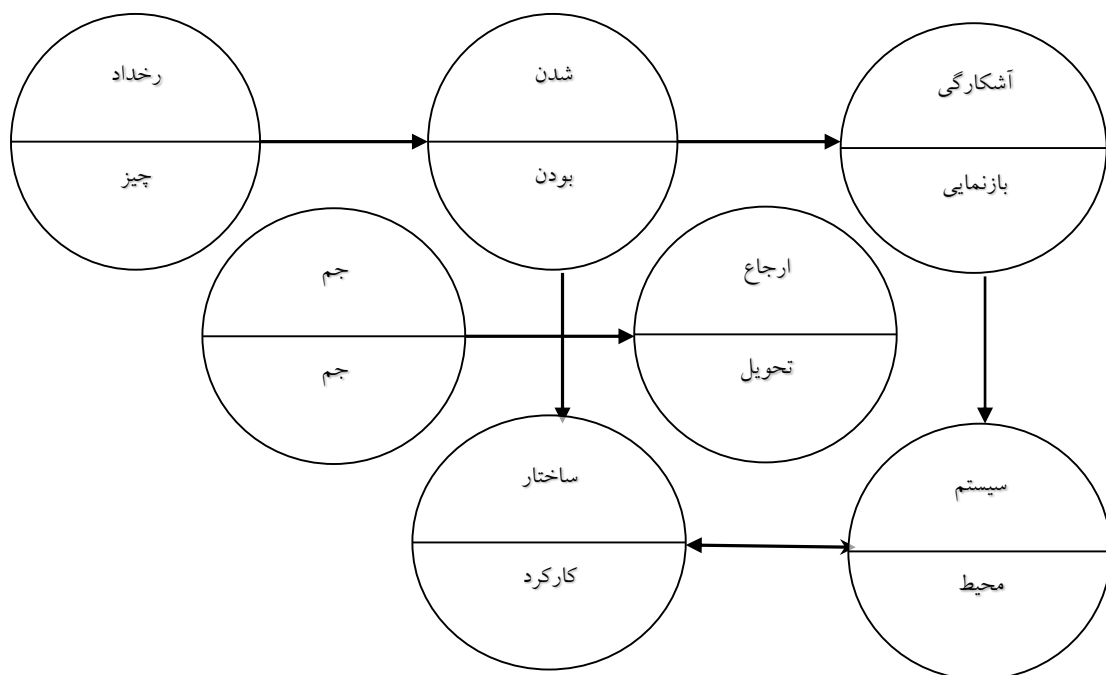
✎ اصل رمزگذاری شناخت: مبنای شناخت، شکستن تقارن میان چیزها و زمینه‌شان است. عناصر شناخت عبارت‌اند از: عینیت، قانونمندی و صحت. عینیت به اندرکنش دو فرآیند ارجاع و بازنمایی، و قانونمندی به اتصال نماد و معنا وابسته است. صحت به ساختاریافتگی عینیت و قانونمندی در قالب نظام‌های زبانی متکی است. بازنمایی، عبارت است از تصویر شدن بخشی از مهر و برآمد بر نظام‌های مدیریتی داخل سیستم. ارجاع عبارت است از روابط میان بازنمایی‌های متفاوت. شناخت یک چیز با ارجاع شدنش به چیزهای دیگر همراه است. اگر این ارجاع به فروکاسته شدن و هضم شدن آن چیز به مرجعش منتهی شود، آن را تحویل شدن می‌نامیم.

☼ تحویل‌گرایی: بازنمایی، ظهور اصیل و مطلق مهر و برآمد است. پس شکل ظهور پدیدارها تغییرناپذیر، ثابت و مطلق است. روند ارجاع هم نیازمند گرانیگاه و مرجعی غایی و فراگیر — شکلی استعلایی از من — است. ☠ تله‌ی سنمار: تمام بازنمایی‌ها مرجعی یگانه و تعمیم‌یافته پیدا می‌کنند که عملاً کاربردی ندارد. همه چیز به یک چیز فرو کاسته می‌شود و همه‌ی معانی مشتقی از یک معنی دانسته می‌شوند. این مرجع غایی به دلیل تکرار و پیچیدگی چشم‌گیر آنچه بر دوش‌اش سوار شده، همواره لق می‌زند و تاب تحمل این وزن را ندارد.

✪ راهبرد جاماسپ: واریسی نقادانه‌ی تمایز چیزها از زمینه‌شان و پرسش‌گری از وجه تمایز بازنمایی پدیدارهای گوناگون.

2 به نظریه‌های علمی، دیدگاه‌های فلسفی، و مدل‌های ذهنی‌ای فکر کن که می‌کوشیده‌اند همه چیز را تنها با یک چیز توضیح دهند (نظریه‌ی اتمی مدرن و نظریه‌ی مُثُل افلاطون مثالی خوب است)، پیامد آنها چه بوده است؟ این کار چه خطاهایی را در بر دارد؟ چرا با وجود این، این‌قدر رایج است؟

3 دو چیز را پیدا کنید که کاملاً با هم متفاوت باشند. دو رده از مفهومی خاص — مثلاً دو قومیت، دو زبان، دو اثر هنری، یا دو رخداد تاریخی — را در نظر بگیرید که برای‌تان بارهای روانی متضاد داشته باشند (مثلاً یکی از دیگری برتر، شیواتر، زیباتر، یا خوشایندتر باشد). چه وجوه شباهتی میان آنها وجود دارد؟ آیا می‌توان ادعا کرد که این دو در واقع یک چیز هستند؟



☯ نماد - معنا

☞ ارجاع - تحویل، جم - جم، بازنمایی - آشکارگی

✎ اصل رمزگذاری: نماد برچسبی است که بازنمایی را رمزگذاری می‌کند. معنا محتوای ارجاعی نماد است. اتصال عناصر موجود در نظام شناسنده (که بازنماینده‌ی جهان خارج هستند) و نظام انتخابگر (که تعیین‌کننده‌ی اهمیت و ارزش یک پدیده است) از طریق سیستمی به نام دستگاه معنایی ممکن می‌شود. دستگاه معنایی، نظامی خودارجاع، خودمختار، و پیچیده از ارتباطات شولایی (fuzzy) است که بین نمادها و چیز - رخدادها جریان می‌یابد. دوقطبی نماد - معنا را با جفت دال - مدلول نیز نشان می‌دهند.

معنا واسطه‌ای است که سیستم از مجرای آن شکست‌های تقارن حاکم بر روندهای درونی‌اش را مدیریت می‌کند. بنابراین معنا را می‌توان تجلی آزادی سیستم برای تنظیم رفتار خود دانست. معنا چارچوبی پیش‌تنیده و عصب‌شناختی دارد و شالوده‌ی ساختارش توسط حدود زیست‌شناختی تعریف می‌شود. معنا محدود به زبان نیست و صورت‌بندی شدنش در ابزارهای غیرزبانی نیز ممکن است. به همین ترتیب، تنها بخشی از ساخت معنایی نمادها خودآگاه است. یعنی همواره بخش‌هایی از بار معنایی نشانگان به شکل صورت‌بندی‌نشده در زبان، در پس‌زمینه‌ی ذهن باقی می‌ماند. معنا همواره ناتمام است، یعنی هرگز شکلی قطعی، شفاف و کامل به خود نمی‌گیرد. به همین دلیل هم سرشت معنا تنش‌زاست. در ضمن، معنا به بومرنگ شباهت دارد. اگر به مرجعی سزاوار در آن بیرون برخورد نکند، به سوی «من» باز می‌گردد و به وهمی در درون تبدیل می‌شود.

☼ نمادپرستی: نماد از خود پدیدار بازنمایی‌شده مهم‌تر است. چون به معناهایی ارجاع می‌دهد که تغییرناپذیر، مستحکم و جوهرین هستند.

☞ تله‌ی اپوش: پدیدار بازنمایی شده قربانیِ بزرگداشتِ نمادش می‌شود.

⚙️ راهبرد تیشتر: کمین و ردگیری نقاط عطفی که در آنها ساختگی بودنِ معناها «لو می‌رود». طرد نماد و

بهره‌گیری ابزارمندانه از آن، برای دستیابی به پدیدارهای قابل مدیریت.

Z دستگاه نمادین - معنایی چه ارتباطی با خودآگاهی و شناخت برقرار می‌کند؟ آیا زبان را می‌توان

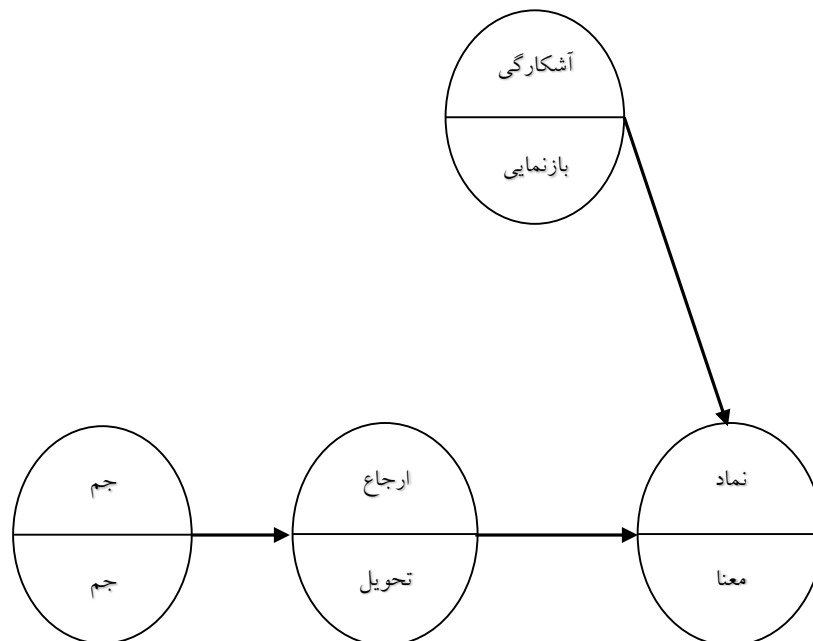
مهمترین نمود چنین دستگاهی دانست؟ ارتباط این دستگاه با اختگی چیست؟

☞ چه کلیدواژه، علامت، رنگ، طرح، نمادی برای تان خیلی عزیز و ارجمند است؟ چرا؟ بر چه چیز

دلالت می‌کند؟ آن نماد برای تان عزیزتر است یا آنچه موضوع دلالتش است؟ اگر قرار شود بین نماد و

موضوعش یکی را انتخاب کنید کدام را برمی‌گزینید؟ چه معنایی برای تان عزیز و محترم است؟ چرا؟ کی،

کی، چطور و چرا آن را ساخته‌اند؟ اگر بخواهید بازسازی‌اش کنید چه تغییری در محتوایش می‌دهید؟



🌀 پرسش - پاسخ

👉 نماد - معنا، آشکارگی - بازنمایی، ارجاع - تحویل

📖 اصل پرسش‌گری: تنش، در سطح معنایی به غیاب معنایی مشخص و خُرد در حوزه‌ای تعریف‌شده دلالت می‌کند. این گسست میان وضعیت موجود (ندانستن یک چیز) و مطلوب (دانستن آن) را پرسش می‌نامند. بنابراین پرسش عبارت است از تنشی معنایی در حوزه‌ی فرهنگی که در زمینه‌ای زبانی صورت‌بندی شده باشد. تمام اشکال دانایی را می‌توان به صورت سازگاری‌هایی با این تنش فهم کرد. بنابراین پرسش شالوده‌ی شناخت خودآگاهانه و علمی است.

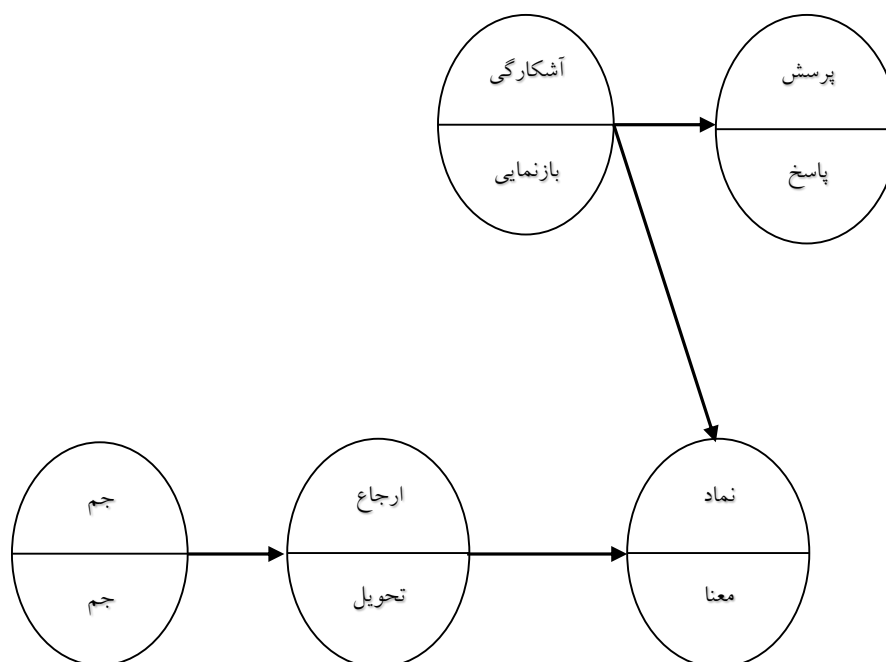
🌱 توهّم پاسخ: پاسخ، پرسش را از میان برمی‌دارد و تنش شناختی یاد شده را برای همیشه حل می‌کند. پس پیکربندی دانایی بیش از آن که بر پرسش‌ها استوار گردد، مبتنی بر پاسخ‌ها دانسته می‌شود.

🌀 تله‌ی کسوف: نزدیک‌بینی در مورد دانایی، که عبارت است از بسنده کردن به پاسخ و حرکت نکردن از پرسشی به پرسشی دیگر. حفظ کردن یک پاسخ و فرض این که دانستن آن روند دگردیسی پرسش‌ها به هم را قطع کرده و شناسایی را از پرسش‌های جدید بی‌نیاز ساخته است.

❄️ راهبرد چیستا: درک این که پرسش یک نقطه یا یک واحد مجزا نیست، بلکه فرآیندی و زنجیره‌ای از رخدادهاست که کلیت شناخت خودآگاه را پشتیبانی می‌کند. پاسخ‌ها در این حالت هم‌چون سازگاری‌های موضعی با تنش پرسش در نظر گرفته می‌شوند که دستیابی به آنها لزوماً باید راه را برای ظهور پرسشی تازه و پیچیده‌تر و عمیق‌تر بگشاید.

۲ چرا دستگاه‌های آموزشی معمولاً بر پاسخ و نه بر پرسش تأکید می‌کنند؟ آیا می‌توان راهبردی برای آموختن و آموزاندن یک علم تدوین کرد، که مبنایش پرسش‌ها باشد؟ آیا می‌توان محتوای اطلاعاتی و قدرت بازنمایندگی پرسش‌ها را به سادگی پاسخ‌ها تعیین کرد؟ انتقال پرسش به دیگری ساده‌تر است یا پاسخ؟

۳ مهم‌ترین پرسشی که دارید چیست؟ مسیر دستیابی به این پرسش را واکاوی کنید، به شکلی که به زنجیره‌ای از پرسش‌هایی که پیش از این داشته‌اید دست یابید. به دنبال پاسخی برای یکی از پرسش‌های تان بگردید و وقتی جواب را دانستید، مکث نکنید و پرسش بعدی را که از دل آن زاده می‌شود دنبال کنید. این پرسش تازه با پرسش خاستگاهش چه تفاوت‌هایی دارد؟



☯ جم

☞ کل - جزء، بازنمایی - آشکارگی، چیز - رخداد

☞ اصل جم: شکست پدیده‌ها با رمزگذاری امر شناخته‌شده توسط جفت‌های متضاد معنایی انجام می‌پذیرد.

یک جفت متضاد معنایی (جَم)، عبارت است از زوجی مفهومی که جنبه‌ای از حالات مربوط به هستی را به دو قطب متضاد تحویل می‌کند و با نشانه‌گذاری آنها نظامی نمادین را برای پیکربندی مه‌روند برمی‌سازد. بازنمایی هستی تنها از مجرای تحویل کردن آن به پدیده‌های متکی بر جم‌ها ممکن می‌شود. جم، کوچک‌ترین واحد حامل معناست و به تقابل دو چیز یا دو رخداد اشاره می‌کند.

☼ توهّم اصالت: یکی از قطب‌های جم از دیگری مهم‌تر، بهتر، اصیل‌تر، درست‌تر، بنیادی‌تر و واقعی‌تر است.

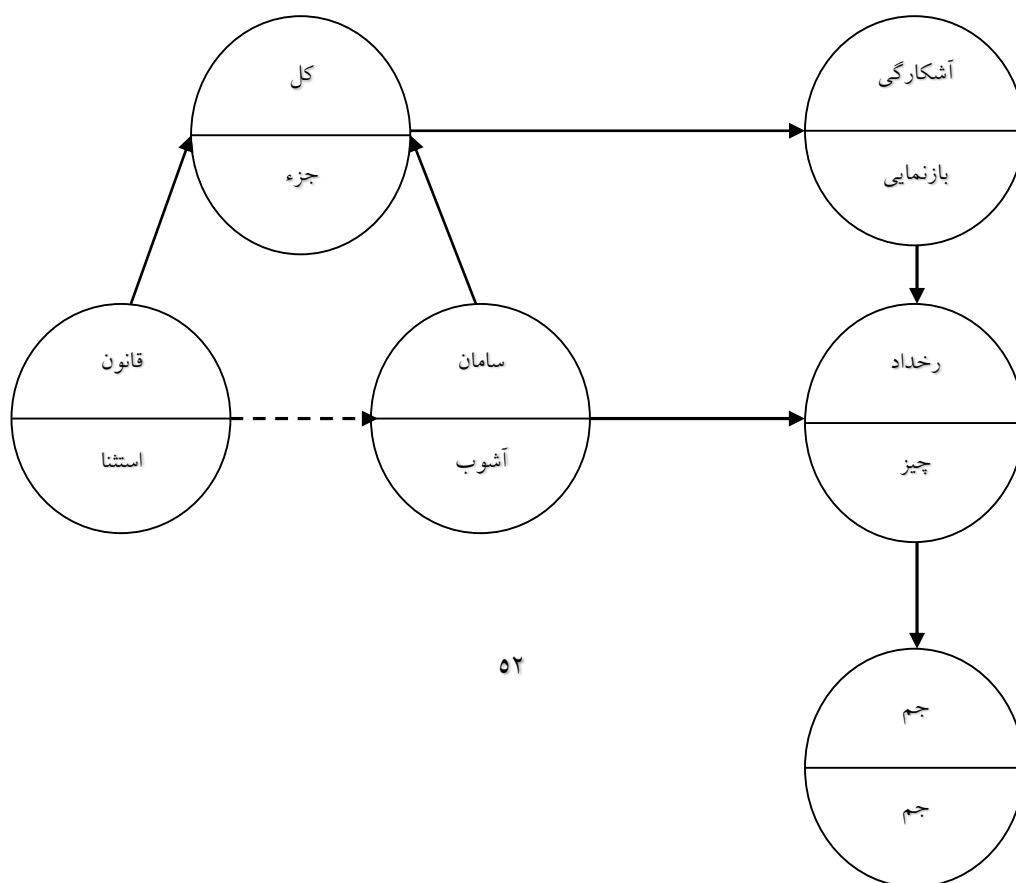
☼ تله‌ی افلاطون: برخی از جم‌ها — مستقل از ترجیح و انتخاب ما — اهمیت هستی‌شناسانه‌ای بیش از باقی دارند، و به حقیقتی بنیادی، اصیل و نهادین اشاره می‌کنند. از این رو جم‌ها به طور ذاتی به دو رده‌ی معانی اولیه / اصیل / مرکزی و ثانویه / سطحی / حاشیه‌ای تقسیم می‌شوند.

☼ تله‌ی ضحاک: اره کردن جم و دو نیم کردنش از میان. یعنی فرض این که یکی از دو قطب هر جم — مستقل از ترجیح و انتخاب ما — به دلایل شناختی، اخلاقی یا زیبایی‌شناسانه بر دیگری ترجیحی مطلق دارد. از این رو رفتار عقلانی، شایسته، یا درست، ترجیح دادن بی‌قید و شرط یکی از این زوج‌ها بر دیگری است. به عبارت دیگر باید دو قطب جم را از هم جدا کرد و یکی از آنها را برگرفت و دیگری را طرد کرد.

❁ راهبرد جم: پذیرفتن فرضِ درهم تنیدگیِ دو قطبِ هر جم، یعنی پذیرش همراهیِ همیشگیِ صفت‌های متضاد. قبول این که انتخاب یکی از دو قطبِ جم همیشه با تحمل و مدیریتِ قطبِ دیگر ممکن می‌شود.

z جم‌ها چگونه زاده می‌شوند؟ روند ظهور آنان امری عصب - روان‌شناختی است یا اجتماعی؟ رابطه‌ی جم‌ها با زبان چیست؟ چرا متضادهای معنایی جفت هستند و نه مثلاً سه یا چهار قطبی؟ چرا همگان در شرایط عادی به شکلی همسان یکی از دو قطب را بر دیگری (مثلاً نیکی را بر بدی، شادی را بر غم و...) ترجیح می‌دهند؟ آیا به راستی جمی مانند نیک/ بد در ذات خود مهم‌تر و اصیل‌تر از جمی مانند چاق/ لاغر یا قرمز/ سبز نیست؟

3 پنج جفت از مهم‌ترین جم‌هایی را که می‌شناسید، برشمارید. کدام سوبه‌ی این جفت‌ها را بر دیگری ترجیح می‌دهید؟ چرا؟ آیا می‌توانید یکی از این جفت‌ها را نتیجه‌ی بسط معنای جفت متضاد دیگری بدانید؟ نظریه‌ی یک دانشمند، فیلسوف، یا مصلح اجتماعی را انتخاب کنید و ساختار آن را بر مبنای نوع و ارتباط جم‌های درونش تحلیل نمایید. جم‌ای که برای خودتان مهم است را برگزینید و ببینید چه نظریه‌ای در اطراف این جم شکل گرفته است؟



زیست - جهان

☯ من - دیگری - جهان

✍ هنر - اخلاق - دانش، فراز، جم - جم، چیز - رخداد، آشکارگی - بازنمایی

📖 اصل سه پارگی زیست جهان: تجربه‌ی من از هستی، به بازنمایی آن در قالب زیست جهان منتهی می‌شود.

من تصویری از هستی را در خود بازنمایی می‌کند که افقی از پدیدارها، شبکه‌ای از روابط میانشان، و معانی منسوب به آنها را در بر می‌گیرد. مجموعه‌ی این افق مشاهداتی و عناصر بر سازنده‌ی آن را زیست جهان می‌نامیم. به عبارت دیگر، شکل تجربه شده و فهمیده شده‌ی مه‌روند، زیست جهان است. زیست جهان از سه جزء اصلی تشکیل می‌شود: من، دیگری، و جهان.

«من» گرانیگاه زایش ارزش، معنا و حقیقت در زیست جهان است. زیرا همان مرکزی است که به طور بی‌واسطه و مستقیم رنج و لذت را درک می‌کند. از این رو همچون محوری عمل می‌کند که شکست تقارن در نظام‌های سه گانه‌ی اخلاقی، زیبایی‌شناسانه و شناختی را ممکن می‌سازد.

«دیگری» محور توافق در مورد ارزش، معنا و حقیقت است. توافق میان من و دیگری برای تثبیت و تداوم ارزش، معنا و حقیقت ضرورت دارد. از این رو شبکه‌ی روابط من و دیگری، بستری از کردارها، رخدادها، نمادها و ارجاع‌ها را بر می‌سازند که نظام‌های اخلاق/ هنر/ علم را در خود جای می‌دهد و پایداری‌شان را تضمین می‌کند.

«جهان» زمینه‌ی متقارن حضور من و دیگری است. جهان، فراخ‌ترین و گسترده‌ترین عنصر زیست جهان است که بر خلاف من و دیگری نمی‌تواند به شکلی هدفمند و سازمان یافته تقارن خود را بشکند

و شکل هستی خویش را تعیین کند. در واقع من و دیگری سیستم‌هایی هستند که جهان محیط بیرونی آنها محسوب می‌شود.

☼ **تحویل‌گرایی:** عناصر سه گانه‌ی من، دیگری و جهان به هم تحویل می‌شوند.

☼ **تله‌های مرزبندی:** ابهام در تعیین حد و مرز میان من و دیگری و جهان، یا ادغام شدن برخی از آنها در هم، باعث می‌شود تا این تله‌ها پدید آید:

- از خود بیگانگی: من، همان دیگری یا جهان است، پس از خود اراده و هویتی مستقل ندارد.

- قبیله‌گرایی: دیگری، یا زیر رده‌ای از آن، همان جهان است، پس خواست و هویتی مستقل ندارد.

- هم‌ذات‌پنداری: دیگری، همان من است، پس از خود اراده و هویتی مستقل ندارد.

- همه‌جان‌پنداری: جهان، همان دیگری است، پس خواست و نیاز و هویتی مستقل دارد.

- وحدت وجود: جهان همان من است، پس از خود اراده و هویتی مستقل دارد.

✻ **راهبرد ارشاد:** حل کردن درست مسأله‌ی مرزبندی، یعنی محترم شمردن مرز میان من، دیگری و جهان، و پذیرش ویژگی‌های هر یک. این کار با به رسمیت شناختن خواست، هویت و نیاز در دیگری، تمامیت، بی‌طرفی و کناره‌گیری در جهان، و پذیرش مسؤولیت انتخاب و تعیین شکل هستی در من همراه است. توجه به این که همان‌گونه که من انگل دیگری است، آفریننده‌ی دیگری هم هست. دیگری، محوری است که سازماندهی نظام اخلاقی در پیوند با آن ممکن می‌شود. پس، دیگری دستاویز مرکزدار شدن من است.

Z آیا می‌توان زیست‌جهان را به جای سه عرصه‌ی من و دیگری و جهان به شکلی دیگر مرزبندی کرد؟

حد و مرزی که من را از جهان جدا می‌کند چیست؟ نظر دوستانان در این مورد چیست؟ می‌توانید چنین مرزی را از نظر علمی تعریف کنید؟ آیا داخل لوله‌ی گوارش (مثلاً آنچه درون معده است) بخشی از بدن

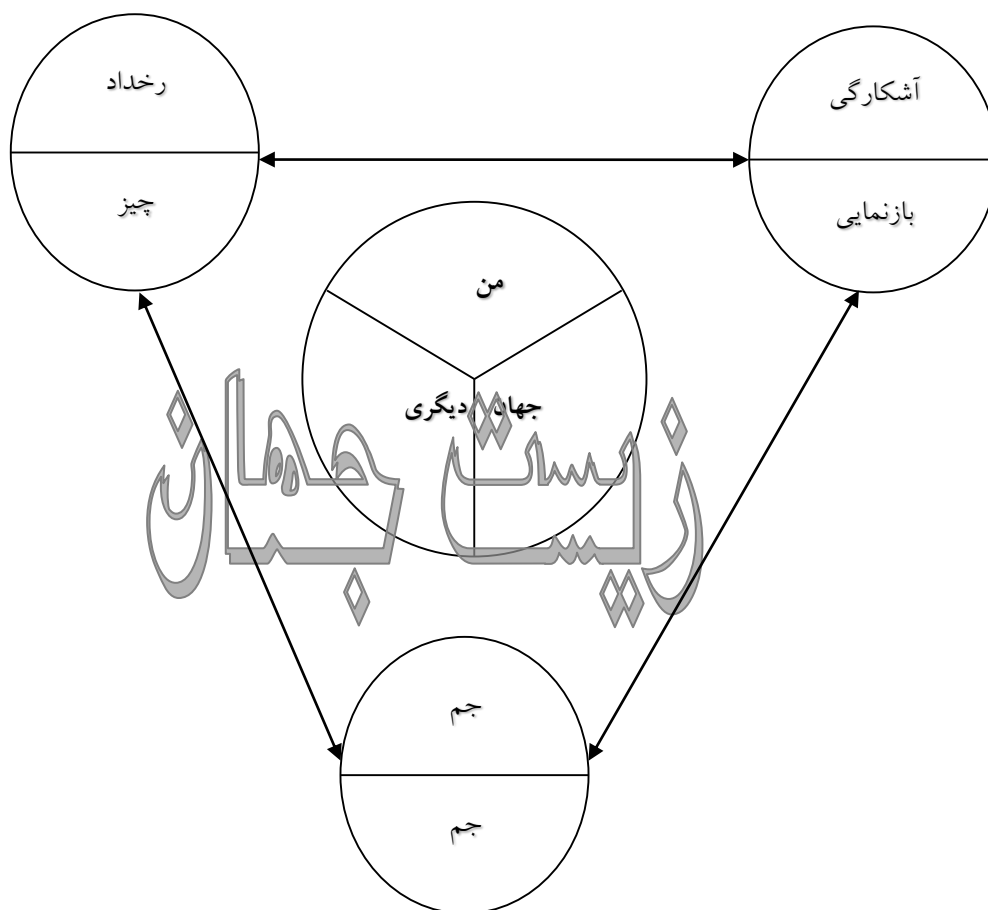
«من» است؟ لایه‌ی خارجی پوست چطور؟ آیا حد و مرز جدا کننده‌ی من از جهان در طول زمان تغییر می‌کند؟

آیا اموال را می‌توان بخشی از من در نظر گرفت؟

دو دستگاه اخلاقی را که مسأله‌ی مرزبندی را به اشکالی گوناگون حل کرده‌اند با هم مقایسه کنید و

در نهایت راه حل خود را برای این مسأله تدوین کنید. مرزبندی را تمرین کنید. یعنی سه حوزه‌ی زیست‌جهان

خود را با قواعدی مشخص و مرزهایی معلوم از هم تفکیک نمایید.



☯ دانایی - هنر - اخلاق

☞ زیست جهان، من - دیگری - جهان، نیک - بد، درست - نادرست، زیبا - زشت

📖 اصل سه پاره بودن سپهر شناختی: ارتباط من با مهر و نند بر حسب آماج کردن من، دیگری، یا جهان، سه

شکل از شناسایی و سه نوع داوری را پدید می آورد که عبارتند از دانایی، اخلاق و هنر.

رابطه‌ی من با جهان، به دلیل غیاب خواست و هویت در جهان، ارتباطی از نوع شناخت بی طرفانه است. در این رابطه تمایز میان درست و نادرست و مفاهیم راست و ناراست درباره‌ی جهان اهمیت دارد. چارچوب مفهومی سازمان دهنده به این تمایزها را دانش می نامیم. ارتباط با دیگری، به دلیل حضور خواست و هویت در او، و امکان انتخاب و پاداش گرفتن وی، متفاوت است. من در ارتباط با دیگری به تمایز خوب از بد بیشتر توجه دارد، بنابراین در اندرکنش با دیگری، نظام‌های اخلاق زاییده می شود. ارتباط من با من، بیشتر به ادراک درونی امر زشت از زیبا ارتباط می یابد و بنابراین خصلتی زیبایی شناسانه می یابد. فعالیت‌های پیچیده‌ی این رده به دشواری در قالب نظام‌های زیبایی شناسانه سازمان می یابند.

☼ ذات انگاری: تمایزهای شناختی، اخلاقی و زیبایی شناسانه ریشه در ماهیت پدیدارها دارند.

☠ تله‌ی بندو: پافشاری بر جم و تمایزی که کارآمد نیست، از راه منسوب کردنش به واقعیتی در جهان

خارج.

☼ راهبرد مزدک: نقض موضعی و آزمایشی تمایزها و واریسی پیامد آن، یا بازتعریف جم‌ها.

Z آیا می توان با واژگونه‌ی گزاره‌های مورد پذیرش زروان نظریه‌ای تازه بنیاد کرد؟

☞ در مورد درستی، خوبی و زیبایی چه چیزی شک ندارید؟ در این مورد شک کنید.

🌀 درست - نادرست

👉 دانا - نادان، راست - دروغ، نیک - بد، زشت - زیبا

📖 اصل حقیقت: ارتباط میان من و جهان به زایش حقیقت منتهی می‌شود. حقیقت پیکره‌ای از منش‌ها و ساختاری از مفاهیم و روابط میان‌شان است که بازنمایی زیست‌جهان را به صورت مجموعه‌ای قانون‌مند، شفاف و منظم از رخدادها و چیزها ممکن می‌سازد. حقیقت بر سازنده‌ی ساختارهای شناختی اصلی آدمیان - مانند علم، دستگاه‌های دانایی، و فن‌آوری - است و بر محور جم درست / نادرست سازمان یافته است. نظام حقیقت بر مبنای ارزیابی ارتباط گزاره‌ها و مفاهیم با حقیقت بیرونی شکل گرفته است و عناصر پایه‌ی مورد ارزیابی‌اش مفاهیم و گزاره‌هایی هستند که در ارتباط‌شان با حقیقت بیرونی و کارآمدی فن‌آورانه سنجیده می‌شوند.

🌟 تقدیس حقیقت: باور به این‌که حقیقت به امری عینی و واقعی و بیرونی ارجاع می‌دهد و بنابراین نظام شناختی ما بازگوکننده و منعکس‌کننده‌ی واقعیتی مطلق و تغییرناپذیر است. ایمان به این‌که حقیقت پیوندی دائمی و ناشکستنی و استوار با قطبِ درستی / راستی / روایی (در برابر نادرستی / اشتباه / خطا) برقرار می‌کند.

🌟 طرد حقیقت: تأکید بر ناکامی‌های محلی و موضعی نظام شناختی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های غایی، و باور به این‌که کل دستگاه حقیقت امری دروغین و ناکارآمد و فریب‌آمیز است. ناامیدی از این‌که نظام شناختی بتواند هیچ چیزی در مورد واقعیت بیرونی هستی به ما بگوید.

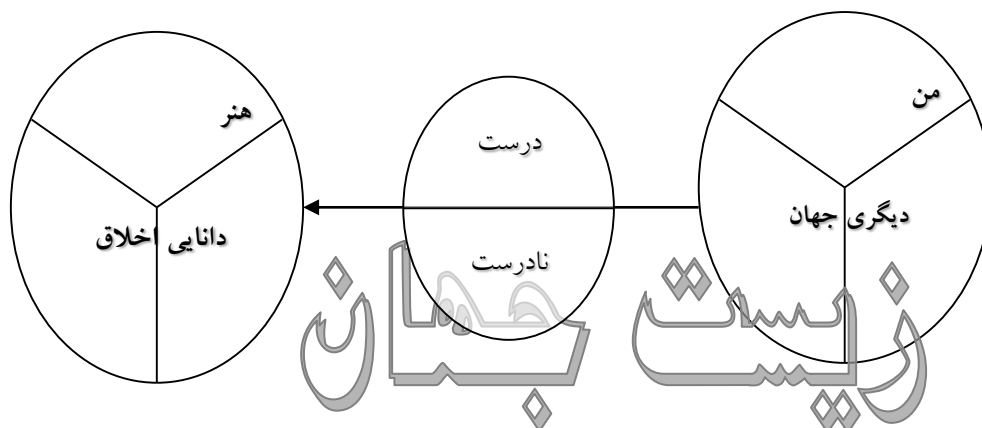
💀 تله‌ی تعصب: باور به تقدیس حقیقت به مقاومت در برابر بازبینی آرا و اندیشه‌ها، گریز از تنش‌های معنایی و چسبیدن به گزاره‌های راست پنداشته‌شده منتهی می‌شود. نظام حقیقت به امری فرارونده و نقدناپذیر و بنابراین ایستا و راکد و تغییرناپذیر تبدیل می‌شود که از سازگاری با پویایی طبیعی مه‌روند عاجز است.

❧ تله‌ی سردرگمی: باور به طرد حقیقت به استفاده نکردن از دستگاه‌های شناختی و پایبند نبودن به حقیقت‌های در دسترس منتهی می‌شود. از این رو، من از بازنمایی جهان خارج و رفتار درست در برابر آن باز می‌ماند و می‌کوشد تا با تکرار نسبی بودن حقیقت و تأکید افراطی بر ساختگی بودن نظام‌های شناختی، ناکامی خود در تسلط بر آنها و بهره‌مندی از آن را توجیه کند.

❧ راهبرد چیست: بهره‌جویی تمام و کمال از نظام دانایی و استفاده‌ی همه‌جانبه از نظام‌های شناختی، بدون فراموش کردن نسبیت و تکاملی بودن محتوای آن. پایبندی به حقیقت هم‌چون امری آفریده‌ی خویشتن اما ضروری و ارزشمند که در هر لحظه نزدیک‌ترین تخمین از هستی بیرونی را به دست می‌دهد. ایستادن در میانه‌ی دو طیف متعصب و سردرگم، و حفظ چابکی و چالاکی دستگاه شناختی، در عین استوار ساختن موضع و موقعیت خویش در اندرون آن.

Z چرا رویکرد «طرد حقیقت» همواره در تاریخ اندیشه به صورت آرا و نظریاتی حاشیه‌ای وجود داشته و هیچ فن‌آوری، دستگاه نظری یا چارچوب فکری منظمی را پدید نیاورده است؟ چرا تمام نظریه‌ها و آرا در نهایت در سیر تکامل اجتماعی خود به سوی تعصب گرایش می‌یابند؟ شیوه‌ی اتصال نظام‌های شناختی و منش‌های حامل آنها با جمیع «معنا - پوچی» چیست؟ آیا می‌توان تکامل و دگرگونی نظام‌های علمی و شناختی را با تحلیل منش‌ها و پویایی معنای حمل‌شده توسطشان توجیه کرد؟ حقیقت چه ارتباطی با قدرت، لذت و بقا برقرار می‌کند؟

❧ دستگاه شناختی خودتان را صورت‌بندی و تصریح کنید. یعنی گزاره‌های مرکزی و اصول موضوعه و عناصر حاشیه‌ای آن را استخراج کرده و شیوه‌ی چفت و بست شدنشان به هم را تشخیص دهید. آیا در نظام حقیقتی که بدان باور دارید ناسازه و تعارض منطقی می‌بینید؟



نیک - بد

اخلاقی - غیراخلاقی، نیکوکار - بدکار، آشنون - آشنوغ

اصل اخلاق: ارتباط من و دیگری به ظهور سپهری از شناخت منجر می‌شود که اخلاق نام دارد و در اطراف جم مرکزی نیک - بد آرایش یافته است. در این نظام شناسایی، به جای صدور حکم علمی که در نظام دانایی و چارچوب حقیقت مرسوم است، داوری انجام می‌پذیرد، یعنی ارزش اخلاقی کردارها و تصمیم‌ها، و نه درجه‌ی واقعی بودن گزاره‌ها، ارزیابی می‌شود. دستگاه اخلاقی ارزش کنش‌ها را بر مبنای میزان قلبم تولیدشده در شبکه‌ی من - دیگری تعیین می‌کند و بر مبنای شیوه‌ی رمزگذاری قلبم مجموعه‌ای از راهبردهای پیشنهادی و باید - نبایدهای کارکردی را در من مستقر می‌کند.

تقید: تقید به معنای ایستایی و تغییرناپذیری اصول اخلاقی و تعبیر کردن‌شان همچون اصول موضوعه‌ای نقدناپذیر است، که به ناتوانی من در سازگاری با شرایط پیچیده منتهی می‌شود. در این شرایط دستگاه اخلاقی مجموعه‌ای از اصول رفتاری نقدناپذیر و تغییرناکردنی تلقی می‌شوند که باید مستقل از شرایط رعایت شده و به کار بسته شوند. در این حالت اخلاق همچون قید عمل می‌کند.

❁ **ولنگاری:** شک و تردید در اعتبار اصول اخلاقی به تن در ندادن به هیچ یک از محدودیت‌های برخاسته از دستگاه اخلاقی منتهی می‌شود. در نتیجه، من از پشتیبانی نظامی منسجم و قاعده‌مند از قواعد و راهبردهای عملیاتی که داوری و گزینش رفتار را برایش ممکن کند باز می‌ماند؛ انسجام رفتار من فرو می‌پاشد و پیروی از راهبردهای موضعی و تصادفی مربوط به بقا، لذت، معنا یا قدرت جایگزین آن می‌شوند. این روندها به طور انتخاب‌ناشده و برخاسته از محیط بر فرد عارض می‌شوند و دستیابی به یک من منسجم و مرکزدار را منتفی می‌سازند.

❁ **تله‌ی مقید:** من به ماشینی برای اجرای مجموعه‌ای از اصول اخلاقی انتخاب‌ناشده و داده‌شده از سوی جامعه تبدیل می‌شود. فرامن کاملاً بر من چیره می‌شود و من همچون مهره‌ای در درون نهادهای اجتماعی عمل می‌کند و قواعد موضعی و محدود آن را به جای اصولی فراگیر و جاودانی تلقی می‌کند و به شکلی خودکار اجرایش می‌کند.

❁ **تله‌ی ولنگار:** من به سیستمی چندپاره و نامنسجم با رفتاری واگرا و ناهماهنگ تبدیل می‌شود. روندهای جاری در محیط من را به دنبال خود می‌کشد و رفتارهایش را تعیین می‌کند. در نتیجه من به دنباله‌ای از جریان‌های پیرامون خود تبدیل می‌شود و مرکززدوده می‌گردد.

❁ **راهبرد رستم:** تأسیس دستگاهی اخلاقی که کاملاً خودمدار و خودساخته باشد، و با تمام قوا پایبند ماندن به آن. آزادی تمام و کمال در بازتعریف و بازسازی اصول اخلاقی، و آمادگی همیشگی برای نقد و نقض و جایگزینی خودخواسته‌ی این اصول، بی‌آن‌که در وفاداری به این اصول و پیروی سرسختانه از اصولی که در «این‌جا - اکنون» پذیرفته شده، خدشه‌ای وارد شود. مسلح بودن همیشگی به دستگاه اخلاقی نیرومند و منسجمی که همواره آمادگی اصلاح و بازبینی را دارد.

z چرا اصول اخلاقی در تمام نظام‌های دینی و حقوقی ساختاری کمابیش یکسان دارند؟ آیا می‌توان

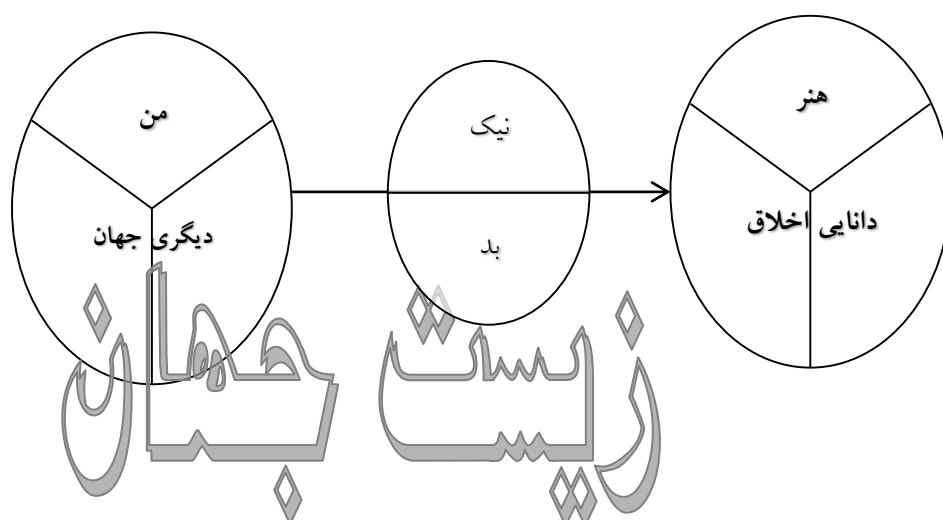
این شباهت را به صورت جهانی بودن متغیرهای قلبم تفسیر کرد؟ چرا و چگونه برخی از اصول اخلاقی قلبم

را کاهش می‌دهند؟ آیا می‌توان این پدیده را به رمزگذاری افراطی و غیرعادی قلبم منسوب دانست؟ چگونه

و بر اساس چه سازوکاری یک اصل اخلاقی نقض شده و به اصلی دیگر تحول می‌یابد؟

33 دستگاه اخلاقی خود را بازبینی کرده و اصول آن را در قالبی سلسله‌مراتبی تدوین کنید. در مورد

محتوای آن نقادانه بیندیشید.



زیبایی - زشتی

نیکي - بدی، درست - نادرست، هنرمند - بی‌هنر

اصل زیبایی‌شناسانه: دستگاه شناختی در آنجا که من در ارتباط با من قرار می‌گیرد، شکلی از ارزیابی و ادراک را پدید می‌آورد که زیبایی‌شناسانه خوانده می‌شود. این شکل از شناسایی بر محور تمایز امر زیبا و زشت تمرکز یافته است و ادراکی کل‌گرا، شهودی، معمولاً غیرزبانی، و مستقیم را شامل می‌شود که در قالب ابراز سلیقه و داوری هنری تبلور می‌یابد. موضوع داوری زیبایی‌شناسانه، تأثیر کل‌گرا و عمومی عناصر ادراکی شنیداری، دیداری، زبانی و... است که در قالب منش‌ها یا چیزها یا رخدادهایی همچون موسیقی، نقاشی، شعر، و... تجلی می‌یابند. از آنجا که عناصر ادراکی یاد شده توسط من - دیگری آفریده شده و در قالب بخشی از نظام شناختی در اندرون من صورت‌بندی شده و در نهایت توسط من مورد داوری قرار می‌گیرند، شکلی پیچیده از ارتباط میان من و من محسوب می‌شوند.

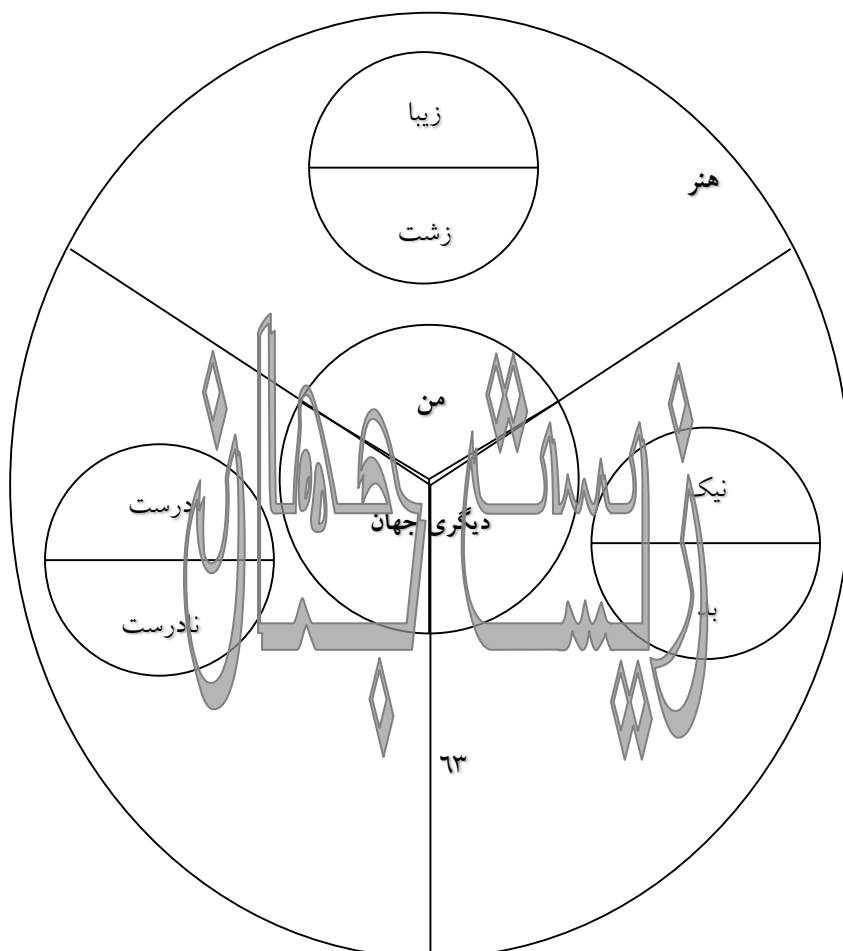
هنرنمایی: از آنجا که هنر و درک زیبایی‌شناسانه بر خلاف دو عرصه‌ی اخلاق و علم به سادگی در زبان صورت‌بندی نشده و مورد توافق واقع نمی‌شود، و با توجه به آن که مسلح بودن به داوری درست و دقیقی در این مورد مانند دو عرصه‌ی یاد شده اعتبار اجتماعی ایجاد می‌کند، من دریافت درونی و شهود زیبایی‌شناسانه‌ی مستقل و درونزاد خود را نادیده می‌گیرد تا با پیروی از هنجارهای اجتماعی یا نقض کردن عمدی آنها خود را صاحب ارزیابی هنرمندانه‌ی سنجیده یا توانایی آفرینش زیبایی وانمود کند.

تله‌ی دلفک: اعتقاد تعصب‌آمیز به عینی بودن معیارهای تفکیک زیبا از زشت، یا نادیده انگاشتن تمام معیارهای قابل تصور در این زمینه، با قصد نمایش توانایی خویش در فهم و درک و تولید هنر. فروکاستن ادراک زیبایی‌شناسانه تا سطح هنجاری مرسوم در جامعه، یا سلیقه‌ی عوامانه‌ای باب روز.

❁ راهبرد فارابی: آفریدن سپهر معنایی و چارچوب نظری‌ای که توافق و همراهی دیگری را جلب کند، در اطراف شهود شخصی خویش در مورد تفکیک امر زیبا از زشت. اولویت دادن به درک شهودی من برای تجربه‌ی زیبایی، و بعد از آن و در مرتبه‌ای بعدی صورت‌بندی کردن آن در قالب رمزگان قابل درک برای دیگران. خیانت نکردن به سلیقه‌ی شخصی من درباره‌ی من. محترم شمردن بی قید و شرط داوری زیبایی‌شناسانه‌ی خویش، در عین آمادگی برای یادگیری و دستیابی به تجربه‌های نو و در نتیجه ارتقای سطح این داوری‌ها.

z آیا می‌توان سیر تحول سبک‌های هنری را بر مبنای پویایی متغیرهایی مانند معنا یا قدرت تحلیل کرد و چارچوبی فرهنگی یا جامعه‌شناختی برای‌شان قایل شد؟ آیا می‌توان واحد ادراک زیبایی‌شناسانه را با اثر هنری یکی گرفت؟ این چیزشدگی امر زیبا چه پیامدی در تاریخ هنر داشته است؟

35 معیارهای زیبایی‌شناسانه‌ی خود را در عرصه‌های شعر، موسیقی، سینما، نقاشی، مجسمه‌سازی، و... تعیین کنید. با تجربه کردن آثار هنری گوناگون و محترم شمردن داوری درونی خود آغاز کنید.



فراز ☯

👉 یکپارچه - لایه لایه، مادی - معنوی، خرد - کلان، عاملیت - ساختار، کل - جزء

📖 اصل سلسله مراتبی بودن من: آن بخشی از هستی که بتواند به شکلی خودآگاه شکل هستی‌اش را انتخاب کند، «من» است. آنچه که من خوانده می‌شود، بخشی از پیکره‌ی فراگیر و ناشناختنیِ مهر و نون است که به دلایل شناخت‌شناسانه - و نه هستی‌شناسانه - از آن مجزا فرض می‌شود. من، به عنوان زیرسیستمی از مهر و نون، مجموعه‌ای از حالات ممکن را برای بودن در پیش رو دارد که در هر برش زمانی تنها یکی از آنها را برمی‌گزیند. مجموعه‌ی این انتخاب‌ها، شکل هستی من را برمی‌سازد. این تجلی من را می‌توان به عنوان سیستمی پیچیده در نظر گرفت و به طور علمی مورد تحلیل قرار داد. در این حالت من همچون نظامی سلسله‌مراتبی بازنموده خواهد شد.

کمترین سطوحی که برای توصیف کامل من ضرورت دارند، عبارتند از چهار لایه یا مقیاس زیست‌شناختی، روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و فرهنگی. هریک از این سطوح نظرگاهی برای فهم و رمزگذاری و توصیف چیزها و رخداد‌های مربوط به من محسوب می‌شوند. این چهار لایه را به طور خلاصه فراز می‌نامیم. سطوح فراز مقیاس‌های متفاوتی هستند که توصیف هستی را در برش‌های تحلیلی متفاوتی ممکن می‌سازند. سطوح فراز امری روش‌شناختی و اپیستمیک هستند، و خصلت هستی‌شناسانه ندارند.

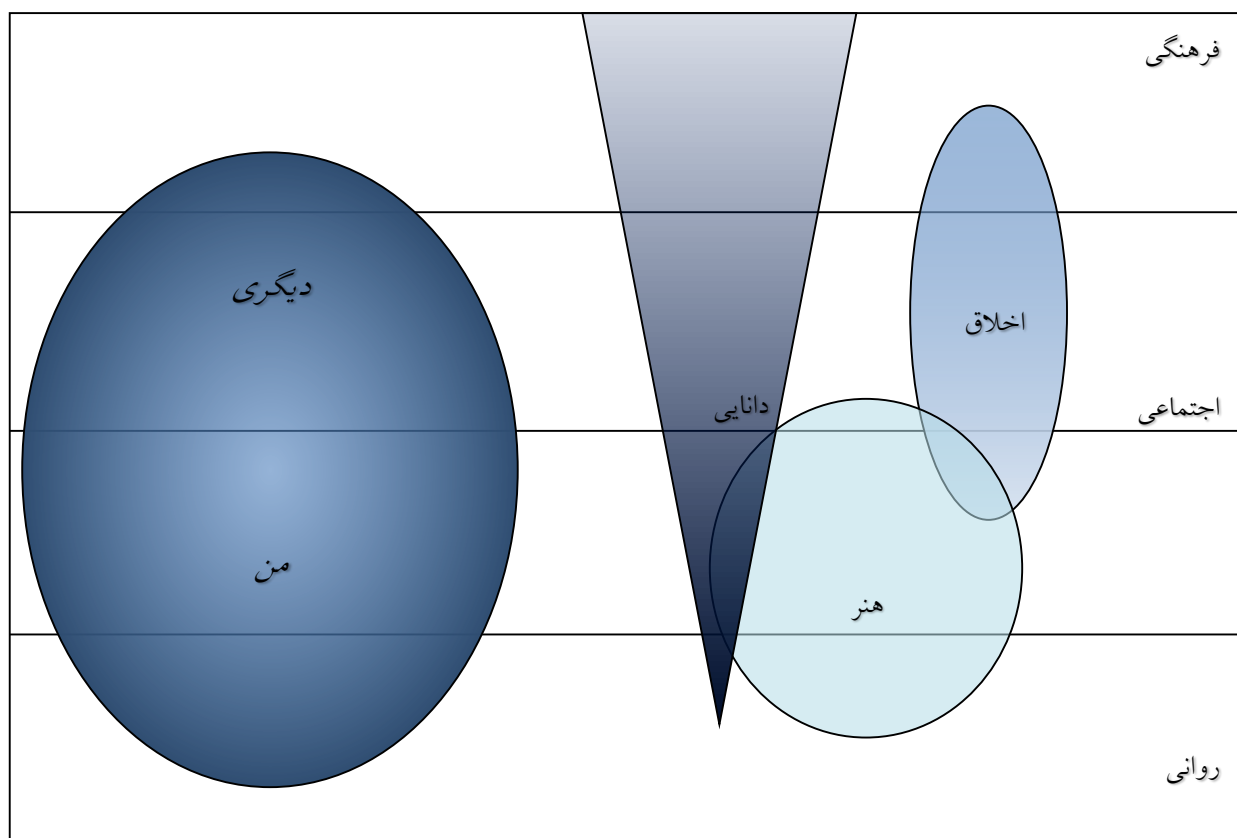
☼ تحویل‌انگاری: سطوح فراز - یا سطوح مشاهداتی مشابه - اهمیت هستی‌شناسانه دارند. در نتیجه یکی از سطوح فراز از بقیه مهم‌تر، اصیل‌تر یا واقعی‌تر است.

❧ **تله‌ی سِلانمار:** پدیداری که به یک سطح از فراز تعلق دارد، می‌تواند به طور کامل توسط پدیدارهای سطحی دیگر توضیح داده شود. این تحویل‌انگاری به آن می‌انجامد که همه‌ی سطوح چیزی نیستند جز انعکاس یک سطح در شرایط گوناگون.

❧ **راهبرد چیست:** درک این نکته که سطوح فراز یا هر سطح توصیفی دیگر، تنها مقیاسی برای صورت‌بندی تجربه‌ها و مشاهده‌های ما هستند، و نه امری هستی‌شناختی که دارای اصالت باشد یا نباشد.

Z چه متغیرهایی صفات فرهنگی، اجتماعی، روانی و زیستی من را از هم متمایز می‌کنند؟ حد و مرز سطوح فراز به لحاظ روش‌شناختی کدامند؟ بر اساس چه معیارهایی یک چیز یا رخداد مربوط به من در یکی از این سطوح قرار می‌گیرد؟ چرا چهار سطح فرض شده‌اند و نه بیشتر یا کمتر؟

❧ خود را در یک صفحه به کمک مجموعه‌ای از ویژگی‌ها توصیف کنید. هریک از این صفات به کدام سطح فراز مربوط می‌شوند؟



☯ من - دیگری

👉 آشنا - بیگانه، انگاره - خودانگاره، درون - بیرون

📖 اصل وابستگی من به دیگری: من همواره هستی خود را هم چون زیرسیستمی از دیگری شروع می‌کند.

در ابتدای کار من در هر چهار سطح فراز انگل دیگری است. جنین برای بدن مادر، شخصیت کودک در مجاورت نظام روانی والدینش، موقعیت اجتماعی فرد در زمینه‌ی نهادهای مستقر، و اندوخته‌ی فرهنگی او در مقابل سپهر منش‌های پیشاپیش حاضر در ذهن دیگری همواره خصلتی پسینی و وام‌گیرنده دارند.

☼ **توهم مرکزیت هستی‌شناختی من:** من به لحاظ هستی‌شناختی اصالت و اهمیتی بیش از دیگری دارد. یعنی خودمحوری بدیهی و شهودی هر کس، مبنایی عینی و بیرونی دارد.

☼ **تله‌ی خدایگان و بنده:** بسته به این که من دیگری را در موقعیتی فرازین یا فرودین تصور کند، ممکن است دو نوع رفتار در پیش بگیرد. نخست الگوی چاکرگونه‌ی یک بنده که با این فرض همراه است که دیگری اصیل‌تر و مهم‌تر از من است و از این رو اعلام استقلال از وی نادرست یا ناممکن است، انتخاب‌های من به الگوی انتخاب‌های دیگری تحویل می‌شود. دیگری رفتار یک خدایگان خودکامه که از نظرش لذت و رنج دیگری و محورهای شکست تقارن درونزاد وی اهمیتی ندارند و در انتخاب‌های من اثری باقی نمی‌گذارند. کسی که به این بلا مبتلا باشد، معمولاً در موقعیتهای مختلف هر دوی این کردارها را نمایان می‌سازد.

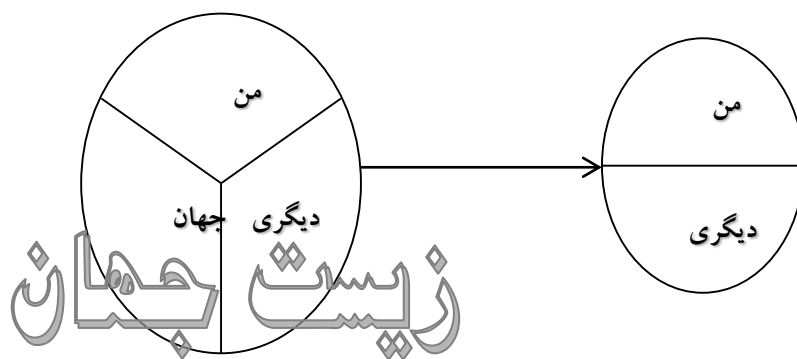
☼ **راهبرد سیاوش:** استقلال من از دیگری، در شرایطی بهینه است که عرصه‌های گزینش من و دیگری (با وجود واگرایی و تمایز یافتن‌شان) سازگاری و ارتباطشان (ولی نه لزوماً همخوانی‌شان) را با هم حفظ کنند.

Z آیا می‌توان استقلال من از دیگری را به مرزبندی مربوط دانست؟ آیا استقلال تمام و کمال از دیگری

ممکن است؟ آیا شرایطی روانی را می‌شناسید که من به راستی از تمام دیگری‌ها مستقل شده باشد؟

فهرستی از مهمترین ویژگی‌های خود تهیه کنید. هریک از این صفتها را در اندرکنش با کدام دیگری و چگونه به دست آورده‌اید؟

آیا می‌توانید صفتی در خود بیابید که هیچ ربطی به عرصه‌ی دیگری نداشته باشد؟ صفتی که هنوز زیر تأثیر دیگری در شما وجود دارد را برگزید و طبق راهبرد سیاوش آن را به انتخابی شخصی و مستقل از دیگری تبدیل کنید.



خودانگاره

☯ انگاره - خودانگاره

☞ من - دیگری، جم، فراز

📖 اصل آینه: تصویر ذهنی من از دیگری، انگاره، و تصویر ذهنی من از من، خودانگاره نام دارد.

اندرکنش من و دیگری در حوزه‌ی بازنمایی باعث می‌شود تا تصویر ذهنی «من از من» و «من از دیگری» در قالبی زبانی رمزگذاری شود. من و دیگری تصاویر از یکدیگر را در خود منعکس می‌کنند و چگونگی بازتاب یافتن خود در دیگری را نیز بار دیگر بازنمایی می‌کنند. پس، انگاره و خودانگاره در واقع مدارهایی از تشدید بازنمایی هستند که خودآگاهی و نظام‌هایی ارتباطی مانند زبان را هم‌چون محصولی جانبی پدید می‌آورند. خودانگاره و انگاره ساختارهایی مشابه دارند و به شکلی همخوان در دستگاه نشانگانی یکسانی رمزگذاری می‌شوند. هر چند یکی از آنها (خودانگاره) برای من اهمیتی محوری دارد و دیگری (انگاره) هم‌چون ابزاری برای مدیریت آن عمل می‌کند.

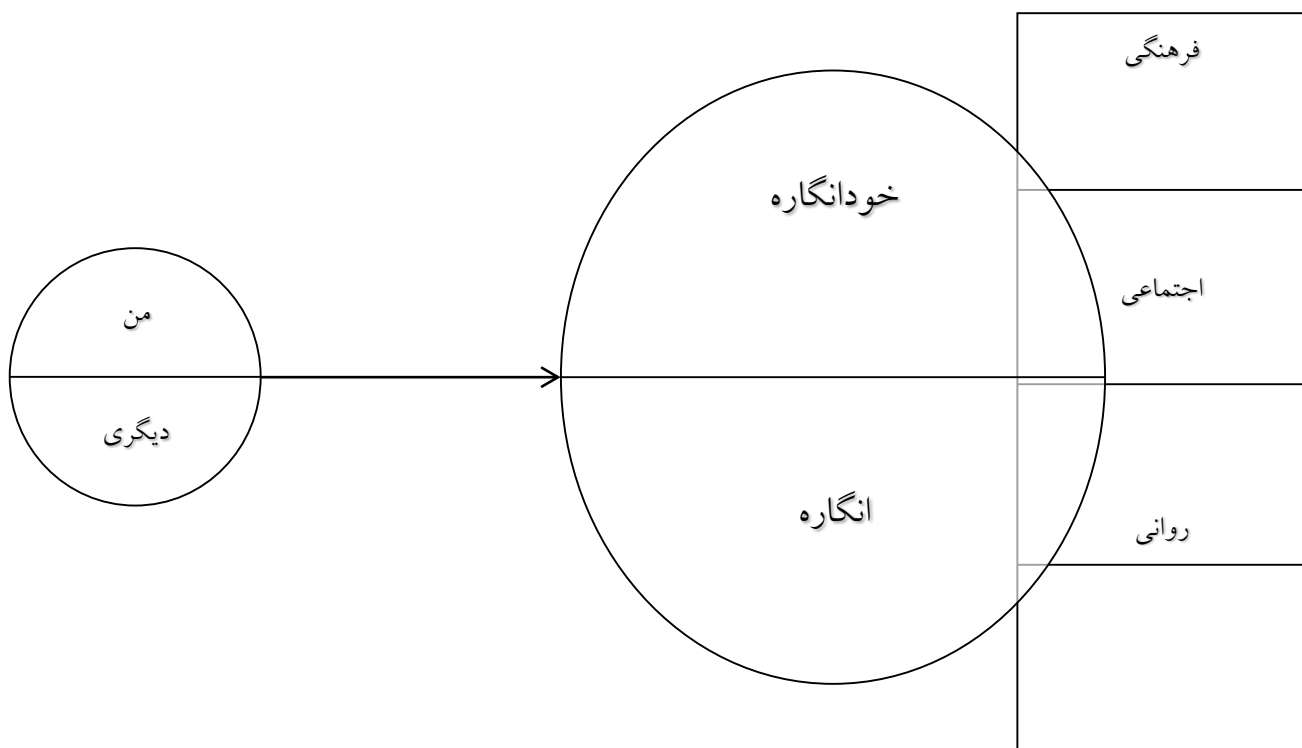
☼ از خود پیگانگی: من، همان خودانگاره است. خودانگاره برآیندی از انگاره است. پس من به انگاره‌اش در چشم دیگری فرو کاسته می‌شود.

☠ تله‌ی دیو سپید: جلب توجه دیگری و برساختن انگاره‌ای شایسته از هستی داشتن درست و شایسته مهم‌تر قلمداد می‌شود. من ایجاد تصویری دلپسند از خود را به دلپسند بودن در واقع ترجیح می‌دهد.

❁ راهبرد رستم: هستی داشتنِ بی‌مهابا و بی‌پروا، یعنی باور به این که اگر شکل هستی من ارزشمند و نیرومند باشد انگاره و خودانگاره‌ام هم خود به خود در چشم دیگری شایسته و سزاوار خواهد شد، و اگر نشد هم چندان مهم نیست!

Z عناصر تشکیل‌دهنده‌ی انگاره و خودانگاره چه چیزهایی هستند؟ آیا می‌توان سیر تکاملی برای ظهور و دگردیسی این دو ترسیم کرد؟ آیا می‌توان به وجود چهار لایه انگاره و خود انگاره در سطوح فراز قایل بود؟

❧ از دیگران انگاره بگیرید و خودانگاره‌ی خود را در هر چهار سطح فراسیم کنید. آیا می‌توانید به نقشه‌ای از خودتان دست یابید؟



🌀 تن - من - فرامن - من آرمانی

👉 بدن - شخصیت - نهاد - منش، فراز، انگاره - خودانگاره

📖 اصل سلسله مراتبی بودن من: خودانگاره در سطوح گوناگون فراز در قالب تن، من، فرامن و من آرمانی صورت بندی می شود. هر سطح فراز یک سیستم پایه ی بنیادین را در خود جای داده است که حد و مرز و متغیرهایش بر مبنای پویایی آن سیستم ها تعیین می شود. سیستم های پایه عبارتند از «بدن، نظام شخصیتی، نهاد اجتماعی و منش». هر یک از این چهار عنصر، سیستم های پیچیده ی تکاملی ای هستند که پویایی سطحی از فراز با انتخاب های رفتاری شان تعیین می شود. این چهار سیستم پایه را با سرواژه ی «شبنم» مورد اشاره قرار می دهیم.

🌟 **تحویل گرایی:** من در یکی از سطوح فراز اصیل تر، مهم تر و واقعی تر از بقیه است و باید سایر سطوح را به آن تحویل کرد.

💀 **تله ی سنمار:** سطوح گوناگون تجلی من به صورت نمودهایی فرعی و ثانویه از حالتی پایه و اصلی (تن یا من یا فرامن یا من آرمانی) قلمداد می شوند. در نتیجه راهبردهای مدیریت من بر یکی از سطوح فراز فروکاسته و در متغیرهای حاکم بر آن سطح محدود می شود.

🌀 **راهبرد جاماسپ:** ترکیب تمام سطوح سلسله مراتبی ظهور من، در قالب سیستمی یکپارچه و متمرکز.

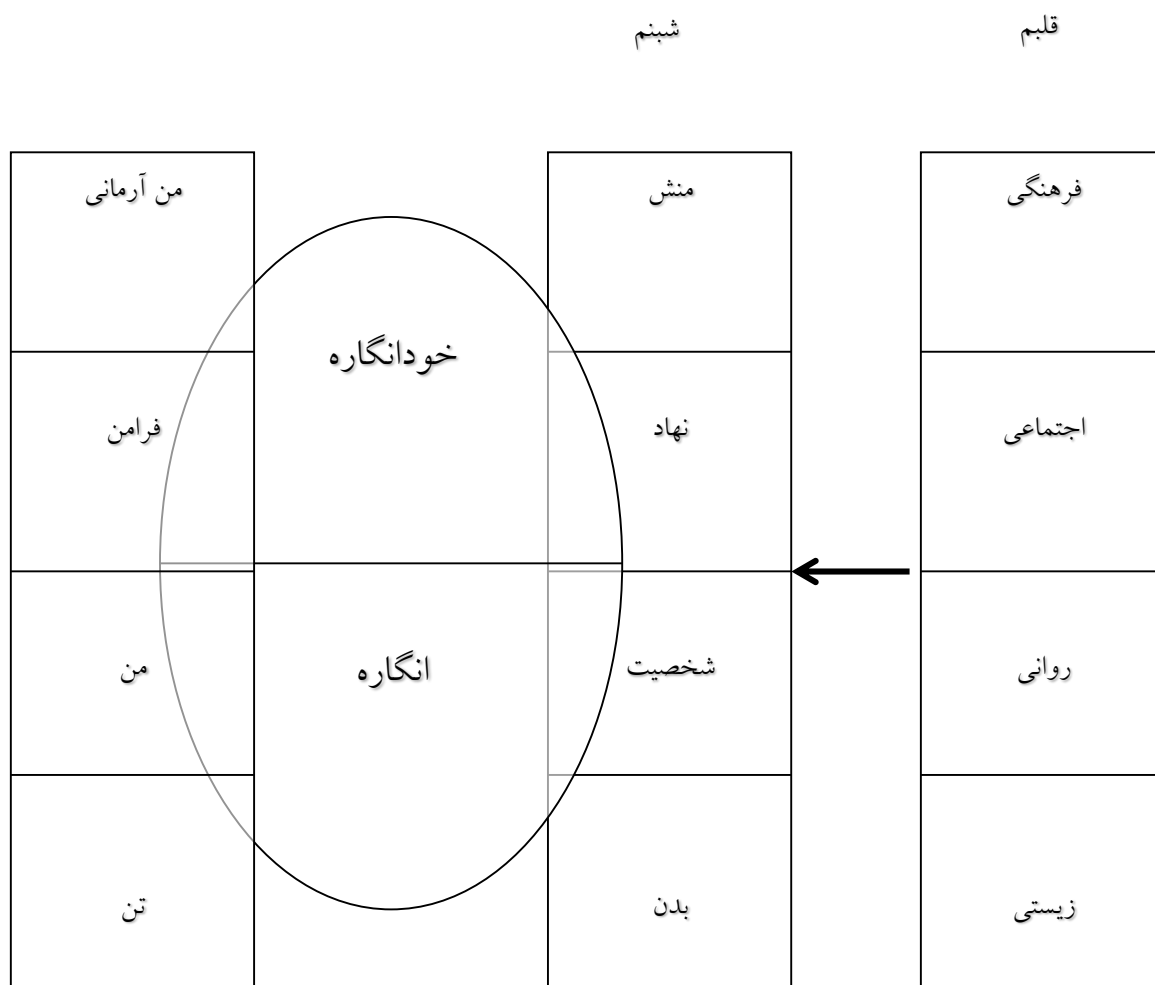
Z منظور از چهار سیستم پایه ی بدن، نظام شخصیتی، نهاد و منش چیست؟ آیا می توان هر یک را به طور دقیق تعریف کرد؟ آیا می توان سطوح فراز را فضای حالت پویایی این سیستمها دانست؟ منظور از تکاملی بودن این سیستمها چیست؟

🌀 **متغیرهای مرکزی حاکم بر رفتار هر یک از چهار سیستم را فهرست کنید.** آیا می توان شاخه های مختلف علم را به صورت مدل هایی در نظر گرفت که بر محور این چهار سیستم پایه مستقر شده اند؟

سلسله مراتب سوژه

سیستم های پایه

سلسله مراتب پیچیدگی



☯ جسم - روح

☞ تن - من، گیتی - مینو، زمینی - فرارونده

✎ اصل یگانگی: تن و من، یعنی شکل هستی فرد در سطح روانی و زیستی دو سیستم درهم تنیده است که به طور عمده از پویایی ماده/ انرژی (تن) یا پردازش اطلاعات (من) تشکیل یافته است. یعنی ارتباط میان من و تن به رابطه‌ی میان نرم‌افزار و سخت‌افزار شباهت دارد. با وجود این، این دو ماهیت مکمل و همزاد هم هستند و به تنهایی معنایی ندارند. به این ترتیب، گیتی و مینو دو مفهوم مکمل و در هم پیوسته هستند.

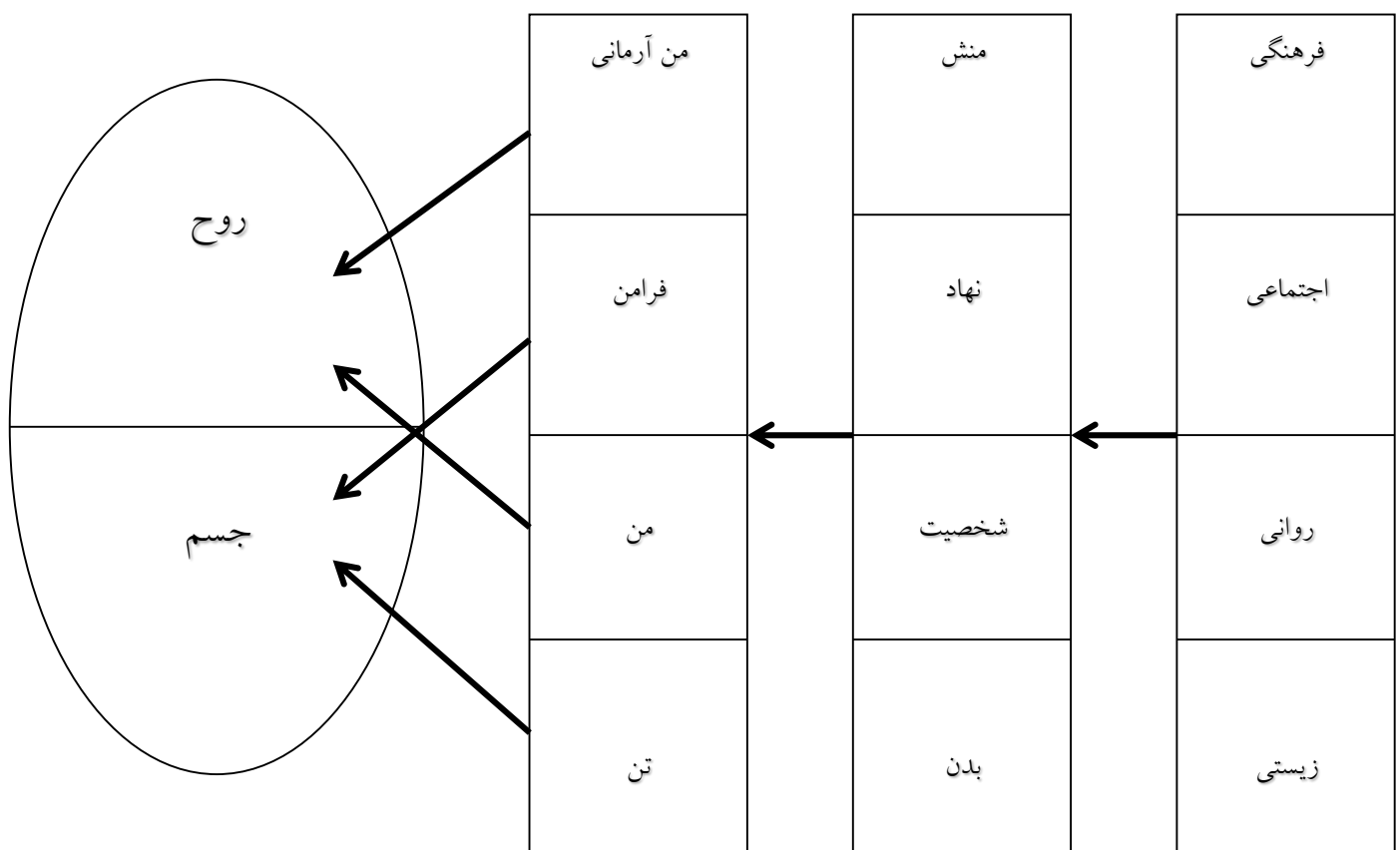
☼ دُئین‌گرایی: تن همان جسم و من همان روح است. این دو ماهیت‌هایی متمایز و متضاد دارند و با هم جمع‌ناپذیرند. تن یا جسم امری مادی، حیوانی، ملموس، عینی و مشترک با سایر جانوران است. در حالی که روح یا من امری ذهنی و غیرمادی است که خصلتی استعلایی و فرارونده دارد و با هر آنچه در جهان جانوران وجود دارد متفاوت است. بنابراین هستی به دو قطب مادی (گیتی) و معنوی (مینو) تقسیم می‌شود که اولی پست و تهدیدکننده و دومی ارزشمند و رهایی‌بخش است.

☞ تله‌ی افلاطون: روح بر جسم برتری دارد. هر آنچه به روح و روان مربوط است استعلایی، اخلاقی، پاک و ارزشمند است. در مقابل، امر مادی و وابسته به بدن پست و حیوانی و پلید است. تن و من جفت متضاد معنایی‌ای را برمی‌سازند که باید از میانشان من را برگزید. گیتی توهمی است که بر مبنای مینو ساخته شده است.

☼ راهبرد زرتشت: من و تن جفتی درهم تنیده و متصل به یکدیگر هستند. هر دو را باید پذیرفت و تأیید کرد و ارج نهاد، چرا که ارزش و اهمیت هر یک تنها در پیوند با دیگری بروز می‌کند. گیتی استومند و مینوی وابسته به اندیشه از آن رو حضور دارند که هریک ظرف و قالبی برای دیگری است.

2 نخستین نظریه پردازی که به دوقطبی یادشده اشاره کرد که بود؟ رویکرد او در مورد این دو قطب و ارتباطشان با اخلاق چه بود؟ آیا در افلاطون شاهد واژگون سازی این مفاهیم هستیم؟ چرا برخی از فرهنگ ها مینو و برخی دیگر گیتی را چنین مهم می دانند؟ آیا منظور نیچه از «بیماری مسیحیت» با تله ی افلاطون همسان است؟

3 شاخه ها و روندهای مربوط به گیتی و مینو را در سپهر تجربی اطرافتان و در زیست جهان پیرامونتان ردیابی کنید و به هم پیوستگی اش را بنگرید. آیا می توانید چفت و بست شدن عناصر روانی و زیستی را به همین ترتیب نشان دهید؟



☯ من - فرامن

☞ عاملیت - ساختار، فرد - اجتماع

📖 اصل همگرایی: من و فرامن نماینده‌ی دو سطح روانی و اجتماعی از خودانگاره هستند. یعنی دو بازنمایی و توصیف متفاوت از پدیداری یگانه یعنی کلیت انسان محسوب می‌شوند که در دو مقیاس متفاوت اجتماعی و روانی بازتاب یافته است. به این ترتیب با یک پدیدار منفرد روبه‌رو هستیم که معمولاً به دلیل تصلب راهبردهای انضباطی در سطح اجتماعی و تعارض لذت با قدرت در سطح روانی به شکل دو نظام متعارض و ضد هم عمل می‌کند. در صورتی که راهبردهای تولید لذت و زایش قدرت با هم متحد و همگرا شوند، من و فرامن (یعنی عامل انسانی و ساختار اجتماعی) می‌توانند در سیستمی سازگار و یکپارچه با هم ترکیب شوند و بر این تعارض غلبه کنند.

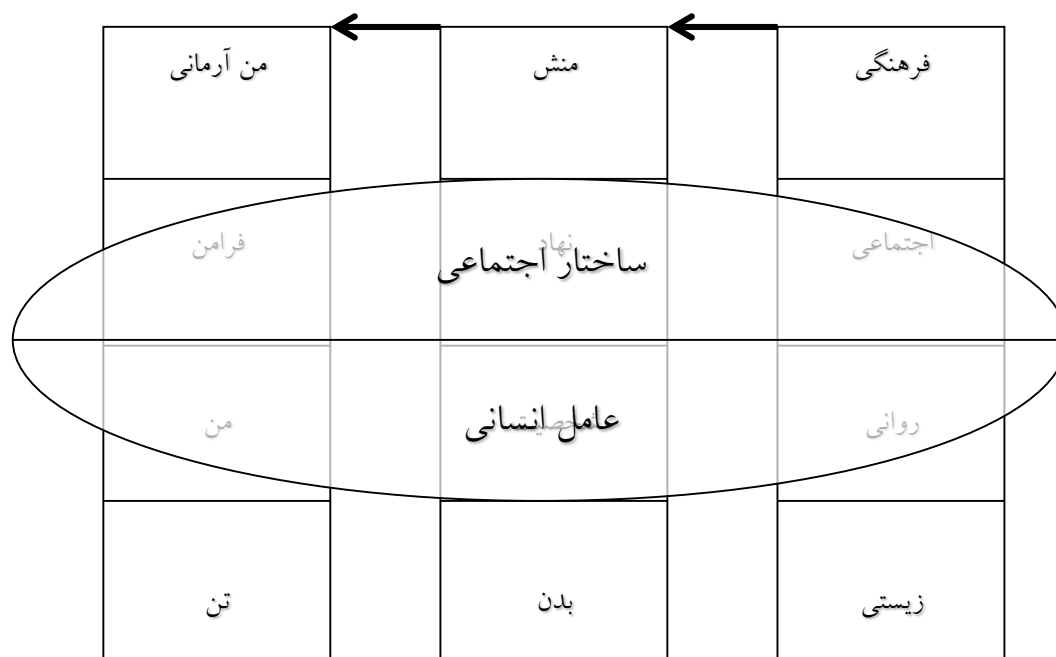
☼ آناشیسیم - فاشیسیم: هرچند این دو قالب نظری/سیاسی به ظاهر ضد هم می‌نمایند، اما در واقع دو سر طیفی معنایی هستند که هم‌چون جفت متضادی معنایی عمل می‌کند. در هردوی این نگرش‌ها، تعارض میان من و فرامن و کشمکش بین عامل انسانی و نهادهای اجتماعی پذیرفته شده و حتی تقدیس می‌شود. تنها تفاوت در آن است که در یکی (آناشیسیم) طرف من و در دیگری (فاشیسیم) طرف نهاد اجتماعی گرفته شده است. در هردو حالت واگرایی لذت و قدرت و تعارض من و جامعه هم‌چون امری بدیهی و طبیعی پیش‌فرض گرفته شده است.

☠ تله‌ی افراسیاب: من یا به کل تسلیم فرامن شده و در قواعد نهادهای اجتماعی ذوب می‌شود، یا یک‌سره نظم برخاسته از جامعه را رد می‌کند و به مخالف‌خوانی بی‌تأثیر بدل می‌گردد. پس تعارض میان من و فرامن ناشناخته باقی مانده، تثبیت شده و تعیین کننده‌ی رفتار من می‌شود.

❁ راهبرد کیخسرو: من با وجود خودمرداری و استقلال از قواعد انضباطی جامعه، با نظم نهادهای اجتماعی ارتباطی انداموار برقرار می کند و به این ترتیب نقشی تأثیرگذار را در سپهر انسانی پیرامون خویش ایفا می کند و خویشکاری و موقعیتی اجتماعی را بر عهده گرفته و به انجام می رساند. بی آن که به بهای کاستن از لذت خود قواعد نهادینه شده در قالب های اجتماعی را یکسره بپذیرد یا به بهای کاستن از قدرت جامعه اش آنها را یکسره نقض کند.

z چرا من معمولاً در برابر جامعه در نظر گرفته می شود؟ آیا می توان این نگرش را در تاریخ اندیشه، نوپا و تازه وارد دانست؟ آیا در تمدن های کهنی مانند ایران زمین راهبردهایی برای اتحاد من و فرامن وجود داشته است؟ سازوکارهای تحویل شدن یکی از این دو به دیگری کدام است؟ آیا می توان گفت تعارض من و فرامن نشانگر وضعیتی آنتروپیک و نامنظم و سازمان نیافته است؟ آیا می توان چنین وضعیتی را همتای شکلی از ساده شدن سیستم جاری در فراز دانست؟

❧ راهبردهای لذت خود را طوری تعریف کنید که با راهبردهای افزایش قدرت در نهادهایی که عضوش هستید، یکپارچه شود.



🌀 بقا - قدرت - لذت - معنا (قلبم)

👉 فراز، شبنم، تن - من - فرامن - من آرمانی

📖 اصل قلبم: هر سیستم پایه بر اساس متغیری مرکزی و در راستای بیشینه کردن آن رفتار می‌کند که در سطوح گوناگون فراز عبارتند از: بقا، لذت، قدرت و معنا. این متغیرهای مرکزی در واقع بیان‌هایی متفاوت از یک بستر جذب عمومی و فراگیر در سیستم‌های پیچیده‌ی تکاملی هستند. این متغیرها گرانیگاه پویایی سیستم هستند. پس زیربنای طبیعی انتخاب (یعنی شکست تقارن درونزاد در سیستم خودمختار)، چهار جم بقا/مرگ، لذت/رنج، قدرت/ناتوانی، و معنا/پوچی است. متغیر مرکزی بر مبنای شواهدی صورت‌بندی و شناسایی می‌شود که بر محوریت آن در تعیین رفتار سیستم دلالت دارند. از این رو، می‌توان آن را عاملی دانست که الگوی انتخابهای سیستم را تعیین می‌کند.

🌟 تحویل‌گرایی: یکی از این متغیرها (فرض معمول: لذت) از بقیه‌ی متغیرها واقعی‌تر است چون به طور بی‌واسطه و شهودی درک می‌شود.

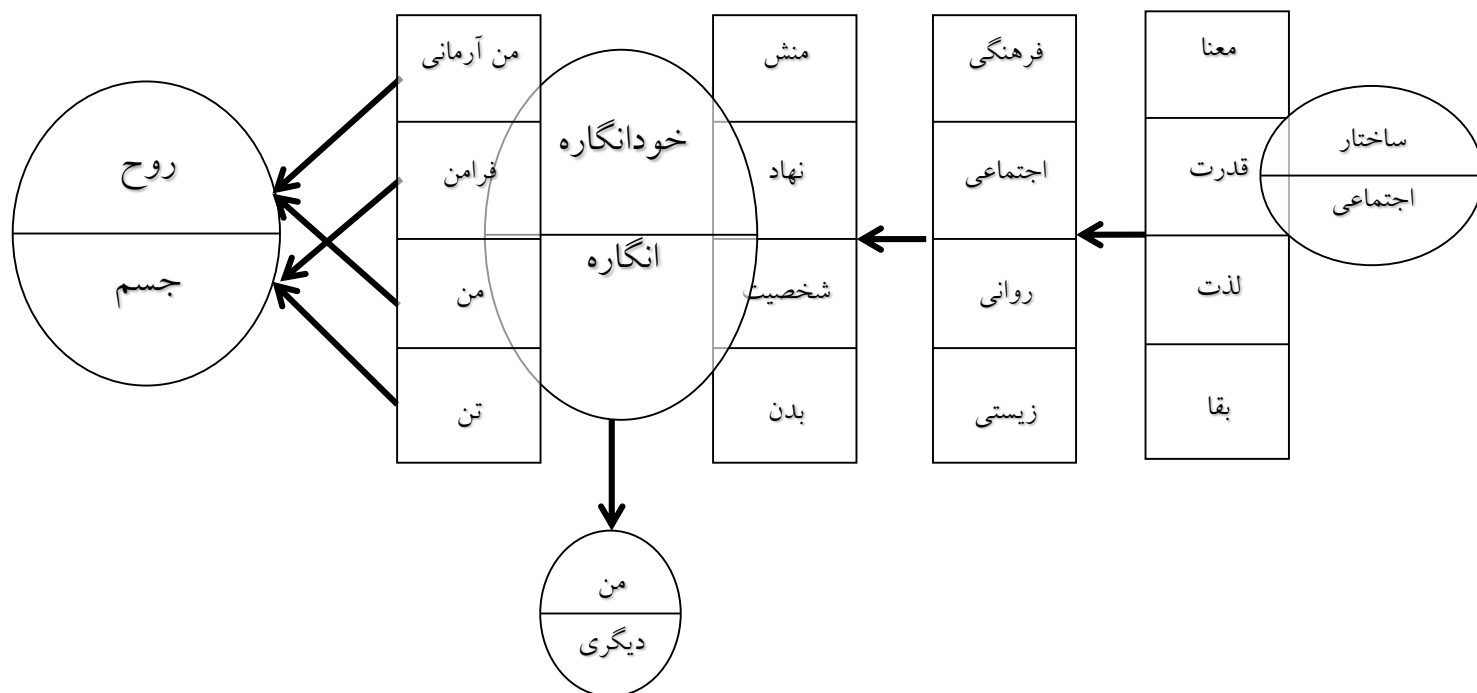
💀 تله‌ی معتاد/مرتاض: تعارض در گرانیگاه، و واگرایی متغیرهای مرکزی قلبم، تخریب تدریجی کارایی و اغتشاش در سطوح متفاوت فراز را به دنبال دارد.

🌀 راهبرد حافظ: ترکیب کردن هر چهار متغیر قلبم در قالب محوری منسجم و یگانه.

Z نموده‌ای تعارض میان متغیرهای چهارگانه در هر سطح فراز چیست؟ راهبردهای مرسوم برای پیوند دادن متغیرهای یادشده کدام است؟

🌀 یک تعارض در گرانیگاه پویایی خود بیابید، تحلیلش کنید و آن را رفع نمایید.

متغیرهای پایه سلسله‌مراتب پیچیدگی سیستم‌های پایه سلسله‌مراتب سوژه



🌀 زندگی - مرگ

👉 لذت - رنج، معنا - پوچی، قدرت - ناتوانی

📖 اصل بقا: در سیاره‌ی ما زندگی، پویایی پیچیده، خودسازمانده و خودزاینده‌ی ماده، انرژی و اطلاعات در سیستم‌های تکاملی آبی - آلی است.

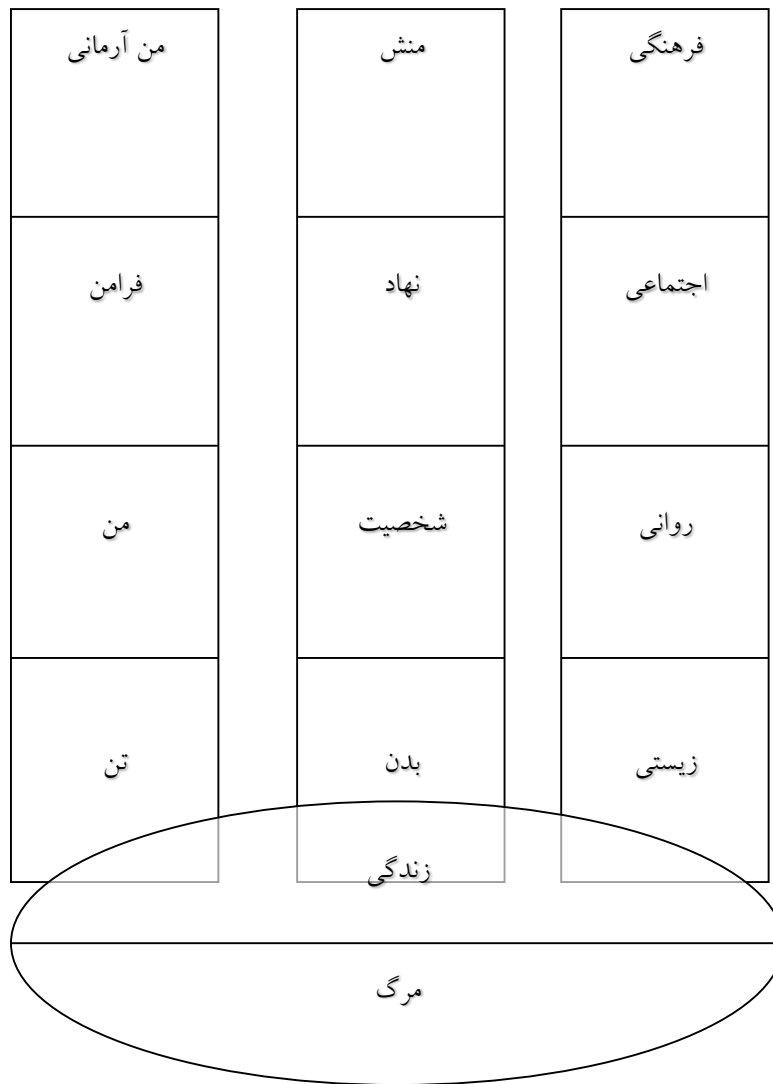
🌱 مرگ‌مداری: نزدیکی و همراهیِ دایمی با پدیده‌ی زندگی، «من» را از فهم و توجه به زندگی باز می‌دارد و به جای آن غیاب زندگی (مرگ) در کانون توجه و طرح پرسش قرار می‌گیرد.

🧠 تله‌ی اُست‌ویهاد: مرگ امری شگفت‌تر، اصیل‌تر و مهم‌تر از بقا پنداشته می‌شود. از این رو نیروهای ذهنی فرد برای صورت‌بندی و سازماندهی آن صرف می‌شود و از سرمایه‌گذاری بر زندگی باز می‌ماند.

🌀 راهبرد هوم: تمرکز توجه و تلاش بر زندگی، همراه با پذیرش این حقیقت که زندگی پدیداری موقت، زودگذر، ناپایدار و بیش از آن شگفت‌انگیز و زاینده است. استفاده از این بینش برای تبدیل عرصه‌ی بقا به قلمرو خلاقیت و نوآوری.

z زندگی دقیقاً یعنی چه؟ سیستمی که جاندار نامیده می‌شود دقیقاً چه ویژگی‌هایی دارد؟ سیستم‌های مشابه با خواص مشابه هم زنده هستند؟ آیا می‌توان زندگی را در آزمایشگاه به طور مصنوعی ساخت؟ مرگ عادی‌تر و طبیعی‌تر است یا زندگی؟

🌀 رویکردها، روش‌ها، هنجارها و باورهای مرسوم مبتنی بر مرگ‌مداری را در فرهنگ پیرامون خود تشخیص دهید و نقدشان کنید.



🌀 لذت - رنج

👉 مرگ - زندگی، قدرت - ناتوانی، معنا - پوچی، خوشی - ناخوشی، کام - درد

📖 اصل لذت: در سطح روان‌شناختی، یعنی تنها لایه‌ای که دارای سیستم پایه‌ای خودآگاه است، جم لذت و رنج است که شکست تقارن‌ها و انتخاب‌ها را سازماندهی می‌کند. از این رو این دو بی‌واسطه و مستقیم و سراسر است می‌نمایند. در حالی که سایر عناصر قلبم پیش از فهم شدن در سطح روانی ابتدا بر مبنای لذت/رنج رمزگذاری می‌شوند و به این ترتیب فهم می‌شوند.

🌟 **توهم بقای لذت: مقدار، الگوی توزیع، تداوم و شدت لذت امری متقارن است.**

این اصل می‌تواند دو شکل پیدا کند:

الف) نوع و مقدار لذت در زمان‌ها، شرایط، و افراد گوناگون ثابت است. یعنی لذت نسبت به محور زمان/مکان/فرد متقارن است.

ب) مقدار کل لذتی که یک آدم در کل عمرش می‌برد ثابت است و در همه‌ی افراد برابر است.

🕒 **تله‌های لذت:**

- شکایت: اگر به قدر - یا از نوع - دیروز/فلانی/آن شرایط خاص لذت نبرم، زیان کرده‌ام.

- قناعت: لذت حدی دارد که فرا رفتن از آن غیرمجاز، غیراخلاقی، خطرناک یا ناشایست است. پس اگر امروز

به اندازه‌ی (یا از نوع) دیروز لذت ببرم، کافی است.

- حسادت:

نسخه‌ی اول: دیگری نباید بیش از من قدرت/لذت داشته باشد. عدالت حکم می‌کند که همه به یک اندازه

لذت ببرند (این نسخه را اغلب کسانی که کمتر از دیگران قدرت/لذت دارند تجویز می‌کنند).

نسخه‌ی دوم: اگر دیگری از حد خاصی بیشتر لذت ببرد، لذت من کاهش می‌یابد، چون مقدار کل لذت‌های موجود در جهان ثابت است (این نسخه محبوب کسانی است که برنده/ بازنده بازی می‌کنند).

- ریاضت: اگر امروز لذت نبرم فردا بیشتر لذت خواهم برد.

❖ راهبرد حافظ: هیچ لحظه‌ای و هیچ نوع پاداشی تکرارپذیر نیست.

z چرا تله‌های لذت چنین فراگیر هستند؟ آیا می‌توان این چارچوب‌های ذهنی نادرست را ناشی از خطایی تکاملی دانست؟ ارتباط میان لذت و توزیع منابع چیست؟ چرا معمولاً لذت/ بقا با معنا/ قدرت در تعارض قرار می‌گیرد؟

❧ نموده‌های اصل بقای لذت را در قواعد رفتاری رایج در میان مردمان، قوانین حقوقی، و عرف‌های اجتماعی تشخیص بدهید. چرا پیروی از راهبرد حافظ دشوار است؟ در کدام تله‌ها درگیر هستید؟

فرهنگی	منش	من آرمانی
اجتماعی	نهاد	فرامن
روانی	لذت شخصیت	من
زیستی	بدن	تن

☯ قدرت - ناتوانی

☞ مرگ - زندگی، لذت - رنج، معنا - پوچی، توانا - ناتوان، فرادست - فرودست، قادر - عاجز

📖 اصل قدرت: قدرت در معنای عام عبارت است از دامنه‌ی انتخاب‌های رفتاری در یک سیستم، به

علاوه‌ی احتمال تحقق رفتاری که سیستم انتخاب می‌کند. یعنی شمار و تنوع و گستردگی گزینه‌های رفتاری

پیش‌روی سیستم، به همراه احتمال تحقق و عملیاتی شدن گزینه‌ای که سیستم بر می‌گزیند، تعیین کننده‌ی

قدرت سیستم است. به طور خاص، این قدرت با همین معنا در مورد نهادهای اجتماعی به کار گرفته می‌شود

و شمار گزینه‌های رفتاری و امکان تحقق آنها را در منای که عضو یک نهاد اجتماعی است نشان می‌دهد.

☛ نکوهش قدرت: این پیش‌داشت که قدرت امری فاسدکننده، پلید، زیان‌مند و غیراخلاقی است. باور به

جمع‌ناپذیری قدرت با امور نیک و پسندیده و نکوهش تلاش برای دستیابی به قدرت.

☞ تله‌ی قدرت‌هراسی: حالتی روانی یا هنجاری سازمانی است که در آن نمودهای قدرت و متغیرهای

افزاینده‌ی آن هم‌چون امری خطرناک، تهدید کننده، و ناپسند پنداشته می‌شود. در نتیجه افراد و سازمان‌ها به

پنهان کردن مسیرها، استتارِ نمادها و ریاکاری در مورد نیت‌ها و اهدافِ قدرت‌طلبانه‌شان روی می‌آورند.

☛ راهبرد مهر: پذیرش اهمیت و ارزش قدرت، به همراه تأکید بر وجه اجتماعی، توافق‌پذیر و سودمند

آن، که با بازی‌های برنده/برنده همراه است.

z چرا قدرت در بیشتر فرهنگ‌ها دلالتی منفی دارد؟ چگونه مدارها و مسیرهای قدرت استتار می‌شوند؟

آیا پنهان کردن روندهای عریانِ اعمال قدرت به ظهور شکل جدیدی از قدرتِ فراگیرتر و سلطه‌جوتر منتهی

نمی‌شود؟

مفهوم قدرت را در چگونگی اتصال خود به نهادهایی مانند خانواده، نهادی تولیدگر (مربوط به شغل تان)، و نهادی آموزشی (مثل مدرسه تان) تحلیل کنید. مدارهای قدرت را در نهادهای یاد شده تشخیص دهید و راهبردهایی برای افزایش قدرت خودتان در این نهادها و بیشتر کردن قدرت کلی در این نهادها پیشنهاد کنید.

فرمان	منش	فرهنگی
فرمان	قدرت نهاد ناتوانی	اجتماعی
من	شخصیت	روانی
تن	بدن	زیستی

☯ معنا - پوچی

☞ زندگی - مرگ، قدرت - ناتوانی، لذت - رنج، روا - ناروا، سزا - ناسزا، رمزگذاری - رمزگشایی

📖 اصل معنا: معنا الگویی از آرایش تمایزها و پیکره‌ای از ارجاع‌ها و دلالت‌های مفهومی است که در نظامی نمادین رمزگذاری شده، در دستگاه پردازنده‌ای رمزگشایی شده و به تغییر رفتار در سیستم‌های مربوطه منتهی می‌شود. معنا محتوایی است که یک منش (عنصر فرهنگی) در شبکه‌ی روابط انسانی / اجتماعی آن را حمل می‌کند.

☼ پوچ‌انگاری: این توهم که نفی کردن معنا به غیاب معنا منتهی می‌شود. تلاش برای مخالفت با معنا از راه آفریدن معنایی ضد آن، و بعد انکار کردن این که معنای بی‌رمق و مخالف‌خوانِ دومی خودش هم از جنس معناست.

☠ تله‌ی بندو: انکار اهمیت معنا و تلاش برای نادیده انگاشتن موقعیت مرکزی و تعیین‌کننده‌ی آن در ساختار انتخاب‌ها و نظم رفتار. چسبیدن به معنایی فقیر و کم‌مایه و فلج‌کننده که بی‌اهمیتی، بی‌ارزشی و بی‌معنا بودنِ معناها را اعلام می‌کند.

☸ راهبرد جاماسپ: پذیرش این که هر شکلی از انکار معنا خود شکلی از معناست، و قبول ارزش معنا و این که باید در سپهر معانی به دنبال آفریدن سودمندترین و درست‌ترین و کارآمدترین معناها گشت.

Z چرا معنا در میان چهار عنصرِ قلبم از همه دشوارتر تعریف و صورتبندی می‌شود؟ ارتباط معنا با زبان چیست؟ آیا ماشین‌ها یا جانوران هم معنا دارند؟ سیستم‌های حامل معنا چه ارتباطی با فرهنگ برقرار می‌کنند؟
 33 یک معنای پیش پا افتاده را در نظر بگیرید و الگوی دلالت‌ها و ارجاع‌هایش را تحلیل کنید. یک قلمروی زبانی - نشانگانی - مفهومی را در نظر بگیرید و در آن معنا خلق کنید.

من آرومانی	معنا پوچی	فرهنگی
فرامن	نهاد	اجتماعی
من	شخصیت	روانی
تن	بدن	زیستی

🌀 قلبم - پرnm

👉 بقا - مرگ، قدرت - ناتوانی، لذت - رنج، معنا - پوچی

📖 **اصل قلبم:** تمام سیستم‌های تکاملی مرتبط با «من» رفتارهای خود را طوری سازماندهی می‌کنند که میزان بقا، قدرت، لذت و معنا را در سطوح فراز بیشینه سازند. به بیان دیگر، در هر سطح از فراز سیستمی پایه وجود دارد که برای بیشینه کردن یکی از این چهار متغیر تخصص یافته است و راهبردهای رفتاری خود را بر اساس این معیار مدیریت می‌کند. واژگونی این مفاهیم - «پوچی، رنج، ناتوانی و مرگ» - که با سرواژه‌ی «پرnm» نموده می‌شوند، از جنس غیاب هستند و دور شدن از این گرانیگاه‌های معنایی را نشان می‌دهند.

🌱 **اصل بقای قلبم:** این تصور که میزان کلی قلبم و پرnm در هستی، در افراد یا در واحدهای زمانی و اجتماعی، یکسان و تغییرناپذیر است و بنابراین تولید قلبم به جبران شدنش از راه زایش پرnm خواهد انجامید.

☛ **توهم پرنم:** برداشتی بدبینانه که متغیرهای نشانگر غیاب (پرنم) را صاحب ارزش وجودی می‌داند و فرض می‌کند که در سطوح فراز گرانیگاه‌هایی مانند پوچی، رنج، ناتوانی و مرگ وجود دارند، که سیستم‌ها از آنها می‌گریزند. در این برداشت، پرنم ارزش وجودی دارد و قلبم نشانگر غیاب این متغیرهای منفی است.

☞ **تله‌ی اهریمن:** محدود دانستن میزان کلی قلبم و بنیاد کردن محاسبه‌های رفتاری بر مبنای پرنم و در نظر گرفتن این متغیرهای منفی به عنوان مبنای ارزیابی و سازماندهی رفتار. تمرکز بر سویی تاریک و ناخوشایند چیزها و تلاش برای کاستن از آنها، که به الگوی بازی MINMAX منتهی می‌شود، یعنی تلاش برای کمینه کردن هزینه‌ها بر مبنای محاسبه‌ی آسیبیها.

☞ **راهبرد هورمزد:** تمرکز معیارها و مبانی سازماندهی رفتار بر اساس قلبم، به مثابه حوزه‌ای گسترش یابنده و فرضی پرنم هم‌چون غیاب این متغیرهای پایه. ارزیابی، داوری و آفرینش چیزهای نو بر اساس محاسبه‌ی قلبم و سویی مثبت و وجودی چیزها. چرا که اهریمن با تراشیدن نیستی و هورمزد با آفرینش هستی کش خلق را به انجام می‌رسانند. این الگو به بازی MAXMIN می‌انجامد که عبارت است از بیشینه کردن سودها بر اساس محاسبه‌ی دستاوردها.

Z **راهبرد هورمزد و اهریمن چگونه در سطوح گوناگون فراز نمود می‌یابند؟** ساز و کارهایی را تشخیص دهید که به محاسبه‌ی امور منفی و پرنم بسنده کرده‌اند. چرا دستاورد این شیوه از سازماندهی رفتار خرسندکننده نیست؟

☞ **معیارهای سازماندهی رفتار خویش را بر اساس دوقطبی یادشده رده‌بندی کنید.** چه عواملی راه را بر راهبرد اهریمن گشوده‌اند؟

سطح زیستی

🌀 تن - بدن

✎ اصل اُستومندی: تنها در سطح زیستی است که من در قالب سیستمی عینی و ملموس و یکپارچه پیکربندی می‌شود. سایر نمودهای من (در سطوح روانی، اجتماعی و فرهنگی) با سیستم‌های پایه‌ای اتصال می‌یابند که ذهنی و ناملموس (سطح روانی) یا کلان‌تر از محدوده‌ی «من» (سطح اجتماعی و فرهنگی) هستند. سطح زیستی از این رو پایه‌ای مادی و استوار است که سیستم من بر آن بنا نهاده شده است. این سطح مانند هر سیستم دیگری دو جنبه‌ی ساختاری و کارکردی دارد که به ترتیب تن و بدن، و روی هم رفته کالبد نامیده می‌شود. تن، سویه‌ای از من در سطح زیستی است که هم‌چون ساختاری تنومند و ایستا و ملموس نمود می‌یابد. بدن، از سوی دیگر، کارکرد جاری در این تن است و به پویایی تن در مسیر زمان مربوط می‌شود.

☛ توهّم طرد کالبد: تمرکز بر هویت اجتماعی یا روانی فرد به نادیده انگاشتن سطح زیستی و گسستن پیوند ذهنی میان من و تن - بدن منتهی می‌شود.

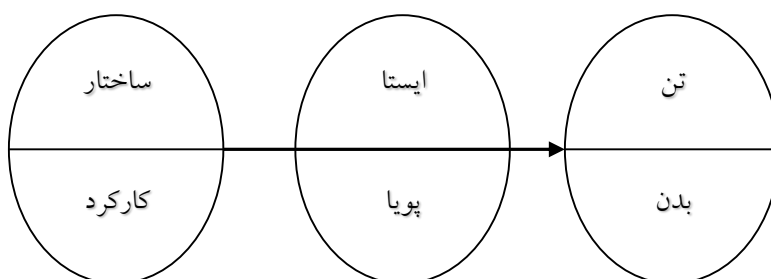
☛ تله‌ی گرسار: نادیده انگاشتن خصلت ایستای کالبد، به ناتوانی در مدیریت ساختارهای بدن تن می‌انجامد. در نتیجه من از ارتباط برقرار کردن با بدن مادی‌اش و ملزومات فیزیولوژیک آن درمانده می‌شود.

☛ تله‌ی ارجاسپ: نادیده انگاشتن خصلت پویای کالبد، به ناتوانی در مدیریت کارکردهای بدن می‌انجامد. این روند به اصرار بر تثبیت کالبد در وضعیتی خاص منتهی می‌شود و تأثیر شرایط محیطی و گذر زمان بر آن را نادیده می‌گیرد.

❁ راهبرد اسفندیار: درک هر دو سویه‌ی ساختاری و کارکردی کالبد، مدیریت روندهای متغیر و عناصر پایدارِ سطح زیستی را ممکن می‌سازد. نگریستن به کالبد هم‌چون ماده‌ی خامی که باید برنامه‌ریزی، مدیریت و بهسازی شود.

z بر اساس چه شواهدی کالبد به دو سویه‌ی تن و بدن تقسیم شده است؟ آیا قواعد اجتماعی متفاوتی برای رمزگذاری این دو سویه تکامل یافته‌اند؟ آیا اتصال میان عناصر سیستم، ساختار سیستم و ایستایی آن در مورد تن آشکار است؟ ارتباط میان کارکرد، پویایی و روابط حاکم بر بدن چگونه؟

33 ادراک شخصی شما از تن و بدن چیست؟ فهرستی از ویژگی‌های ایستا و پایای خویش را در سطح زیستی فراهم آورید، هر یک به کدام ساختار یا کدام کارکرد بر می‌گردند؟



☯ غریزه - انحراف

✎ اصل سرشت: غریزه، مجموعه‌ای از گرایش‌ها، جهت‌گیری‌ها و برنامه‌های رفتاری است که بر اساس دستوری ژنتیکی و پیش‌تنیده پیکربندی می‌شود و کردار من را در سطح زیستی در راستای دستیابی به بقا تنظیم می‌کند. غریزه یک شکل و یک حالت ندارد و طیفی وسیع از کردارها و برنامه‌های رفتاری را در بر می‌گیرد که همگی به خاطر آماج کردن بقا و اتصال‌شان به برنامه‌های ژنومی با هم اشتراک دارند. انحراف، اختلالی در این برنامه‌ی اولیه است که به ظهور مشتق‌هایی — معمولاً کاهنده‌ی بخت بقا — منتهی می‌شود.

☼ ستایش انحراف: این تصور که غریزه امری سلطه‌مدار، مستبد و تحمیل‌شده است، به ارجمند پنداشتن انحراف منجر می‌شود. انحراف هم‌چون کارکردی آزادانه، رها و اصیل تلقی می‌شود که در برابر سلطه‌ی برنامه‌های ژنتیکی قد علم کرده است.

✎ تله‌ی ماویز: جستجو و برگزیدنِ فعالانه‌ی انحراف‌ها، با این بهانه که لابد آزادانه‌تر و انتخاب‌مدارانه‌تر از گزینه‌های غریزی هستند. غفلت از این حقیقت که انحراف نیز به اندازه‌ی غریزه — و معمولاً بیش از غریزه، در تنگنایی پاتولوژیک — توسط قواعدی زیست‌شناختی تعیین می‌شود.

✎ تله‌ی آرام‌اشت: باور به این که امور غریزی به چیزهایی پست و مادی و حیوانی مربوط می‌شوند و بنابراین باید در برابرشان مقاومت کرد و رفتارهای برخاسته از آن را طرد نمود. این خود به نوعی انحراف منتهی می‌شود، هر چند هواداران این تله به شدت آن را انکار می‌کنند.

✎ راهبرد دروات: به رسمیت شمردن غریزه و پذیرش انحراف به عنوان امری بیمارگونه که باید بهسازی و مدیریت شود. قبول آزادی، تنوع و تکثر الگوهای رفتاری که بر اساس یک غریزه‌ی خاص پدید می‌آیند و همگی بقا را افزایش می‌دهند و بنابراین ارزشمند و سودمند هستند.

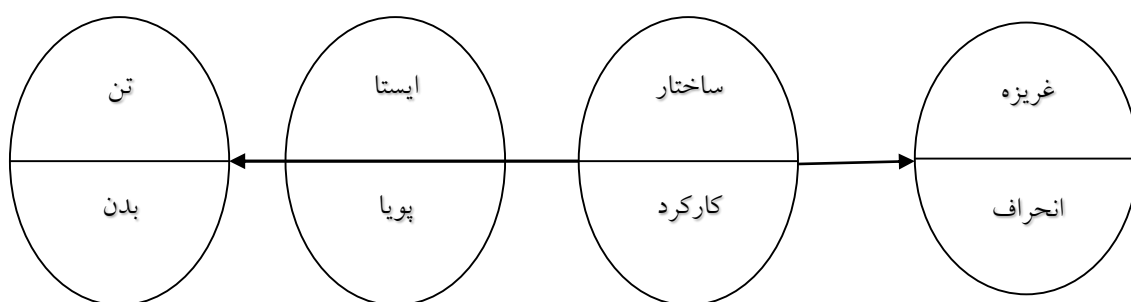
2 چه اشکالی از انحراف رواجی عام یافته‌اند؟ آیا رسمی مانند پرهیز جنسی کشیشان نوعی انحراف

است؟ آیا پرهیز از خوردن غذا در مرتاضان را می‌توان نوعی انحراف دانست؟ تفاوت آن با حالاتی مانند

آنورکسیا نروزا (Anorexia Nervosa) و انحراف‌های جنسی چیست؟

3 چه الگوهای رفتاری رایجی را از جامعه به ارث برده‌اید که اگر با محک غرایز زیستی سنجیده شود،

انحراف‌آمیز است؟



🌀 لوله - عضو

📖 اصل لوله‌ها: جانداران — از جمله انسان — را در سطح زیستی، می‌توان شبکه‌ای از لوله‌ها دانست که کار انتقال ماده، انرژی، و اطلاعات را به انجام می‌رسانند و در جریان این کار پردازش ماده (گوارش و سوخت‌وساز)، انرژی (حرکت و تنفس و فتوسنتز) و اطلاعات (پردازش عصبی یا مولکولی) را به انجام می‌رسانند. لوله‌ها واحد پایه‌ی کارکردی در کالبد جانداران هستند و مسیرهایی هستند که رخدادهای زیستی را در سطوح گوناگون (بیوشیمیایی، سلولی، بافتی، اندامی، و رفتاری) سازماندهی می‌کنند. در این نگرش، عضوها و اندام‌ها چیزی جز بخش‌هایی تخصص‌یافته و بالیده از این لوله‌ها نیستند. بر این مبنا، لوله‌ها بر سازنده‌ی بدن، و اندام‌ها بر سازنده‌ی تن هستند.

☛ **عضومداری:** این باور که بدن موجود زنده از مجموعه‌ای از چیزها — عضوها — که بسته و مسدود و منفرد و مستقل از هم هستند، تشکیل یافته است. فهمیدن بدن به مثابه کیسه‌ای انباشته از واحدهای خودبسنده و متمایز و جدا جدا که روابط میان‌شان در مرتبه‌ای ثانویه نسبت به تنومندی خودشان قرار می‌گیرد.

☞ **تله‌ی نَسو:** نگرستن عضومدارانه به بدن، باعث می‌شود راهبردهای توانمندسازی، درمان و بهداشت تن به روش‌هایی محلی و موضعی و پراکنده تجزیه شود که بر عضوها متمرکز شده‌اند. در نتیجه، من از فهم کلیت سامان‌مندی تن باز می‌ماند.

☼ **راهبرد آهوبیش:** فهم بدن به مثابه شبکه‌ای در هم تنیده از لوله‌ها، که می‌توانند سازماندهی شده یا دچار اختلال شوند. دریافت این نکته که قلبم، در سطح زیستی، از جریان یافتن درست و نظام‌مند ماده و انرژی و اطلاعات در درون لوله‌ها برمی‌خیزد.

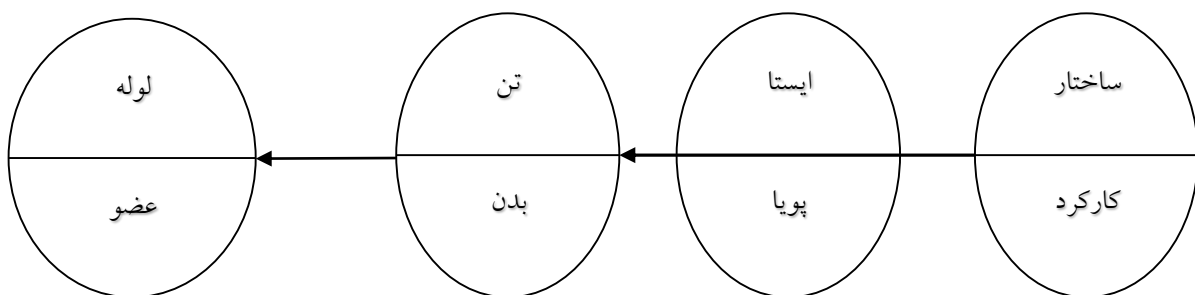
Z **یک لوله دقیقاً چیست؟** آیا می‌توان یک تار عضلانی، یک نورون، یک آوند گیاهی و یک کانال پروتئینی روی غشای سلول، همه را لوله دانست؟ چرا؟ چند جور لوله داریم؟ آیا این برداشت درست است که لذت

جریان یافتن آسان و هموارِ ماده - انرژی - اطلاعات در لوله‌های زیستی و رنج اختلال در این مسیر است؟

آیا می‌توان این حرف را به سایر جم‌های قلبم نیز تعمیم داد؟

تجربه‌ی زیستی‌تان از لوله‌ها چیست؟ آیا می‌توانید کارکردهای زیستی ملموس و روزانه‌ی خود را بر

حسب رفتار لوله‌ها توصیف کنید؟



لوله‌های رگی - دفعی - گوارشی

اصل سه لوله: تن جانوران - از جمله انسان - از سه نوع لوله‌ی متمایز تشکیل یافته است:

(الف) رگ و پی و تار عضلانی: لوله‌هایی ذره‌بینی و بسیار پرشمار هستند که جز در درشت‌ترین سطح و در قالب مجموعه‌هایی پرشمار (رگ بزرگ، عصب، ماهیچه) قابل لمس نیستند. این سه به ترتیب ماده و اطلاعات و انرژی را منتقل کرده و پردازش می‌کنند.

(ب) مجاری دفعی - تناسلی: لوله‌هایی با اندازه‌ی متوسط و به نسبت کم‌شمار هستند که دفع و به ندرت جذب مواد را به انجام می‌رسانند و برای کار با انرژی و اطلاعات تخصص نیافته‌اند. مجرای دفع ادرار، مجرای تناسلی، و نایژه‌ی شش‌ها نمونه‌ای از این رده هستند.

(پ) مسیر گوارش: لوله‌ای بزرگ و یگانه است که برای پردازش و تجزیه و جذب ماده تخصص یافته است.

عضومداری: تلقی بدن به عنوان مجموعه‌ای از اعضای منفرد، باعث می‌شود فهم درهم پیوستگی کارکردهای آن و زیرسیستم‌های اصلی آن - که لوله‌ها باشند - ناممکن شود.

تله‌ی نَسو: تلاش برای سازماندهی و درمان و بهداشت تن، بدون توجه به سه نوع لوله، به تدوین راهبردهای موضعی و کم‌اثر منتهی می‌شود.

راهبرد اهوییش: درک چگونگی کارکرد و الگوی چفت و بست شدن لوله‌ها با هم، تنظیم و مدیریت بهتر آنها را ممکن می‌سازد.

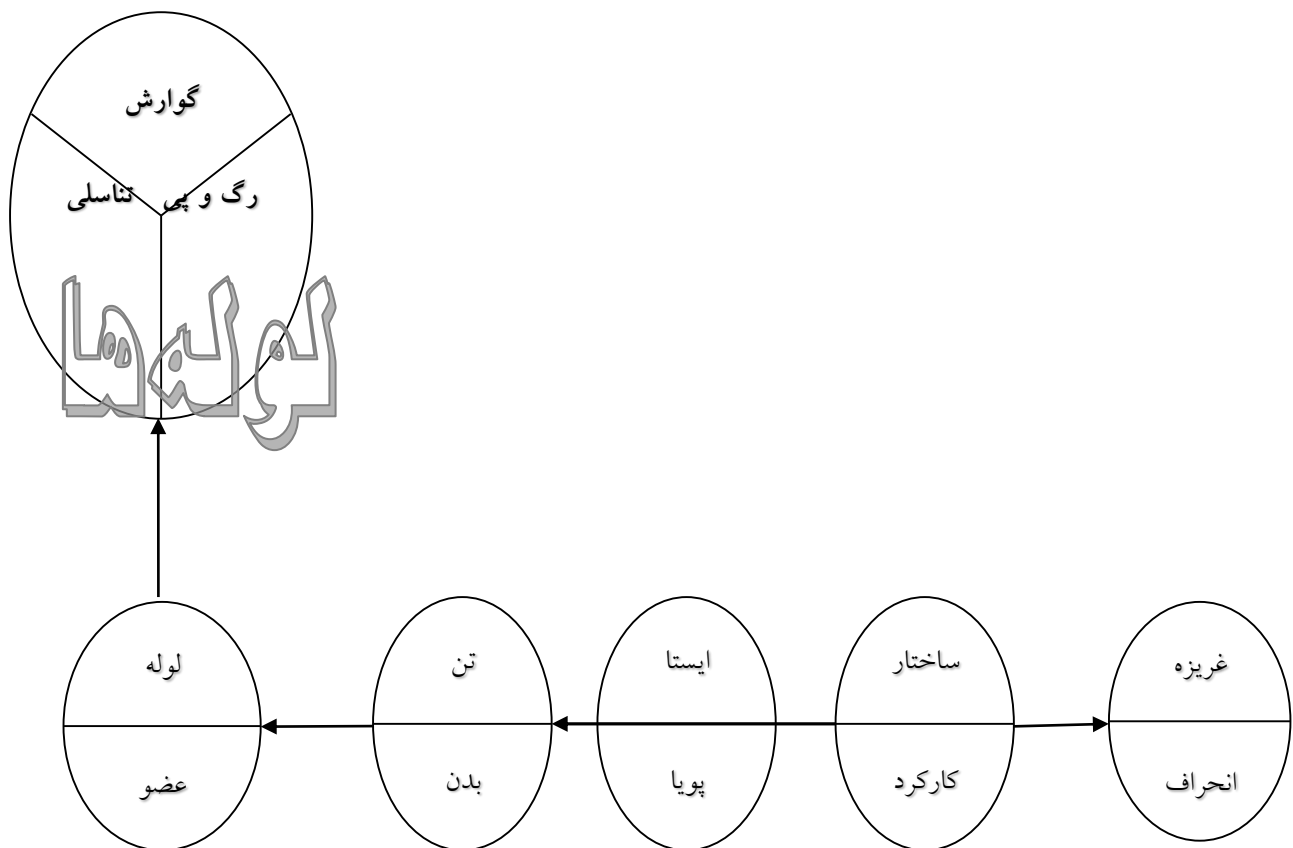
چرا لوله‌ها به این سه رده تقسیم شده‌اند؟ این تقسیم‌بندی کارکردی است یا ساختاری؟ آیا این سه رده به سه مقیاس متفاوت از نگرستن به بدن جاندار مربوط می‌شوند؟ آیا می‌توان پیدایش تدریجی این سه

رده از لوله را در مسیر تکامل نشان داد؟ آیا می‌توان جانداران را بر اساس ساختار و پیکربندی این سه نوع

لوله رده‌بندی و مقایسه کرد؟

کارکردهای زیستی روزانه‌ی خود را بر اساس ارتباط‌شان به سه لوله تفکیک کنید. چه سهمی از کارکردها به

کدام رده تعلق دارند؟ آیا می‌توان کارکردهای برخاسته از سه لوله را دارای ماهیت‌هایی متمایز دانست؟



لوله‌های رگ - پی - عضله

☯ زورمندی - کم‌زوری

✎ اصل زورمندی: سازمان‌یافتگی یا ناهماهنگی کارکرد لوله‌های رگ - پی - عضله، و توانایی‌شان برای اعمال نیرو بر جهان خارج به پیدایش جم زورمندی / کم‌زوری می‌انجامد. این جم بخشی از خودانگاره‌ی سطح زیستی را تشکیل می‌دهد و به تدریج با جایگزین شدن ابزارهای مکانیکی و الکترونیکی به جای نیروی عضلانی، از اهمیتش در ارزیابی ارزش «من» کاسته شده است. زورمندی که امری زیستی است، معمولاً با قدرت که امری اجتماعی است همانند دانسته می‌شود و این بدان دلیل است که در جهان باستان زور عضلانی ابزاری برای دستیابی به قدرت سیاسی بوده است.

☯ زورمداری - زورستیزی: این باور که هنوز هم زورمندی با قدرت اجتماعی پیوند دارد. در نتیجه بسته به آن‌که رویکرد فرد نسبت به قدرت سیاسی پذیرنده یا منتقدانه باشد، با زورمندی نیز هم‌چون امری اجتماعی و اخلاقی برخورد می‌کند. به عبارت دیگر، داوری فرد در مورد شیوه‌ی کارکرد لوله‌های رگ - پی - عضله، به جای آن‌که در سطحی زیستی محدود و در آن لایه متمرکز شود، به سطحی دیگر تعمیم می‌یابد و در شرایطی نابه‌جا کاربرد می‌یابد.

☯ تله‌ی ایندره: توانمندی بدنی و زورمندی در سطح زیستی به ادعای سلطه در سطوح دیگر تعمیم می‌یابد. از سوی دیگر، آغشته کردن مفهوم زور با قدرت به پیروی از فرد زورمند و قبول برتری وی در سطح اجتماعی منتهی می‌شود.

❁ راهبرد بهرام: دستیابی به بیشینه‌ی توان و گسترده‌ترین دامنه از مهارت‌ها و قدرت‌های برخاسته از رگ

- پی - عضله، بی‌آن‌که خصلت یادشده به ادعایی نامربوط در سطوحی دیگر منتهی شود.

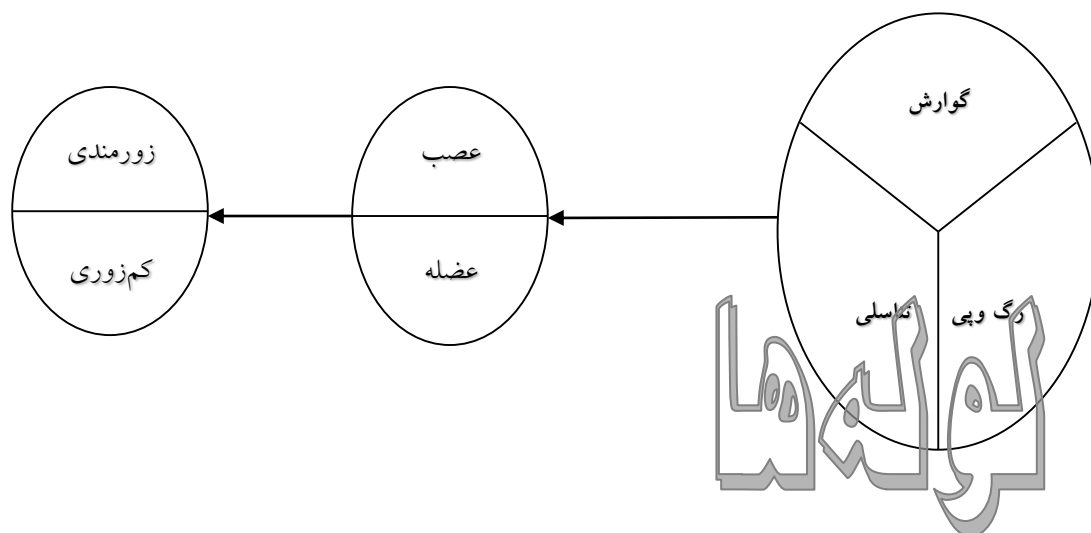
z بار مفهومی زور در فرهنگ ایرانی چیست؟ معمولاً در مورد زور و زورمندان چگونه داوری می‌شود؟

چرا؟ کاربرد واژه‌ی زور در کلماتی مانند زورخانه و زورگیر و زورآور را تحلیل کنید. مترادف‌ها و متضادهای

مفهومی زور چیستند؟ آیا آنها هم به سطوح دیگر فراز مربوط می‌شوند؟

دژ راهبردهایی برای زورمند شدن‌تان بیابید. روش‌هایی رفتاری بیابید که از توهم زورمندی/ زورستیزی

رها شوید. زور را در اطرافیان‌تان ارزیابی کنید.



🌀 ورزشیدگی - سستی

📖 اصل ورزش: سازمان‌یافتگی، توانمندی و قابلیت لوله‌های عصبی - عضلانی با تمرین و استفاده مداوم از آنها دگرگون می‌شود و پیشرفت می‌کند. به عبارت دیگر، در اثر استفاده‌ی پیاپی، مسیرهایی کارکردی در درون این لوله‌ها پدید می‌آید که به افزایش بهره‌وری و توانایی بدن، و تغییر شکل تن (افزایش حجم ماهیچه‌ها و کاهش بافت‌های چربی) منتهی می‌شود.

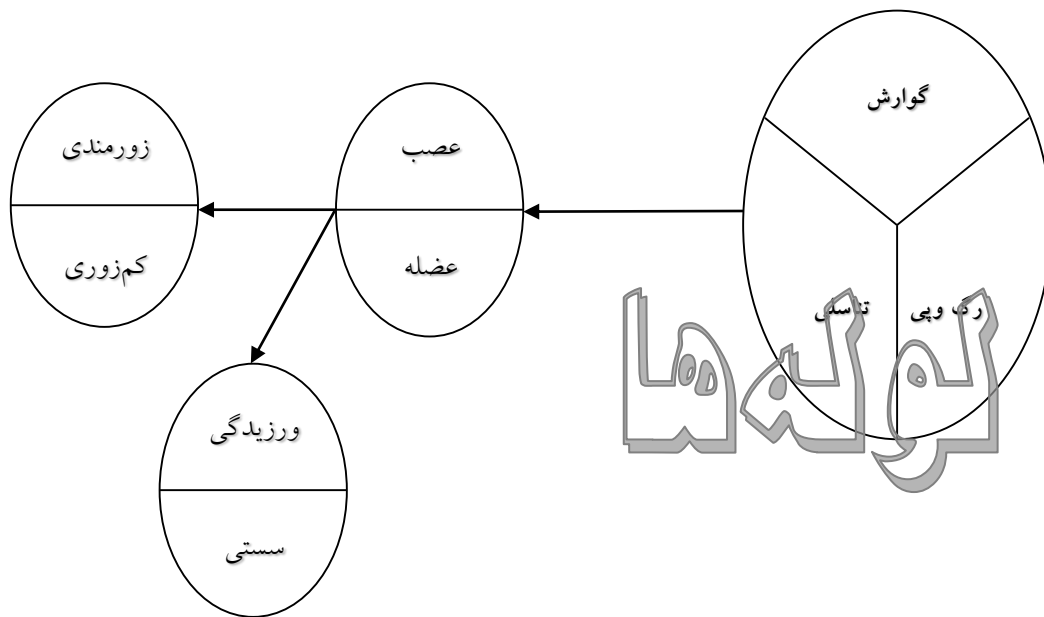
💡 توهّم صرفه‌جویی: این باور که کالبد به ماشینی شبیه است که کار کردنش با استهلاک و فرسودگی‌اش همراه است. در نتیجه، این پیش فرض پدید می‌آید که استفاده‌ی کمینه از لوله‌های رگ و پی و عضله برای سلامت سودمندتر است.

🌀 تله‌ی بوشاسپ: تبلی و سکون و رخوت در لوله‌های یادشده با مجموعه‌ای از بهانه‌ها و باورها پشتیبانی می‌شود در نتیجه لوله‌ها به خاطر کم‌کاری سست و ناکارآمد می‌شوند.

🌀 راهبرد بهرام: ورزش مداوم، یعنی برنامه‌ریزی و تمرین مداوم برای بهینه کردن کارکرد عصبی و عضلانی، به افزایش زورمندی در سطح زیستی منتهی می‌شود.

z گزاره‌ها و باورهای مشهوری را که در راستای تله‌ی بوشاسپ قرار دارند از فرهنگ عامیانه‌ی پیرامون خود استخراج کنید. چه راهی برای بهینه ساختن ورزشیدگی یک تن وجود دارد؟ ورزشیدگی بیشتر به ساختار مربوط می‌شود یا کارکرد؟ آیا می‌توان رده‌بندی انواع ورزش‌ها را بر حسب ارتباطشان با زیرسیستم‌هایی ویژه از لوله‌های عصبی - عضلانی فهم کرد؟

🌀 وضعیت ورزشیدگی در کالبد خودتان چگونه است؟ چرا آغاز به یک ورزش جدی و ادامه‌دار دشوار است؟ کدام ورزش است که بیشترین لذت و کمترین فشار را به بدن‌تان وارد می‌کند؟ تجربه‌اش کنید.



🌀 شایستگی - ناشایستگی

📖 اصل شایستگی: هماهنگی و سازمان‌یافتگی رفتارهای برخاسته از لوله‌های رگ - پی - عضله، در آن هنگام که در ارتباط با رفتار سایر اعضای جامعه نگریسته شوند، جم شایستگی / ناشایستگی را بر می‌سازند. این جم درجه‌ی سازگاری رفتار بدنی من در ارتباط با هنجارهای اجتماعی را نشان می‌دهد و قابلیت من برای بازتولید و اجرای رفتارهای حرکتی مناسب در موقعیت‌های خاص را باز می‌نمایاند. شایستگی / ناشایستگی بخشی مهم از انگاره‌ی افراد در مورد من را برمی‌سازد و بنابراین در خودانگاره نیز مرتبه‌ای مهم می‌یابد.

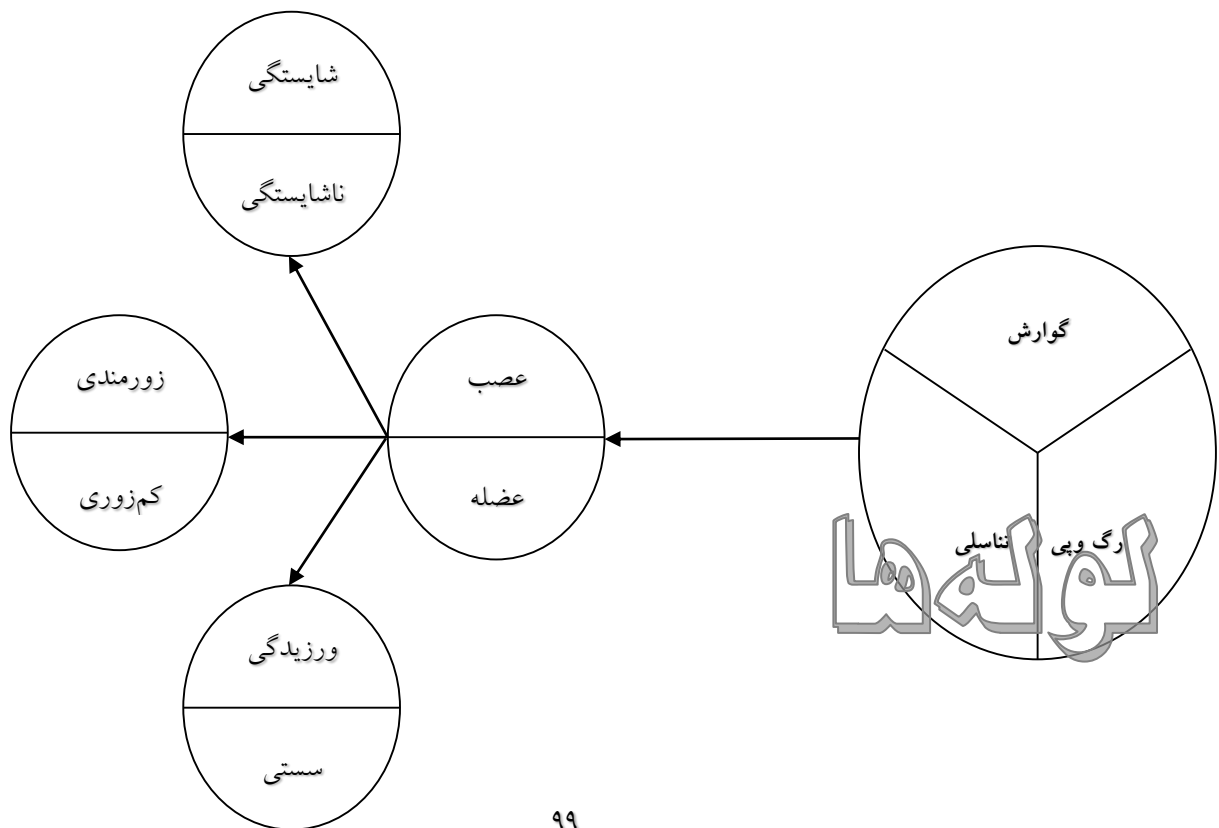
☀️ قاعده‌ی فطرت: باور به آن که شایستگی / ناشایستگی فرد با متغیرهایی مرموز، دور از دسترس، ناشناختنی و گاه متافیزیکی تعیین می‌شود و وضعیتی قطعی و برگشت‌ناپذیر دارد و قابل مدیریت و تغییر توسط خود «من» نیست.

❧ **تله‌ی تیمور:** اعتقاد به فطری بودنِ ناشایستگی باعث می‌شود برخی از نقص‌ها و ناکامی‌ها که دلایلی موضوعی و ترمیم‌پذیر دارند، نهادینه شده و ناشایستگی من در حوزه‌هایی خاص را به صورت اموری جدایی‌ناپذیر از خودانگاره نهادینه سازند.

❧ **راهبرد زال:** باور به مدیریتِ پذیریِ رفتارها و کارکردهای لوله‌های رگی - عصبی - عضلانی، به بازسازی کارکردهای ناقص و بهسازی عرصه‌هایی می‌انجامد که به دلیلی ناشایستگی در آن رخنه کرده است.

Z معیارهای تعیین امر شایسته کدام است؟ آیا چارچوب فراگیر و جهانی‌ای وجود دارد که بتوان به کمکش امر شایسته را فهمید؟ آیا شایستگی تعریفی جامعه‌شناختی و وابسته به موقعیت تاریخی و اجتماعی دارد؟ آیا بدن و کارکرد لوله‌ها بسته به تعریف امر شایسته دگرگون می‌شود؟

❧ معیارهای شایستگی و ناشایستگی را در زمینه‌ی زیست خود تشخیص دهید. در چه زمینه‌هایی ناشایسته عمل می‌کنید؟ راهبردهایی بیابید که در آن عرصه‌ها شکلی از شایستگی را بازتولید کنید.



لوله‌های دفعی - تناسلی

🌀 پاک - ناپاک

✎ اصل بهداشت: افراد بسته به توانایی‌شان برای کنترل و مدیریت لوله‌های دفع ادرار و تناسلی، و به ویژه بر حسب این که قواعد ویژه‌ی مربوط به تخلیه‌ی این لوله‌ها را رعایت کنند یا نکنند، به دو گروه‌ی پاکیزه و ناپاک تقسیم می‌شوند. قواعدی که بر کارکرد این لوله‌ها حاکم است، در نظام اجتماعی به صورت بهداشت رمزگذاری می‌شود.

☼ توهّم ناپاکی: باور به این که ناپاکی نوعی چیز است، نه رخداد. یعنی تمایز میان پاکی و ناپاکی به وجود یا عدم چیزی در جهان خارج مربوط می‌شوند، و نه شیوه‌ی کارکرد لوله‌ها. در نتیجه پاکی هم مانند ناپاکی به مثابه حضور چیزی مستقل و عینی در جهان خارج قلمداد می‌شود، و نه الگویی از استفاده و مدیریت از لوله‌های دفعی - تناسلی.

☼ تله‌ی دشتان: درگیری با توهّم ناپاکی باعث می‌شود تا کسی که توانایی رعایت قواعد تنظیم مجاری تناسلی و دفعی خود را ندارد، به «چیزی» ناپاک آغشته دانسته شود و در نتیجه خود به چیزی ناپاک تبدیل شود. در این میان روندهای منتهی به نقض روند پاکی نادیده انگاشته شده و نتایج یا عناصری از آن تا مرتبه‌ی کلیت امر ناپاک برکشیده می‌شوند.

☼ راهبرد برّشَنوم: شناسایی درست و دقیقِ روندی که پاکی و ناپاکی را از هم متمایز می‌کند، به ابداع خلاقانه‌ی راهبردهایی منتهی می‌شود که توانایی تبدیل امر ناپاک به پاک را دارند. در نتیجه من به کمک تسلط بر راهبردهای کنترل مجاری تناسلی - دفعی، رمزگانِ مربوط به امر ناپاک را از خود دور کرده و پاکی تولید می‌کند.

Z چه چیزهایی پاک و ناپاک دانسته می‌شوند؟ آیا چیز ناپاک با مایعهای ترشح شده از مجاری تناسلی و دفعی ارتباط دارد؟ همین مایع‌ها تحت چه شرایطی پاک دانسته می‌شوند؟ کارکردهای منسوب به تخلیه‌ی لوله‌ها چگونه ارزیابی شده و به چه شکل با مرز میان پاکی و ناپاکی چفت و بست می‌شوند؟ این قواعد و مرزها در چه شرایطی واژگونه می‌شوند؟

ژ مرز میان امر پاک و ناپاک را در زمینه‌ی زیستی خود تشخیص دهید. خودتان به چه ناپاکی‌هایی آلوده هستید؟ چگونه می‌توان این موارد را پاک کرد؟ راهبردهای کنترل و مدیریت لوله‌ها که بدان مربوطند کدام‌ها هستند؟

🌀 پرهیزکاری - ولنگاری

✎ اصل پرهیز: توانایی مهار تخلیه‌ی لوله‌ها - به ویژه لوله‌های تناسلی - به عنوان خالص‌ترین شکل از تعویق لذت اعتبار یافته و هم‌چون نمادی برای کنترل فرد بر خویشتن تلقی می‌شود. از این رو خودداری از جریان یافتن آزادانه‌ی کارکردهای فیزیولوژیک در این لوله‌ها، به منزله‌ی نشانه‌ای از نیکی اخلاقی و قدرت فردی، و گاه هم‌چون صورت چیزشده‌ی همان اخلاق و قدرت بزرگ داشته می‌شوند.

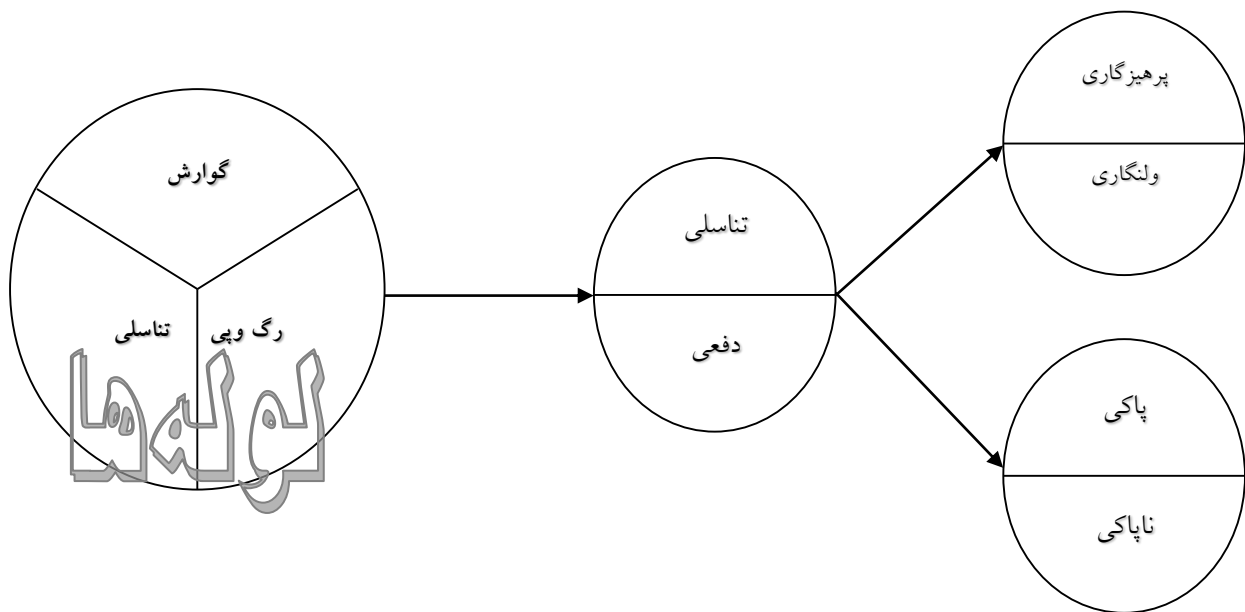
☀ توهّم اخلاق پرهیز: تعویق لذت بر مبنای کنترل و مهار لوله‌های دفعی - تناسلی، با افزایش قلبم ناشی از مدیریت خویشتن اشتباه گرفته می‌شود. در نتیجه به جای آن که میزان نیکی اخلاقی ناشی از پرهیزکاری ارزیابی شود و توانایی فرد پرهیزگار برای افزودن بر قلبم معیار گرفته شود، خود این پرهیزکاری و مهار لوله‌ها با امر نیک یکسان فرض می‌شود. در نتیجه ارزیابی اخلاقی در مورد پرهیزکاری دچار خدشه می‌شود و با مدلی ساده‌انگارانه و کدهایی نمایشی که میزان پرهیز را نشان می‌دهند، جایگزین می‌گردند.

☞ تله‌ی زاهد: محرومیت از لذتی که از پرهیزکاری بر می‌خیزد، جانشین امر خیر می‌شود و در نتیجه من به جای تولید نیکی و افزودن قلبم و ایجاد ارزش‌های اخلاقی راستین و عینی، به کژراهه‌ی نمایش زهد و اغراق در پرهیز در انگاره‌اش سوق می‌یابد. زاهد با بازنمایی و آشکار ساختن پرهیزکاری، رمزگان مربوط به نیکی اخلاقی را ارائه می‌کند و جایگاه و اعتبار فرد نیکوکار را غصب می‌کند، بی‌آن‌که در هسته‌ی مرکزی کردارهایش راهبردهایی جا افتاده برای افزودن بر قلبم و نیکوکاری را دارا باشد.

✿ راهبرد ملامتی: برخورد واسازانه و واژگون‌ساز با پرهیزکاری و درهم شکستن ارتباط هنجارین میان پرهیز و نیکی. بازتولید ارزش‌های اخلاقی در غیاب نمایش پرهیزکاری و اشاره کردن به فقر اخلاق در کردار زاهد، به شکلی که بداهت و طبیعی نمودن ارتباط میان پرهیز و نیکی از میان برخیزد.

z چرا پرهیزگاری با نیکوکاری یکسان تلقی می‌شود؟ چگونه پرهیزگاری رمزگذاری اصلی خود را در ارتباط با لوله‌های دفعی - تناسلی پیدا می‌کند؟ آیا سایر لوله‌ها هم با پرهیزگاری، تعویق لذت و نیکوکاری ارتباطی دارند؟ این ارتباط چگونه است؟ سیر تحول راهبرد ملامتی در تاریخ ایران زمین چگونه بوده است؟

33 چه راهبردهایی را برای کنترل لوله‌های دفعی - تناسلی می‌شناسید؟ چندان آنها را تمرین کنید که پرهیز به امری عادی و اختیاری برای تان تبدیل شود. پس از نهادینه شدن این توانایی کنترل لوله‌ها، از آن رمززدایی کنید و توهم‌های وابسته به نیکی را از خودانگاره تان حذف کنید.



نرینه - مادینه ☯

اصل جنسیت: تن به دو شکل پایه‌ی نرینه و مادینه پیکربندی می‌شود. این دو شکل از بدن بر اساس فشارها و نیازهای تکاملی متفاوتی شکل گرفته‌اند، زیر تأثیر سازوکارهای هورمونی و شیمیایی متفاوتی تکوین یافته‌اند، و کارکردهای زیستی متفاوتی را در گونه‌ی انسان به انجام می‌رسانند. کارکرد اصلی بدن نرینه، جنگ - شکار است. یعنی فراهم آوردن منابع از راه غلبه بر بدنی که به رقیب، شکار، یا دشمن تعلق دارد. بدن مادینه، برای باردار شدن و زادن و پروردن فرزند تخصص یافته است.

توهم مرد/ زن‌سالاری: کارکردهای متفاوت دو بدن، به داوریهای ارزشی در مورد آنها منتهی می‌شوند. یعنی داده‌ها و حقایقی که در سطح زیستی درست هستند، به طور خام و ناپرداخته در سطحی اجتماعی و به عنوان دستمایه‌ی برتر یا پست‌تر دانستن یک جنس به کار می‌روند. این خطای روش‌شناسانه باعث می‌شود مردان به خاطر پیوندشان با جنگ و زورمندی و رهبری گروه، یا زنان به خاطر رابطه‌شان با زاینده‌گی و زبان‌مداری و صلح‌جویی، برتر از دیگری دانسته می‌شوند.

تله‌ی مردسالاری: متغیرهای اخلاقی برآمده از هنر و فن جنگیدن چندان محوری در کلیت گونه‌ی ما و تمام جوامع انسانی دارند که قابل تعمیم به سپهر زنانه هم هستند. در نتیجه، زنان نیز باید با سنجه‌های مردانه بر اساس توانمندی عضلانی و امکان ابراز خشونت و توانایی سازماندهی اجتماعی ارزیابی شوند و چون در این موارد امتیاز کمتری می‌گیرند، پس فروپایه‌تر هستند و باید تابع مردان باشند.

تله‌ی زن‌سالاری: متغیرهای اخلاقی برآمده از زاینده‌گی و پروردن چندان اعتبار و محوری دارند که به تمام جمعیت انسانی قابل تعمیم هستند. از این رو مردان نیز باید بر اساس متغیرهایی مانند مراقبت و حمایت از بدن‌های دیگر، صلح‌جویی و تسلط بر مهارت‌های زبانی ارزیابی شوند و چون در این مورد رتبه‌ای کمتر

به دست می‌آورند، در کنار این حقیقت که در طول تاریخ بیشتر در حوزه‌ی سیاسی چیره بوده‌اند، به ستمگری و پلیدی نام‌بردار می‌گردند.

❁ راهبرد ناهید: ارج نهادن به کارکرد و ارزش ویژه‌ی هر دو جنس زن و مرد و درک این که این دو قطب متمایز تنها در کنار یکدیگر و در زمینه‌ای از تقسیم کار اجتماعی و زیست‌شناختی توانسته‌اند بقای گونه‌ی ما را تا به امروز تضمین کنند.

2 ویژگی‌های زنانه و مردانه کدام است؟ این ویژگی‌ها تا چه حدودی در میان آدمیان و جانوران مشترک است؟ آیا می‌توان اشکالی متفاوت از این دو جنس را در سطح اجتماعی تشخیص داد؟ آیا تقسیم دوتایی بدن‌ها به نرینه و مادینه در سطح زیستی، در سطح روانی، اجتماعی و فرهنگی هم چنان دوگانه و با همین مرزهای روشن باقی می‌مانند؟ رابطه‌ی کارکردهای زیستی بدن نرینه و مادینه و خصوصیات روانی و اجتماعی منسوب به مردان و زنان چیست؟

❧ ویژگی‌های پایه‌ی جنسی را در خود و دیگران تشخیص دهید. رمزگذاری جنسیت را بر بدن خودتان و دیگران بررسی کنید و بخش‌های انتخاب‌نشده، تکراری و ناخواسته‌ای را که در اثر تقلید از محیط دریافت کرده‌اید، واسازی کنید و الگوی آن را بهینه سازید.

شور - شهوت

اصل گشن: تمایل دو جنس برای ارتباط و لذت بردن از یکدیگر امری طبیعی، پیش‌تنیده و سودمند از نظر تکاملی است که در شرایط جریان یافتن آزادانه و درست، تمام متغیرهای مرکزی قلبم را افزایش می‌دهد.

توهم بقای لذت: لذت (جنسی) امری ثابت و تغییرناپذیر است. از این رو باید در بهره‌جویی از آن خست به خرج داد و دیگران را نیز از زیاده‌روی در این زمینه باز داشت. این توهم در سطح روانی راهبردی برای پیشینه کردن لذت است که بر مبنای دریافتی نادرست استوار شده است. اما در سطح اجتماعی با مجموعه‌ای از قواعد و سنن و راهبردهای حقوقی و تقدیس‌شده آراسته می‌شود تا امکان سرکشی در برابر هنجارها را کمینه سازد.

تله‌ی مریم: لذت جنسی امری خطرناک، ناشایست، پلید و زیانبار است و باید هم‌چون امری اهریمنی از آن دوری گزید. باکرگی و پرهیز از لذت جنسی به شکلی از زیایی می‌انجامد و محرومیت از آمیزش جنسی شرطی ضروری برای دستیابی به موقعیت‌های روانی ویژه (مثلاً در رهبانیت مسیحی) است.

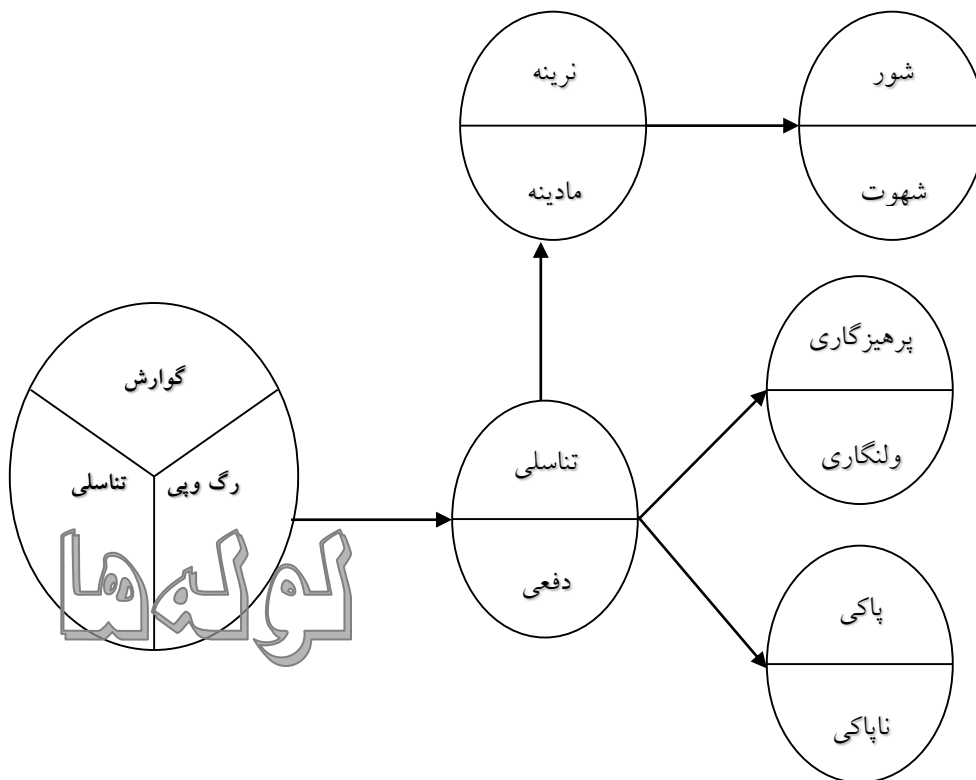
تله‌ی اختگی: تعمیم اصل بقای لذت به دایره‌ی قدرت. این فرض که مهار نیروی جنسی به افزایش قدرت منتهی می‌شود، شکلی از قانون بقای قدرت را پدید می‌آورد که منع کامجویی جنسی و نکوهش آن را به دنبال دارد.

تله‌ی ورن: واکنش ناسنجیده و خودکار به محدودیت‌های برخورداری جنسی در سطح اجتماعی، به شورش و ولنگاری می‌انجامد.

❁ راهبرد سپندارمذ: کامجویی جنسی در شرایطی که قلبم را افزایش می‌دهد مجاز، شایسته و ارزشمند است.

Z چه شرایطی در حالت معمول برای کامجویی جنسی مجاز و مشروع مفروض است؟ چه متغیرهایی در ارتباط جنسی مهم پنداشته می‌شوند، در حالی که اصولاً به سطوح اجتماعی و فرهنگی تعلق دارند و رگ و ریشه‌ای در سطح زیستی ندارند؟ چه اصولی در این زمینه وجود دارد که در جوامع گوناگون و دوران‌های تاریخی متفاوت به رواج و ازگونی آن بر می‌خوریم؟

❏ الگوهای رفتاری برخاسته از این تله‌ها را پیرامون خود تشخیص دهید و مسیرهای جریان یافتنش در درون خود را ردیابی کنید.



☯ خوشونت - پرستاری

✎ اصل کالبد دیگری: کالبد دیگری، به عنوان نمود عینی و ملموسِ حضورِ او، امری تنش‌زاست. این از آن روست که دیگری با عدم قطعیت عام حاکم بر رفتارش و شباهت بنیادینش با من و امکانِ کاستن از قلبم من، اصولاً پدیداری تنش‌زا محسوب می‌شود. از این رو، من در رویارویی با این تنش دو راه را در پیش رو دارد. یکی پروردن و یاری رساندن به کالبد دیگری و افزودن بر قلبم وی، که روشِ پرستاری خوانده می‌شود، و دیگری درآویختن با کالبد دیگری و آسیب رساندن به وی و کاستن از قلبم او، که خشونت خوانده می‌شود. خشونت بیشتر با کالبد نرینه و پرستاری بیشتر با کالبد مادینه پیوند خورده است.

☼ کوری درباره‌ی کالبد دیگری: اگر من در دیدن و فهم کالبد دیگری دچار کوری و ساده‌پنداری باشد، آن را یک‌سره سودمند و دوستانه و خواستنی، یا سراسر خطرناک و دشمن‌خو و تهدیدکننده در نظر خواهد گرفت. در نتیجه، من به برگزیدنِ انحصاریِ یکی از دو راهبرد خشونت یا پرستاری روی خواهد آورد.

☼ تله‌ی سلم و تور: من در شرایطی که دیگری دوستانه رفتار می‌کند و بازی برنده - برنده در پیش گرفته، نسبت به وی خشونت می‌ورزد، یا در موقعیتی که دیگری به بازی برنده - بازنده روی آورده و به راستی خطری را پدید آورده، پرستاری از او را در پیش می‌گیرد.

☼ راهبرد ایرج و منوچهر: «من» با پیش‌فرضِ پرستاری با «دیگری» وارد رابطه می‌شود و در صورتی که تهدیدی قطعی و جدی را از سوی او مشاهده کند، از خشونت به عنوان راهبردی حدی و منحصر به شرایط بحرانی استفاده می‌کند.

2 چرا زنان و مردان به ترتیب با پرستاری و خشونت پیوند خورده‌اند؟ آیا نقش‌های اجتماعی وابسته

به این دو راهبرد وجود دارند؟ مسیرهای تکاملی منتهی به این دو راهبرد کدام هستند؟ آیا درست است اگر

خاستگاه تکاملی پرستاری را معطوف به بدن کودکان و خشونت را مربوط به بدن شکار بدانیم؟

3 فهرستی از دیگری‌هایی فراهم آورید که با ایشان با راهبردهای پرستاری یا خشونت رفتار می‌کنید.

دلایل این رفتار را دریابید و با حک و اصلاح راهبردهای تان رابطه‌تان را بهینه سازید.

لوله‌ی گوارش

🕒 سالم - ناسالم

📖 اصل سلامت: خوراک بسته به نوع و جنس و ترکیب و شرایط اجتماعی و زیست‌شناختی حاکم بر فرآیند خوردن، رمزگذاری شده و به دو رده‌ی متضاد تقسیم می‌شود که با رمزگانی مانند مجاز/ غیرمجاز، خوب/ بد، سودمند/ زیانمند از هم تفکیک می‌شوند. رمزگذاری یادشده در سطح زیستی غذاها را به دو نوع سالم و ناسالم تقسیم می‌کنند. به این ترتیب، هنجارین بودن کارکردهای زیستی بدن تا حدود زیادی به رفتار لوله‌ی گوارش، و این آخری تا حدود زیادی به ماهیت غذاهای خورده‌شده تحویل می‌شوند.

🌱 توهم اصالت غذا: این فرض که جنس و ترکیب غذای ورودی به بدن تعیین‌کننده‌ی همه‌چیز در بدن است. محوری فرض کردن غذا به تدریج به متغیرهایی زمینه‌ای مانند شرایط خوردن غذا و مناسک خوردن غذا هم تعمیم می‌یابد و آنها را هم با ارتباطی مرموز و جادویی تعیین‌کننده‌ی سلامت و وضعیت عمومی تن تلقی می‌کند.

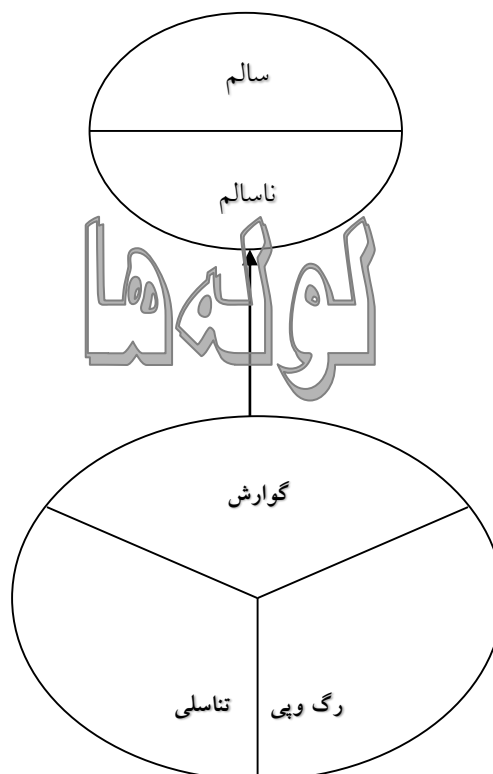
🕒 تله‌ی شهرسپ: پرهیز از خوردن، یا رعایت قواعدی پیچیده و نمادین برای خوردن غذا تأثیری مستقیم و قطعی بر سلامت تن دارد. به تدریج پرسش مرکزی چه خوردن و چطور خوردن، از یاد رفته و با پرسش فرعی قواعد و مراسم مطلوب و مناسب برای خوردن جایگزین می‌گردد. در نتیجه، سلامت — بیش از پیش — به متغیرهایی حاشیه‌ای و نمادین فرو رانده می‌شود.

🌀 راهبرد درواتات: تمرکز توجه بر سطح زیستی و کارکرد و تأثیر زیست‌شناختی غذا، و بهینه ساختن رفتار تغذیه در سطحی زیست‌شناختی، به عنوان اولویتی برتر و مهم‌تر از آداب تغذیه که در سطوح روانی یا

اجتماعی و فرهنگی رمزگذاری و تعیین می‌شوند. مستقر کردن خوراک در سطح زیست‌شناختی و زدودن پیرایه‌های تلنبارشده بر آن که از سایر سطوح فراز برخاسته‌اند.

Z چه جور غذایی سالم و چه غذایی ناسالم تلقی می‌شوند؟ چه معیارهایی برای سلامت غذا دارید؟ معیارهای سلامت بدن چه هستند؟ این دو چه ربطی به هم دارند؟ گیاه‌خواری، گوشت‌خواری، خام‌گیاه‌خواری، روزه گرفتن، رژیم گرفتن، و خوردن غذاهای آماده‌ای مانند ساندویچ و پیتزا را با توجه به مفهوم سلامت بازبینی کنید. ارزیابی و داوری عمومی در مورد این الگوهای تغذیه تا چه حدودی به معیارهای عینی سطح زیستی مربوط می‌شود؟

33 قواعد و الگوهای حاکم بر تغذیه‌ی خود را بازبینی و واریسی کنید. در مورد غذاهای سالم یا ناسالمی که می‌خورید به جمع‌بندی روشنی برسید. الگوی تغذیه‌ی خویش را سالم کنید.



🌀 سیری - گرسنگی

✎ اصل سیری: برخورداری از منابع غذایی مطلوب و لازم با توجه به کمیابی همیشگی این منابع و افزونی جمعیت بر حجم خوراک، در سطوح گوناگون فراز به اشکالی متفاوت رمزگذاری می‌شود. شکاف میان دو وضعیت زیست‌شناختی گرسنگی و سیری، که در واقع به جراین یافتن خوراک مناسب در لوله‌ی گوارش مربوط است، به این ترتیب هم‌چون پایه و بنیادی قلمداد می‌شود که دستگاہی نمادین بر دوش آن می‌روید.

☀ توهم گرسنگی: بر این مبنا شکلی از پرهیز به لوله‌ی گوارش نیز منسوب می‌شود و توانایی چیرگی بر میل‌های گوارشی هم‌چون شکلی از انضباط شخصی و نماد قدرت و نیکی اخلاقی پنداشته می‌شود. پس گرسنگی هم‌چون معیاری اخلاقی و سیری هم‌چون صفتی ناپسند به فرآیند گوارش مربوط می‌شود.

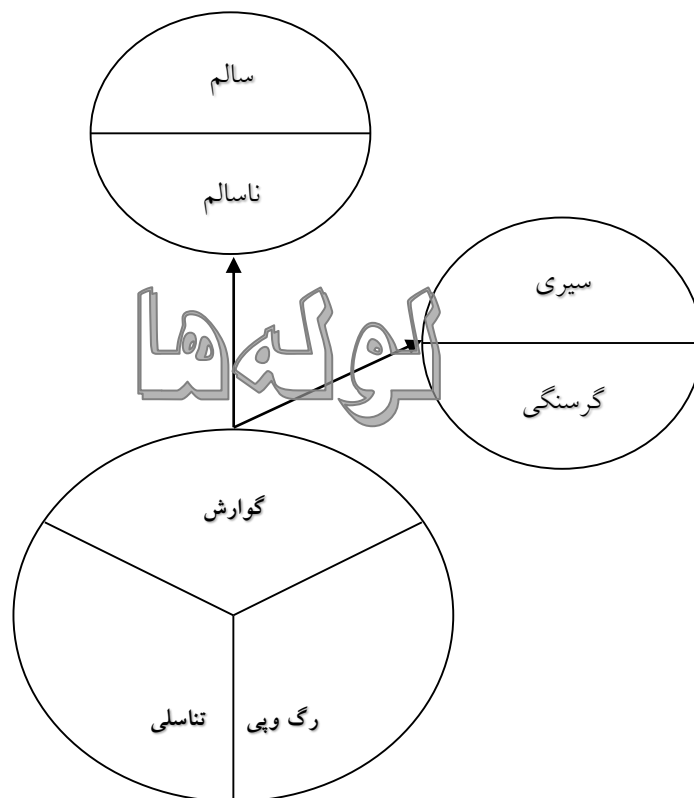
✎ تله‌ی مار بهشت: تصمیم‌گیری در مورد خوراک و سیری یا گرسنگی به مراجعی اجتماعی و فرهنگی ارجاع می‌شود که اولویت‌های زیست‌شناختی را تنها به عنوان امری حاشیه‌ای و فرعی در نظر می‌گیرند، یا به کل آن را انکار می‌کنند. در نتیجه، رمزگذاری فرهنگی خوراک و خوردن بر فرآیند طبیعی و زیستی‌اش غلبه می‌کند و سیری یا گرسنگی با توجه به معنایی که در سطوح فراز پدید می‌آورد، تنظیم می‌شود.

✎ راهبرد آدم: خوردن پیش از هر چیز در سطحی زیست‌شناختی رمزگذاری شده و ارزیابی می‌گردد. خواص و دستاوردهای سیری یا گرسنگی بر اساس داده‌های موجود ارزیابی شده و بر مبنای آن تصمیم گرفته می‌شود. ستایش زاهدانه‌ی گرسنگی به قدر حرص زیست‌شناختی برای سیری نقد می‌شود و کنترل می‌گردد.

z سیری دقیقاً یعنی چه؟ چرا مفهوم اجتماعی و مرسوم از سیری و گرسنگی ارتباطی اندک با تعریف‌های زیست‌شناختی از همین مفاهیم دارد؟ این دو مفهوم چگونه در نظام اجتماعی شما رمزگذاری می‌شوند؟ ستایش و نکوهش هریک از این دو در چه چارچوب و با ارجاع به کدام ارزش‌ها انجام می‌پذیرد؟

الگوی برخورداری خودتان را از منابع غذایی واری کنید. میزان سیری یا گرسنگی در شما چگونه

است و چگونه تنظیم می شود. الگوی بهینه برای تعادل آن چیست؟ این الگوی بهینه را اجرا کنید.



🌀 شاخ - داغ

✎ اصل شاخداران: کالدها از نظر ساختار و کارکرد با هم تفاوت دارند. در نتیجه من‌های دارنده‌ی تن‌ها و بدن‌هایی هستند که شکل ظاهری و رفتارهای متفاوتی را از خود بروز می‌دهد. تمایز میان تن‌ها و بدن‌ها در دامنه‌ای که هنجارهای اجتماعی را تعیین می‌کند، نادیده انگاشته می‌شود، و تن‌ها هم‌چون نمودی از هویت شخصی فرد صاحب کالبد جلوه می‌کند. اما کالبدی که بیش از حدی با میانگین شکل تنها و کارکرد بدن‌های هنجارین تفاوت داشته باشد، انگشت نما می‌شود. در صورتی که این عنصر غیرعادی عنصری در راستای افزایش قلبم ارزیابی شود، شاخ نامیده می‌شود و هم‌چون ویژگی ارجمند و نیکویی فهم می‌شود. اگر این عنصر ناهنجار مایه‌ی کاهش قلبم تلقی شود، داغ خوانده می‌شود و پایگاه اجتماعی دارنده‌اش را فرو می‌کاهد.

🌀 توهم سرشت: شاخ و داغ هم‌چون نماینده‌ی هویت فرد در تمام سطوح فراز قلمداد می‌شوند. در نتیجه، ماهیت راستین‌شان، که به سطح زیستی محدود است، نادیده انگاشته می‌شود و معنای اصلی‌شان با تعمیم یافتن به سطوح دیگر فراز تحریف می‌گردد.

🌀 تله‌ی نرگس: هر صفت زیستی ناهنجار و نامعمول، حتی اگر نشانگر نقص و اختلالی هم نباشد، هم‌چون داغ‌خوردگی تلقی می‌شود و قلبم دارنده‌اش را کم می‌کند.

🌀 راهبرد زال: بخش عمده‌ی ناهنجاری‌های کالبدی می‌توانند با مدیریت درست، به شاخ تبدیل شوند. هدف از مدیریت کالبد، تبدیل تمام ویژگی‌های غیرعادی و خاص آن به شاخ است.

z آیا در ادبیات و اساطیر ما اشاره‌های صریحی به داغ و شاخ وجود دارد؟ باورهای عامیانه چه فهرستی از داغ‌ها و شاخ‌ها را به دست می‌دهند؟ چرا یک صفت غیرعادی شاخ تلقی می‌شود و دیگری داغ؟ آیا این برداشت به متغیرهای فرهنگی و اجتماعی وابسته است؟

🌀 شاخ‌ها و داغ‌های خود را شناسایی کنید و راهی برای تبدیل داغ‌ها به شاخ‌ها بیابید.

🌀 پیر - جوان

✎ اصل سن: کالبد، سیستمی است که در مسیر زمان دستخوش دگرگونی می‌شود. بخشی از این دگرگونی، به برنامه‌هایی ژنتیکی باز می‌گردد که در قالب دوره‌های فیزیولوژیک پیاپی اجرا می‌شوند. برخی دیگر به تغییر شکل تن و دگردیسی کارکردی بدن زیر فشار عوامل محیطی مربوط می‌شود. ترکیب این عوامل، به انباشت و رسوب‌گذاری تغییراتی در کالبد منتهی می‌شود که آن را سن فرد می‌نامیم. سن با شاخص‌هایی مانند درجه‌ی باروری، حجم اطلاعات انباشته‌شده در حافظه (میزان تجربه)، مهارت و توانمندی بدنی ارزیابی می‌شود.

🌟 توهّم بی‌زمانی: نادیده انگاشتن برنامه‌های درونی یادشده یا چشم‌پوشی از تأثیر عوامل بیرونی فرساینده، به این توهّم می‌انجامد که کالبد همواره شکل کنونی خود را خواهد داشت و دگرگون نخواهد شد.

☞ تله‌ی کودک‌وارگی: انکار سن، باعث می‌شود تا خواست‌ها و کردارهای من با شرایط زیست‌شناختی حاکم بر کالبدش که تحت تأثیر سن تعیین می‌شود، هم‌خوانی نداشته باشد. در نتیجه من رفتارهایی را در پیش می‌گیرد که با توانایی و شرایط زیستی کالبدش سازگاری ندارد و باعث آسیب رساندن به وی می‌شود.

☞ تله‌ی زَمان: باور استوار به این که ترتیب و توالی و تأثیر عوامل مربوط به سن همواره ثابت و همسان هستند، باعث می‌شود تا من بر حسب وضعیت میانگین مردم هم‌سنِ خودش، خود را سالخورده و از کار افتاده فرض کند و به این ترتیب، از استفاده‌ی بهینه از کالبدی که می‌تواند سالم‌تر و تواناتر از حالت میانگین باشد، صرف نظر کند.

❁ راهبرد زَمیاد: بهینه ساختن روندهای سالخوردگی، که به مهار فرسودگی‌ها و جلوگیری از آسیب‌ها می‌انجامد، و از سوی دیگر از هر وضعیت بدنی و هر سنی بالاترین کارایی را استخراج می‌کند. مانند زمین، جوان شدن بعد از دورانی از فرسودگی و سستی.

z نموده‌های پیری در سطوح فراز چیست؟ آیا برنامه‌ای ژنتیکی برای پیر شدن وجود دارد؟ سودهای تکاملی پیر شدن در موجودی مانند انسان چیست؟ آیا می‌توان روندهای تأثیر سن بر کالبد را مهار یا مدیریت کرد؟ آیا می‌توان از افزایش سن و سالخوردگی هم‌چون تدبیری برای بیشتر کردن کارآیی و مهارت و توانمندی استفاده کرد؟

ژ نشانه‌های سالخوردگی را در خود تشخیص دهید. کدام بخش از آن ساختاری و چه سهمی از آن کارکردی هستند؟ چه بخشی از آن قابل پیشگیری یا مدیریت است؟

سطح روانی

🕒 وضعیت موجود - وضعیت مطلوب

🔑 اصل تنش: دستگاه شناختی‌ای که از حدی پیچیده‌تر شده باشد، توانایی بازنمایی حالتی ممکن و محتمل اما هنوز تحقق‌نیافته از هستی را دارد. یعنی همگام با تکامل دستگاه عصبی، در سطح روانی این امکان فراهم می‌آیند که من شناسنده وضعیت‌هایی موازی، رقیب، محتمل و قابل انتظار در مورد شکل هستی را تصور کند و بر اساس احتمال بروز هر یک رفتار خود را تنظیم نماید. هریک از این وضعیت‌های ممکن برای هستی، بر اساس محتوای قلبی که در خود نهفته‌اند، توسط من ارزیابی می‌شوند. این ماجرا به تفکیک وضعیت موجود (که تحقق یافته) از وضعیت مطلوب (که می‌توانست تحقق یابد و نیافته) منتهی می‌شود. وضعیت موجود آن شکلی از هستی است که در گذشته یا حال تحقق یافته و من لمسش می‌کند و مقداری مشخص از قلبم را از آن دریافت می‌کند. وضعیت مطلوب شکلی محتمل اما شکلی از هستی در حال یا آینده است که تحقق نیافته و محتوای قلبم آن بیش از وضعیت موجود است. فاصله‌ی میان این دو وضعیت، در دستگاه روانی من به صورت تنش تجربه می‌شود. تنش شکاف میان امر موجود و امر مطلوب است.

🌱 توهّم طرد تنش: تنش چیزی قابل پیشگیری، استثنایی، و حاشیه‌ای است. تنش امری ناخوشایند و نکوهیده است که باید به هر شکل ممکن از شر آن خلاص شد.

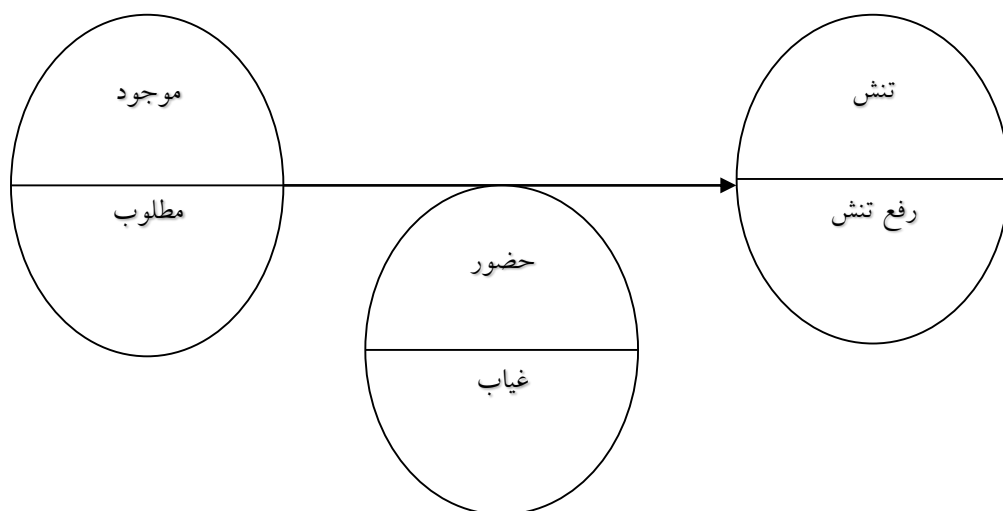
🕒 تله‌ی قورباغه‌ی پخته: نادیده انگاشتن تنش و تمرکز بر وضع موجود و فرض این که وضعیت موجود همان وضعیت مطلوب است، به نهادینه شدن ناتمامیت (شکاف با وضع مطلوب) در من منتهی می‌شود.

🕒 تله‌ی کاندید: نادیده انگاشتن تنش و تمرکز بر وضع مطلوب و تحریف آن به شکلی که با وضع موجود همسان انگاشته شود، ناتمامیت را در من نهادینه می‌سازد.

❁ راهبرد اسفندیار: پافشاری برای دیدن تنش به هر قیمتی، فهم شکاف میان وضع موجود و مطلوب را به اولییتی مرکزی تبدیل می‌کند و راه را برای مدیریت آن هموار می‌سازد.

z وضعیت موجود و مطلوب بر اساس چه متغیرهایی از هم تفکیک می‌شوند؟ آیا صرفاً تشخیص وضعیت مطلوب، به ظهور راهبردی برای دستیابی بدان می‌انجامد؟ آیا به ازای هر وضعیت موجود، وضعیت مطلوبی یگانه وجود دارد؟

33 مهم‌ترین تنش‌های زندگی خود را فهرست کنید و وضعیت موجود و مطلوب را به ازای هریک تشخیص دهید. چه عناصری در وضعیت مطلوب وجود داشته که در وضعیت موجود غایب بوده است؟ همین کار را درباره‌ی تنش‌هایی که در حال حاضر با آن دست به گریبان هستید انجام دهید.



🌀 تمامیت - ناتمامیت

✎ اصل ناتمامیت: شکاف میان وضع موجود و مطلوب به صورت غیاب چیزی یا رخدادی درک می‌شود. در این شرایط وضعیت مطلوب هستی / من / زیست جهان که دارای آن چیز یا رخداد است، تمام، و وضعیت موجود که فاقد آن است ناتمام دانسته می‌شود. در این معنا، تنش پیامد ناتمامیت است، یعنی تنش شکلی از ادراک است که غیاب چیز یا رخدادی را در فاصله‌ی امر موجود و مطلوب بازنمایی می‌کند. من، همواره ناتمام است.

☀ توهّم تمامیت: ناتمامیت نوعی عارضه، اختلال، بیماری یا نقص است. تمامیت وضعیت بهینه‌ای است که می‌تواند تحقق پذیرد، از این رو ناتمامیت حالتی حاشیه‌ای، فرعی و موقت است.

☞ تله‌ی سیج: تلاش برای رفع تنش، به رانده شدن توهّم‌آمیز و زورکی وضع موجود و مطلوب به سوی هم می‌انجامد و در نتیجه با از میان رفتن دروغین غیاب، حسی از تمامیت ایجاد می‌شود که ناشی از نادیده انگاشتن ناتمامیت بنیادین من است.

✪ راهبرد پارندگی: پذیرش این که دستیابی به تمامیت فرآیندی پیوسته و توسعه‌یابنده است، نه مقصدی مشخص و نقطه‌ای ایستا. آموختن هنر بازی با تمامیت و ناتمامیت.

Z تمامیت در چه قالب‌هایی نمود می‌یابد؟ اشکال رمزگذاری‌شده‌ی تمامیت در اساطیر و ادبیات ایرانی چه هستند؟ نظام‌های روانی برای دستیابی به تمامیت چه ترفندهایی را به کار می‌بندند؟ چرا ناتمامیت تا این پایه نکوهش می‌شود؟

🌀 پاره‌هایی اصلی غیاب را در وجود خود شناسایی کنید و دریابید که مهم‌ترین حوزه‌های عدم تمامیت در خودتان کدام است. به عنوان راهنمایی، می‌توانید خواست‌ها و اهداف بزرگ خود را به عنوان نشانه‌هایی در نظر بگیرید که بر اساس لمس ناتمامیت پدیدار گشته‌اند.

🌀 تنش - رفع تنش

📖 اصل تنش: امکان ارتقای متغیری مرکزی، در سیستم به صورت تنش تجربه می‌شود. تنش، درک شکاف میان حالت موجود و حالت مطلوب است. یعنی تنش از مقایسه‌ی وضعیتی تحقق یافته و وضعیتی پیش‌آرو و محتمل برمی‌خیزد که در دومی مقدار قلبم بیشتر باشد. سیستم‌های پایه بسته به سطح پیچیدگی خود، می‌توانند درجاتی متفاوت از تمایز میان وضع موجود (کمبود متغیری مرکزی) را از وضعیت مطلوب (فراوانی همان متغیر) در خود بازنمایی کنند. فاصله‌ی این دو به صورت تنش در سیستم رمزگذاری می‌شود. تنش، وجود نقص و ناتوانی سیستم در پیش‌بینی آینده و سازگار شدن با محیطی دگرگون‌شونده را گوشزد می‌کند. تنش از سویی با اشاره به ناپایداری قلبم، و از سوی دیگر با پیش کشیدن حالات هم‌زور برای شکل هستی در آینده، سیستم را وادار به انتخاب می‌کند.

☀️ توهّم طرد تنش: تنش چیزی ناخوشایند، خطرناک، ظالمانه و غیرعادلانه است.

💀 تله‌ی گریز: من با تغییر دادن تصویری که از جهان پیرامون خویش دارم، و از راه بازتعریف کردن شرایط تنش‌زا، حضور تنش را انکار می‌کنم. این روند با کاهش قدرت بینایی و پویایی من، قدرت را کم می‌کند.

🌀 راهبرد سازگاری: من با انتخاب بهترین گزینه‌ی رفتاری خود را تغییر می‌دهم و از راه هماهنگ شدن با شرایط تنش‌زا، از تنش به عنوان ابزاری برای پیچیده‌تر شدن استفاده می‌کنم. این روند با افزایش دامنه‌ی پویایی من، قدرت را افزایش می‌دهد.

ℹ️ تنش را در چهار سطح فراز بر اساس متغیرهایی زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی تعریف کنید و در مورد هریک مثالی بزنید. آیا تنش‌ها در سطوح گوناگون با هم ارتباط دارند؟ آیا می‌توان چهار متغیر مرکزی

را بر اساس این هم‌ریختی تنش‌ها اشکالی گوناگون از یک ماهیت یگانه دانست؟ آیا همه‌ی تنش‌ها در نهایت به تحولی در گرانیگاه مربوط می‌شوند؟

چه ساختارهای اجتماعی، رسوم، و الگوهای روانی بر مبنای گریزها شکل گرفته‌اند؟

آیا می‌توان در سیستم‌های پایه‌ای مانند منش و نهاد اجتماعی نیز چیزی ما به ازای تنش تعریف کرد؟

آیا سیستمی مانند یک جامعه نیز می‌تواند دچار تنش شود؟

چرا تنش‌های زیست‌شناختی و روانی چنین در دسترس و آشکار می‌نمایند اما اندیشیدن به تنشی

فرهنگی یا اجتماعی دشوار است؟ نظریه‌پردازی را پیدا کنید که بتوان حرفهایش را با توجه به پاسخ شما نقد کرد.

در حال حاضر چه تنش‌هایی دارید؟ مهم‌ترین سه تنش‌هایی را که در عمرتان تجربه کرده‌اید کدام‌ها هستند؟

یکی از تنش‌هایی را که از آن می‌گریزید را انتخاب کنید. یک هفته وقت دارید تا با آن سازگار شوید!

یکی از داستان‌های مشهوری را که کمابیش همه با آن آشنا هستند را در نظر بگیرید (می‌توانید از

داستان‌های قدیمی ایرانی، رمان‌های مشهور یا فیلم‌ها استفاده کنید). ساختار تنش‌های موجود در آن را تحلیل

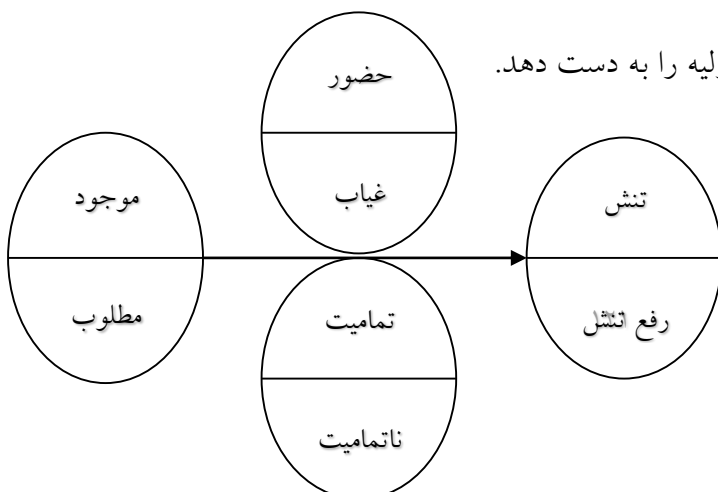
کنید. نشان دهید که کل ماجرای داستان بر مبنای تنش‌ها سوار شده است. آیا می‌توانید سازگاری و گریز را

در قهرمان داستان تشخیص دهید؟

یک منش (مقاله، داستان، فیلم، شعر و...) را به دلخواه در نظر بگیرید و تنش مرکزی آن را تشخیص

دهید. آن تنش در این منش چگونه صورت‌بندی شده است؟ آن را به شکلی دیگر صورت‌بندی کنید، به

شکلی که روایتی شخصی و متمایز از متن اولیه را به دست دهد.



🌀 تنش عادی - تنش بنیادین

✎ اصل تنش بنیادین: تنش عادی، فاصله‌ی کوچک میان وضعیت موجود و مطلوب است که در زندگی روزمره و در اثر دگرگونی شرایط و موقعیتها به طور مداوم تجربه شده و با گریز یا سازگاری رفع و رجوع می‌شود. اما تنش بنیادین، شکافی سهمگین و پرنشدنی در میان دو وضعیت یاد شده است، که سازمان یافتگی عمومی من و حضور عناصر پایه‌ی سه قلمرو زیست‌جهان را تهدید می‌کند. تنش‌های بنیادین اصلی بر مبنای سه حضور مرکزی تعریف می‌شوند: یکپارچگی و تداوم من، بازی برنده/برنده با دیگری، و نظم و قانونمندی جهان. غیاب یا عدم قطعیت در مورد این سه به ترتیب تنش‌های مرگ، اعتماد و عقلانیت را پدید می‌آورند.

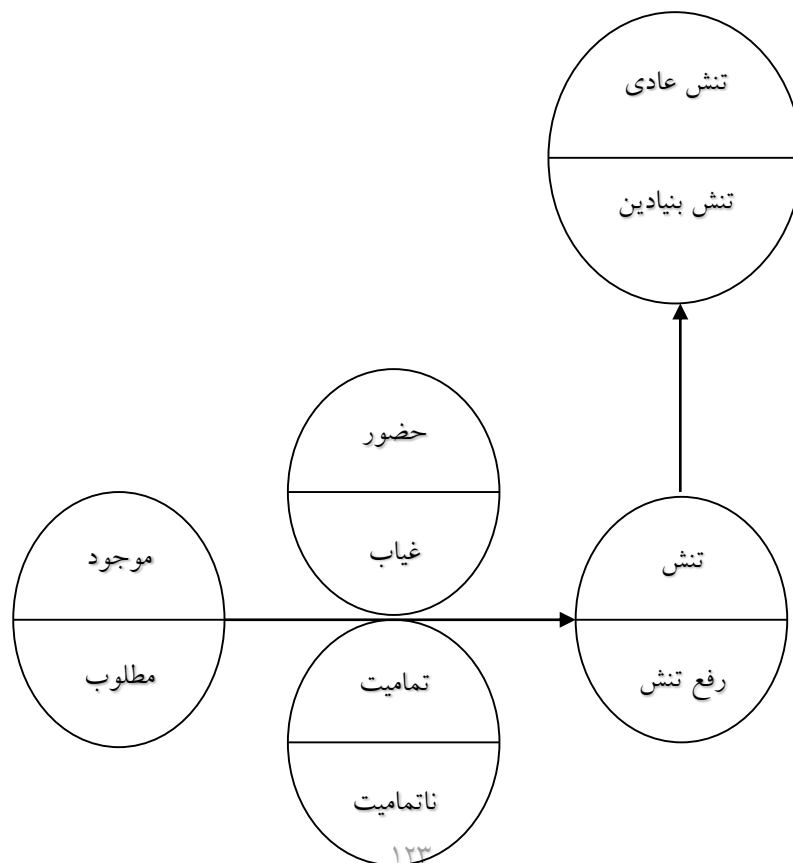
☀ کوری تنش‌های بنیادین: این فرض که پیوستگی و انسجام و تداوم من در زمان، اعتمادپذیری دیگری و قاعده‌مندی جهان اصولی خدشه‌ناپذیر هستند، به نادیده انگاشتن تنش‌های بنیادین منتهی می‌شود. باور به جاودانگی، اعتمادپذیری و قانونمندی به شکلی رسیدگی‌ناپذیر پذیرفته می‌شوند و بخش مهم از عناصر «جعبه‌ی» سیاه را تشکیل می‌دهند.

☞ تله‌ی مرشون: به ویژه در تمدن مدرن، این ترفند برای محو ساختن تنش‌های بنیادین مورد استفاده قرار می‌گیرد: بر تنش‌های عادی و خرد تأکید می‌شود و چرخه‌هایی بازخوردی در اطراف‌شان فرو نهاده می‌شود که در آن انباشتی از اطلاعات، پیش‌بینی‌ها و پیشگیری‌ها پدیدار می‌آید. به این ترتیب مدیریت نسبی تنش‌های عادی دستمایه‌ی تعمیم این قضیه و کنترل‌پذیری تنش‌های کلان و بنیادین فرض می‌شوند و هر آنچه از این ساز و کار جذب و سلطه بر تنش‌ها بیرون بماند، نادیده انگاشته می‌شود. به این ترتیب برخی از تنش‌ها که قابل مدیریت هستند در مرکز توجه قرار می‌گیرند و بقیه با دورنمایی، عادی‌نمایی، بزرگنمایی، وابستگی به بخت، ارجاع به دیگری و معنازدایی محو و نادیدنی می‌شوند.

❁ راهبرد نرسه: استفاده از تنش‌های بنیادین به عنوان مراکزی برای زایش معنا و بهره جستن از آنها به عنوان گرانیگاه‌های تولید و پشتیبانی از خواست و آرمان، تنها زمانی ممکن می‌شود که همیشگی بودن و پایداری این تنش‌ها و ناممکن بودن سازگاری کامل و مطلق با آنها فهمیده شود.

z چرا مرگ، تهدید دیگری و آشوب حاکم بر طبیعت تا این پایه تنش‌زا هستند؟ آیا اینها ارتباطی با پایداری و استحکام خودآنگاره برقرار می‌کنند؟ فرهنگها و تمدن‌های گوناگون چگونه این سه متغیر بنیادین را محو می‌سازند؟ چه تنش‌های بنیادین دیگری شبیه به این سه سراغ دارید؟

33 رویکردهای مرسوم برای رفع تنش مرگ و اعتماد و آشوب را شناسایی کرده و تحلیل کنید. آیا این روش‌ها به سازگاری با این تنش‌ها می‌پردازند یا گریزی از آن محسوب می‌شوند؟



🌀 فراموشی - یادآوری

✎ اصل یادآوری: من برای کنار آمدن با هستی و اجرای کارکردهایی که در سطوح گوناگون فراز بر عهده‌اش نهاده می‌شود، نیاز دارد تا تنش‌های بنیادین را فراموش کند. نهادهای هنجارساز با فرو کاستن این تنش‌ها به مسایلی خردتر و رمزگذاری‌شده، و بعد به دست دادن روش‌هایی برای سازگاری یا گریز از آنها، امکان این فراموشی را فراهم می‌آورند. من معمولاً در شرایط بحرانی بار دیگر با تنش‌های بنیادین رویارو می‌شود، که آن را یادآوری می‌نامیم.

☀️ فراموشی: من برای دور ماندن از تنش‌های بنیادین و حفظ کارایی خود در سازوکارهای هنجارین جامعه، فراموش کردن تنش‌های بنیادین را می‌پذیرد و خود را با تنش‌های روزمره و نمادین جایگزین آن سرگرم می‌کند. به این ترتیب، فراموشی به گریزی عمومی از مهم‌ترین تنش‌های زندگی من منجر می‌شود.

☠️ تله‌ی مَرشون: فراموشی تنش‌های بنیادین، به نادیده گرفتن شکل هستی، و فراموشی هستی منتهی می‌شود.

✿ راهبرد نرسه: یادآوری مداوم تنش‌های بنیادین، و برگزیدن مسیر سازگاری برای رویارویی با آن. از آنجا که تنش‌های بنیادین در ذات خود قابل رفع و رجوع نیستند، سازگاری با آنها تنها زمانی ممکن می‌شود که تنش‌های راستینی که از آن خاستگاه صادر می‌شوند، ردیابی شده و من با آنها سازگار شود.

ℤ چرا تنش‌های بنیادین تا این پایه خطرناک می‌نمایند؟ آیا سازوکارهای ترشح فراموشی در نظام‌های اجتماعی گوناگون، تمدن‌های مختلف و نهادهای هنجارساز متمایز شباهتی با هم دارد؟ تفاوت‌های‌شان در چیست؟ کسی که درگیر با فراموشی است با کسی که به یادآوری می‌پردازد چه تفاوت ملموسی دارد؟

🌀 ترفندهای فراموشی را ردیابی کنید و آنها را خنثا سازید. یادآوری را تمرین کنید.

☯ اختگی - کامروایی

✎ اصل اختگی: تنش، با غیاب امر مطلوب همراه است. اگر من با تنش سازگار نشود، غیابِ مستمرِ امر مطلوب را به صورت اختگی تجربه می‌کند. اگر من با تنش سازگار شود و حضور امر مطلوب را تجربه کند، کامروا می‌شود. سازگاری با هر تنش به ظهور تنشی پیچیده‌تر منتهی می‌شود و تنش‌ها تا زمانی که من سیستمی زنده و برقرار است، هرگز برطرف نمی‌شود. از این رو، «من» همواره با شکلی از غیاب و ناتمامیت دست به گریبان است. به عبارت دیگر، همواره شکلی از اختگی در «من» وجود دارد. زبان به عنوان نظام رمزگذاری غیاب‌ها، دستگاهی نمادین است که اختگی را پیکربندی و سازماندهی، و بازتولید می‌کند.

☼ توهّم رفع اختگی: ابزارهایی مانند زبان که امر غیاب را به کمک نمادی به شکل صوری حاضر می‌سازند، هم‌چون ابزارهایی جادویی برای فرا خواندنِ حضور امر مطلوب، و برطرف کردنِ اختگی به کار گرفته می‌شوند. در نتیجه، من به جای کوشیدن برای رفع اختگی و دستیابی به حضوری راستین، غیاب امرِ دلخواه را با نمادها و نشانگانی که نماینده‌ی این حضور هستند برطرف می‌کند.

☼ تله‌ی اپوش: من شبکه‌ای از نمادها را جایگزین امر مطلوبِ غیاب می‌سازد و می‌کوشد ناتمامیت را با کمک نمادها و برچسبهایی زبانی برطرف کند. در نتیجه تلنباری از عناصر زبانی و نشانگانی که به امر مطلوب ارجاع می‌دهند، جایگزینِ خودِ امر مطلوب می‌شوند. در این حالت من به جای دستیابی به لذت، بقا، قدرت و معنا، نشانه‌های نماینده‌ی آن را جستجو می‌کند و به دست می‌آورد.

☼ راهبرد تیشتر: من نمادها را تنها به عنوان ابزارهای ارجاعی و فقط برای ایجاد ارتباط با دیگری به کار می‌گیرد و از زبان به عنوان دستگاهی برای جبران ناتمامیت هستی‌شناسانه چشم‌پوشی می‌کند. در مقابلِ خودِ

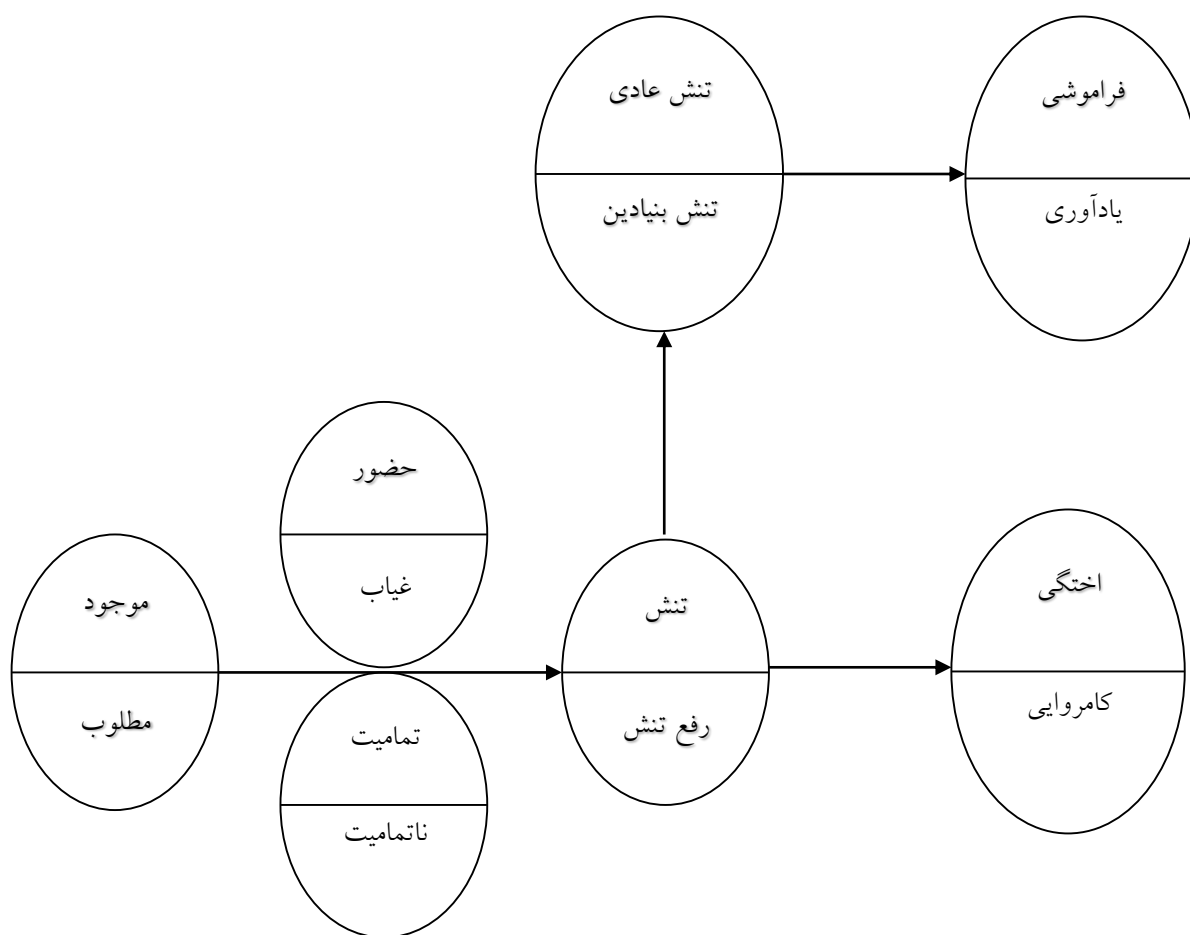
امر مطلوب را جستجو می‌کند و حضور آن را به دست می‌آورد و با تغییر شکل هستی‌اش تمامیت را تجربه می‌کند.

2 رابطه‌ی اختگی با تعویق لذت چیست؟ آیا ارتباطی میان اختگی و انضباط وجود دارد؟ چرا معمولاً

کامروایی دور از دسترس یا نکوهیده پنداشته می‌شود؟ تأثیر اصل بقای لذت در این میان چیست؟

3 الگوهای اختگی و کامروایی را در خود بازشناسی کنید. در چه مواردی اختگی به دلیل رمزگذاری

زبانی تداوم یافته است؟



☯ افسوس - آرزو

✎ اصل لغزش بر اکنون: در شرایط اختگی، غیاب امر مطلوب با برساختن روایتی و تصویری از حضور آن در گذشته یا آینده جبران می‌شود. این دو روایت را به ترتیب افسوس و آرزو می‌نامیم. این دو روایت شیوه‌هایی هنجارین هستند برای کاستن از فشار تنش و نادیده انگاشتن غیابی که در اکنون مستقر شده است.

☼ توطئه‌ی مرگ اکنون: اکنون ماهیتی مشکوک و غیرقابل اعتماد دارد و جز نقطه‌ای بر سر راه تبدیل آینده به گذشته نیست. از این رو، غیاب نهفته در آن و تنش ناشی از آن اصالتی ندارد. نسخه‌ها و روایت‌هایی نمادین و زبانی شده که آن را در گذشته و آینده بازنمایی می‌کند و معمولاً بر حضور امر مطلوب تأکید دارد، ارزشمندتر و اصیل‌تر هستند.

☼ تله‌ی مَرشون: من با محروم شدن از ارتباط مستقیم و سراسر است با اکنون، راهی برای سازگاری با تنش و رویارویی با غیاب پیدا نمی‌کند و در نتیجه ناگزیر به گریز از تنش پناه می‌برد.

☼ راهبرد نرسه: ایستادنِ سرسختانه بر اکنون و خیره شدن به تنش و غیابی که در بطن آن خفته است، تنها راه رویارویی با ناتمامیت و سازگاری با تنش است.

Z ساختارهای ادبی و زبانی برساخته شده در مورد گذشته و آینده چه تفاوتی با هم دارند؟ آیا می‌توان افسوس و آرزو را منش‌هایی در سطح فرهنگی دانست؟ آیا ساختارها و مضمون‌هایی مشترک در این دو رده از فرآورده‌های نمادین وجود دارد؟

☼ گریزهای عمده‌ی خویش از تنش‌ها را به یاد آورید. آیا پس از گریختن از برابر تنش افسوس و آرزویی را تولید کردید؟ چگونه؟ چرا؟ با چه ساختاری؟



🌀 رامش - آرامش

🔤 اصل آرامش: رخدادهای پیرامون من ارزشی مثبت یا منفی ندارند. این ارزش بسته به نوع برخورد من با آنها به رخدادهای منسوب می‌شود. به عبارت دیگر، کنش من است که تقارن ارزشی حاکم بر رخدادهای را می‌شکند.

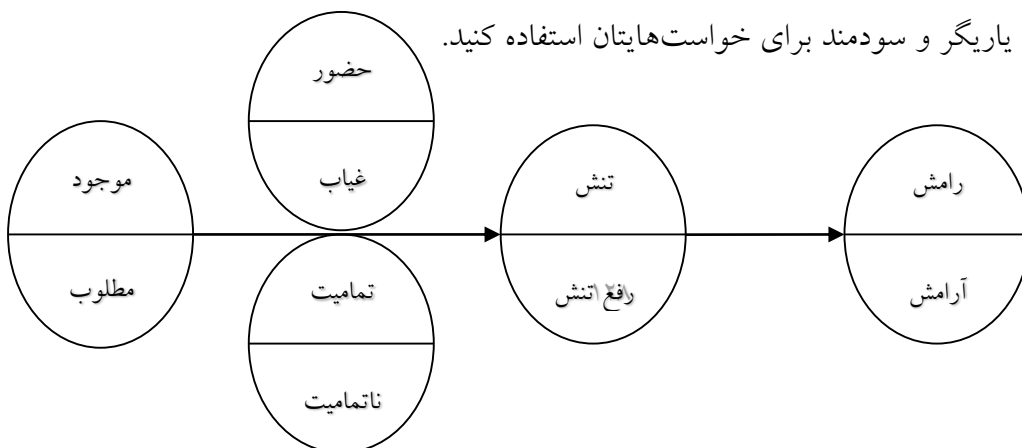
🌟 تنش‌گریزی: رخدادهای تنش‌آفرین اموری تهدیدکننده و دشمن‌خو هستند که یا باید با آنها جنگید و یا باید به شکلی رواقی و جبرگرایانه زورمندی و اقتدارشان را پذیرفت. بنابراین رویارویی با تنش‌ها به یکی از دو قطب مقاومت نسنجیده یا دست کشیدن از کنش می‌انجامد.

🌀 تله‌ی رامش - ناآرامی: گریز از تنش، بسته به درجه‌ی خودآگاه بودن این روند، به پیروی از جریان رخدادهای بیرونی (رامش) یا کشمکش بی‌حاصل و مقاومت کور در برابر این رخدادهای (ناآرامی) منتهی می‌شود.

🌀 راهبرد آرامش: سازگاری با تنش به بهره‌جستن از رخدادهای برای دستیابی به خواست می‌انجامد.

z رابطه‌ی آرامش با جم رامش - ناآرامی چیست؟ چرا آرامش با رامش یا ناآرامی جفت نشده است و دو شکل از گریز را با هم هم‌چون جم‌ای در نظر گرفته‌ایم؟ برابرنهادهای هم‌ارز با مفهوم آرامش را در عرفان ایرانی یا فلسفه‌ی ذن کدام است؟

🌀 یک تنش کوچک را در نظر بگیرید. نخست بکوشید تا آن را نادیده بگیرید و از میان برش دارید، بعد بکوشید تا تحملش کنید و وجودش را بدون دستکاری کردنش تاب بیاورید. سپس بکوشید تا از آن هم‌چون رخدادی یاریگر و سودمند برای خواست‌هایتان استفاده کنید.



☯ غریزه - میل - نیاز - گرایش

✎ اصل خواست: سیستم‌های پایه‌ی شب‌نم (بدن، نظام شخصیتی، نهاد، منش) همیشه با تنش روبه‌رو هستند و همواره در امتداد محور قلبم (قدرت، لذت، بقا، معنا) تقارن رفتاری خود را می‌شکنند. یعنی همواره تمام سیستم‌های پایه توانایی بازنمایی شکاف میان وضعیت موجود/مطلوب را در خود دارند و از این رو گزینه‌های رفتاری خود را برای بیشینه کردن قلبم در سطوح گوناگون فراز سازماندهی می‌کنند. به این ترتیب الگوی رفتاری بدن‌ها بر مبنای غریزه‌ی حفظ بقا، انتخاب نظام‌های شخصیتی در راستای میل به لذت، کارکرد نهادهای اجتماعی در امتداد نیاز به قدرت، و پویایی منش‌ها در جهت گرایش به بیشینه کردن معنا قرار دارد. غریزه، میل، نیاز و گرایش که در قالب تنش‌های زیستی، روانی، اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی صورت‌بندی می‌شوند، نشانگر هم‌گرایی و یکپارچگی الگوی عمومی رفتار سیستم‌های پایه هستند. جهت‌گیری عمومی سیستم من در این امتداد، خواست نامیده می‌شود.

☯* بی‌طرفی: ادعای این که جهت‌گیری پایه‌ی سیستم‌ها به سمت قلبم امری نامطلوب و قابل چشم‌پوشی است. باور به این که غریزه - میل - نیاز - گرایش، رویکردهایی تکاملی و کارکردی نیستند، بلکه جبرهایی دست و پاگیر، پست، خطرناک و منحط هستند. طرد الگوی عادی و فراگیر شست‌تقارن در سیستم‌های پایه، بی آن که جایگزینی نیرومند به جایش پیشنهاد شود.

☯ تله‌ی زاهد: حرکت در امتداد غریزه - میل - نیاز - گرایش امری شر و پست و حیوانی و نکوهیده پنداشته می‌شود. غایتی فراتر و ناهمخوان با قلبم مهم فرض می‌شود و در نتیجه سوگیری سیستم‌های پایه - که در نهایت به سوی قلبم و مبتنی بر چهار جهت‌گیری یادشده است - کژدیده و واگرا شده و با رمزگذاری

افراطی پنهان‌کاری می‌شود. بهای انکار قلب و جهت‌گیری طبیعی سیستم‌های پایه، با تعقیب همان متغیرها و ارضای همان جهت‌گیری‌ها، اما در سطحی ساده‌تر و ناکارآمدتر پرداخته می‌شود.

❁ راهبرد حافظ: پذیرفتن ارزش و اهمیت قلب، و قبول جهت‌گیری عمومی سیستم‌های پایه به مثابه امری تکاملی و بنابراین کارآمد، بی آن که از نگاه نقادانه نسبت به ساختار و محتوای آن فروگذار شود. تلفیق و ترکیب تمام راهبردهای مربوط به قلب، در یک نظام یگانه و منسجم.

z آیا می‌توان چهار متغیرِ غریزه، میل، نیاز و گرایش را روندهای شکست تقارن در چهار سطح فراز دانست؟ آیا می‌توان سازوکارهای مستقر در هر مورد را شناسایی و مدیریت کرد؟ آیا علومی بر مبنای مدیریت این جهت‌گیری‌ها پدید آمده‌اند؟ هر یک از این مفاهیم به چه متغیرهایی در سطوح فراز متصل می‌شوند؟

❧ محتوای جهت‌گیری‌های چهارگانه‌ی خود را در سطوح فراز شناسایی کنید و ببینید چه بخشی از آنها سنجیده و انتخاب شده است؟ این محتوا را پالایش و بهینه‌سازی کنید.

فرهنگی	منش	من آرمانی	گرایش
اجتماعی	نهاد	فرامن	نیاز
روانی	شخصیت	من	میل
زیستی	بدن	تن	غریزه

🌀 میل - پرهیز

📖 اصل میل: من در سطح روانی به سوی کردارها، محرک‌ها و شرایطی پیش می‌رود و در راستایی رفتارهای خود را انتخاب می‌کند که میزان لذت دریافتی را بیشینه سازد، و میزان رنج را کمینه کند. تمرکز دستگاه انتخابگر روانی بر لذت و گریختن از رنج، به ترتیب با میل و پرهیز نمایانده می‌شوند.

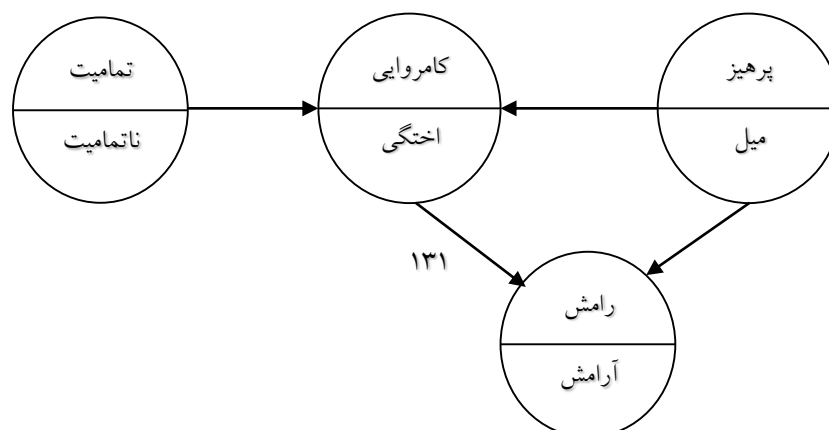
🌟 پرهیزمداری: این باور که رنج اصالت، اهمیت یا واقعیتی بیش از لذت دارد، باعث می‌شود پرهیز بر میل ترجیح داده شود و میل به لذت بردن به نفع پرهیز از رنج نادیده انگاشته شود.

🔗 تله‌ی زاهد: بسنده کردن به لذتی کمینه که از رهایی از رنج ناشی می‌شود. غفلت از کلیت فضای حالت لذت، و تمرکز بر عوامل رنج‌آور و کوشش برای مهار آنها.

🌀 راهبرد حافظ: تأکید بر سویی مثبت دو قطبی لذت - رنج. به رسمیت شمردن میل و پذیرش ارزش و اهمیت سازماندهی نیروهای روانی برای دستیابی به لذت.

Z چرا نظریه‌ها، روش‌ها و چارچوب‌های فکری پرهیزمدار تا این پایه رواج دارند؟ آیا می‌توان خاستگاه تاریخی و ریشه‌ی اجتماعی خاصی را برای این منشها تشخیص داد؟ آیا این برداشت به فقر اقتصادی یا محرومیت گره خورده است؟

🔗 میل‌های خود را فهرست کنید، و پرهیزهای خود را نیز هم. چه ارتباطی میان‌شان وجود دارد؟ خاستگاه هریک چه متغیری در چه سطحی از فراز است؟ آیا می‌توان هر پرهیز را به صورت شکلی از یک میل ترجمه کرد؟



مرکزدار - مرکز زدوده

اصل مرکز: من، در شرایطی کامل می شود که سیستمی یکپارچه، منسجم، هدفمند، چابک و نیرومند باشد. چنین وضعیتی تنها در شرایطی رخ می دهد که من بتواند راهبردهای افزایش قلبم را، که معمولاً در سطوح فراز متعارض و واگرا هستند، همسو کرده، و به یک روش عمومی و فراگیر برای دستیابی هم زمان و هماهنگ و هم افزا به قلبم دست یابد. در چنین شرایطی، سیستمهای تشکیل دهنده من در سطوح فراز (تن - من - فرامن - من آرمانی) با هم متحد شده و فراز هم چون غایتی یکتا و هدفی منسجم و یگانه در مرکز انتخابها و کنشهای من قرار می گیرد. در این حالت من صاحب مرکز است و شبکه ی کردارهای صادر شده از وی (که به همین دلیل منسجم و هدفمند و موثر شده اند) خویشکاری نامیده می شوند.

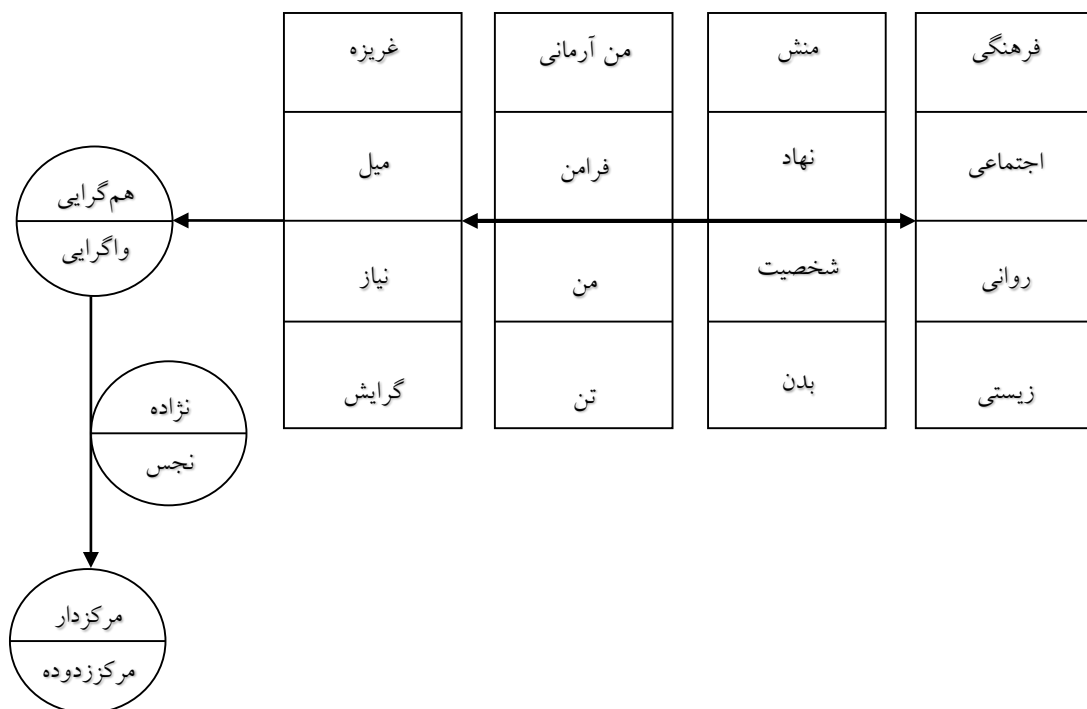
مرکزگریزی: باور به این که همگرایی راهبردهای دستیابی به بقا، قدرت، لذت و معنا ممکن یا مطلوب نیست. محدود کردن هدف و آرمان به یک یا چندتا از این متغیرها و پذیرش تعارض درونی میان راهبردهای جاری در سطوح گوناگون فراز. پذیرفتن این که وحدت و یگانگی ای میان خواستهای من در سطوح گوناگون فراز وجود ندارد و بنابراین انکار انسجام و یکپارچگی در من و غایت های من.

تله ی نجس: انکار مرکز به واگرایی مسیرهای دستیابی به قلبم می انجامد. در نتیجه من در هر برش زمانی و در تماس با هر سطح از فراز راهبردها و خواسته های متعارض و ناهمخوان نسبت به برش های زمانی دیگر را در پیش می گیرد. در نتیجه، امکان دستیابی به یکپارچگی و هدفمندی کامل در من از دست می رود و من از بر ساختن خویشکاری ای برای خود باز می ماند.

❁ راهبرد رستم: دستیابی به ترکیبی شخصی از روندهای منتهی به افزایش قلبم. بر ساختن روشی خودساخته و خودمدارانه برای تعریف غایتی که در نهایت با بیشینه کردن قلبم در خود و دیگران همسازگار است. تعریف خویشکاری برای خود و برآورده کردنش در کردار.

z چرا در هند باستان برخی از مردم را نجس می نامیدند؟ آیا می توان تمام حالت های نابسامانی روانی و اجتماعی را به صورت شکلی از مرکززدایی من تفسیر کرد؟ چرا برخی از اندیشمندان همگرایی راهبردهای افزایش قلبم را ناممکن می دانند؟ آیا می توان مصلحان بزرگ اجتماعی و فیلسوفان بزرگ را کسانی دانست که روشی برای دستیابی به مرکز را پیشنهاد کرده اند؟

🌀 سازوکارهای رخنه ی مرکززدایی در خویشتن را شناسایی کرده و بر آنها غلبه کنید. مسیرهای رفتاری جاری در دیگری ها را واریسی کنید و الگوهای مرکززدایی را در ایشان شناسایی کنید. کدام الگو در خودتان هم یافت می شود؟



والد - کودک

اصل تمایز تنش‌مدارانه‌ی زیست‌جهان: تنش، نیروی تفکیک‌کننده‌ی سه قلمرو زیست‌جهان است.

نخستین تنش در من، هنگامی رخ می‌دهد که شرایط همگن درون‌رحمی آشفته می‌شود و من نوزاد پس از به دنیا آمدن با جهانی روبه‌رو می‌شود که مانند جهان رحم همه‌ی خواسته‌هایش را برآورده نمی‌کند. به این شکل هم‌زمان با نخستین گریه‌ها، جهان برای نوزاد شکاف می‌خورد و به یک بخش خواهنده، آشنا، مرکزی و مهم (من) و یک محیط پیرامونی بیگانه، فرعی، ترسناک و ناخوشایند (دیگری + جهان) تقسیم می‌شود. والد - معمولاً مادر - بخشی از جهان است که نیازهای نوزاد را برطرف می‌کند و حضورش شرط ارضای نیاز است. به این ترتیب، به تدریج جهان هم به دو قطب دوست/مهم/آشنا/پاداش‌دهنده (والد) و بقیه‌ی جهان شکسته می‌شود. والد در این مرحله نماد حضور اراده‌ای خودمختار در فراسوی من است و به تدریج به شکلی انتزاعی به همه‌ی عناصر خودمختار محیطی منسوب می‌شود و دیگری نام می‌گیرد. من، هنگامی که امکان درک تنش، نیازمندی و پاداش گیرندگی والد را به رسمیت شناخت، بر حضور دیگری آگاهی یافته است.

حضور و غیاب والد/مادر تعیین‌کننده‌ی برآورده شدن یا نشدن نیازهای نوزاد است. به این ترتیب، نوسان بین این دو، نخستین تنش‌ها را برای نوزاد ایجاد می‌کند. مشاهده‌ی تکرار در رفتار دیگری، و جانشینی همیشگی غیاب با حضور، من را به اقتدار و نیکخواهی دیگری مطمئن می‌کند، و به این شکل شرایط غیاب به کمک یقینی ذهنی بر کوتاه بودن این دوره تحمل‌پذیر می‌شود. این یقین را اعتماد می‌نامیم. نوزاد برای اتصال به والد در زمان غیاب، و تحکیم اعتماد، تهای میان خودش و والد را به کمک «چیزها» پر می‌کند. این روند تجزیه شدن مه‌روند به چیزها، و انباشته شدن تها توسط پدیده‌های ساخته‌شده توسط ابزارهای حسی

را شکست پدیده می‌نامیم. پدیده‌ها به تدریج به کمک ابزارهای ارتباطی من و دیگری (زبان) نشانه‌گذاری می‌شوند. بر این اساس، در سطح روانی والد با وضعیت مطلوب همانند پنداشته می‌شود و در برابر من قرار می‌گیرد که نماد وضع موجود است. بعدتر در سطح اجتماعی، والد با فرامن همسان دانسته می‌شود.

☛ **توهم طرد تنش:** من، دیگری، و جهان در حالت عادی / طبیعی / خوب / مساعد، فارغ از تنش است. تنش هم‌چون اختلال، بیماری، آسیب، یا لطمه تفسیر می‌شود.

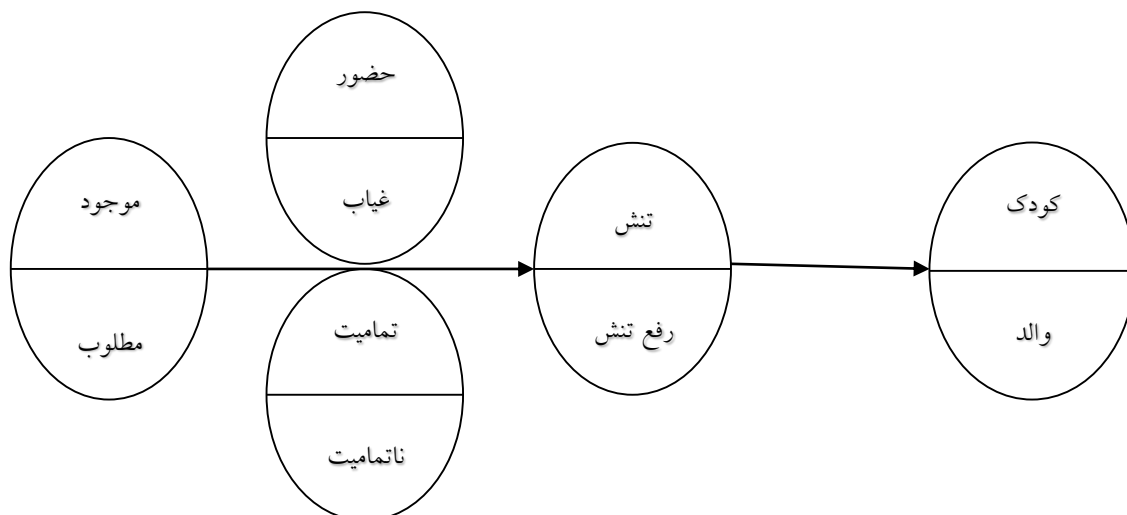
☛ **ذوب‌شدگی در والد:** والد با تمام قطب‌های دلخواه و مطلوب از جم‌ها هم‌تا پنداشته می‌شود. بنابراین والد مترادف با حضور، پاداش، امنیت، اعتماد، قانونمندی و درستی اخلاقی فرض می‌شود. در نتیجه، من بدون نقد کردن، ارزش‌های والد را درونی می‌سازد.

☛ **تله‌ی سهراب:** من بدون آن که اراده و خواست و عقلانیت خویش را به رسمیت بشناسد، قواعد برخاسته از والد / دیگری را درونی می‌کند.

☛ **راهبرد سیاهش:** پذیرفتن قانون تنها در شرایطی که از خویش‌تن صادر شده باشد و بر ساختن مرکزی درونی برای داوری و سازماندهی نظام ارزش‌های اخلاقی.

Z یک نظام فکری را، که تعریفی روشن از رستگاری دارد، در نظر بگیرید. آیا می‌توان رستگاری را با گریز یا سازگاری ترجمه کرد؟ چه تنشی را بد می‌دانید؟ شرایطی را مجسم کنید که آن تنش در آن زمینه خوب باشد.

☛ **چگونگی چفت و بست شدن جفت‌های متضاد معنایی گوناگون را با مفهوم والد - کودک بررسی کنید و شواهد و تجربه‌هایی که این شیوه از اتصال و همراهی را تقویت کرده است را بازشناسی نمایید.**



🌀 شناسنده - انتخابگر - کنشگر

📖 اصل سه‌چهرگی روان: در سطح روانی نظام پایه، سیستم شخصیتی من است که از سه زیرسیستم اصلی تشکیل یافته است:

نخست: زیر سیستم شناسنده که داده‌های حسی را از جهان خارج دریافت کرده و با پردازش آن تصویری از هستی را پدید می‌آورد،

دوم: دستگاه انتخابگر که محتوای قلبم چیزها و رخدادها را ارزیابی می‌کند و به ارزش‌داوری در مورد افراد و کردارها دست می‌یازد. این زیرسیستم همین کار را در مورد گزینه‌های رفتاری پیش‌اروی سیستم نیز به انجام می‌رساند و به این ترتیب تصمیم‌گیری در مورد رفتار بعدی من را نیز بر عهده دارد.

سوم: زیرسیستم کنشگر راهبردهای رفتاری برای اجرای این گزینه‌ی رفتاری را تشخیص داده، ناوبری کرده، و مدیریت می‌نماید.

🌟 دوانگاری: باور به این که من از دو بعد متمایز جسم و روح تشکیل یافته، باعث می‌شود تا سطح روانی نکاویده و تحلیل نشده باقی بماند و روندها و جریانهای درونی آن مبهم و تاریک فرض شوند.

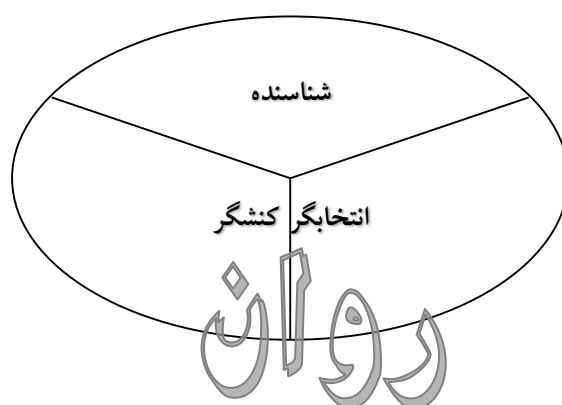
نسخه‌ای مدرن از این توهم آن است که متغیری بنیادین اما دسترسی‌ناپذیر و سخت مبهم — مانند ناخودآگاه — را به عنوان جانشینی برای روح سنتی فرض کنیم و بخش عمده‌ی کارکردهای روانی را به آن نسبت دهیم.

❧ تله‌ی گسایش: تفکیک نکردن سه زیرسیستم سطح روانی و دست نیافتن به مدلی در مورد سازوکارهای جاری در آن، سطح روانی را از دسترس تحلیل و مدیریت دور می‌سازد.

❧ راهبرد چیستا: درهم تنیده دانستن گیتی و مینو به یکپارچگی ساختار و کارکرد سطح روانی و سایر سطوح منتهی می‌شود و به این شکل راه بر فهم سطح روانی و زیرسیستم‌های آن گشوده می‌گردد.

z چرا این سه زیرسیستم برای سطح روانی در نظر گرفته شده‌اند؟ آیا ما به ازای آن را در جانوران نیز می‌توان تشخیص داد؟ آیا می‌توان زیرسیستم‌های دیگری را نیز به این مجموعه افزود یا یکی از آنها را به دیگران فرو کاست؟ آیا می‌توان هریک از این بخشها را به منطقه‌ی خاصی از دستگاه عصبی مربوط دانست و جای آن را بر کالبد سطح زیستی نشان داد؟

❧ یک کردار ساده‌ی خود و دیگران را در نظر بگیرید و مسیرهای روانی منتهی به بروز آن را تحلیل کنید. آیا مدل سه چهره‌ی روان برای فهم آن کارآیی دارد؟



دستگاه شناسنده

⑨ حس - فهم

✎ اصل ادراک: دستگاه شناسنده ورودی‌های خود را از مجرای گیرنده‌های حسی دریافت می‌کند و با سازماندهی، طبقه‌بندی، و پردازش این داده‌ها تصویری از هستی را بازآفرینی می‌کند. داده‌های خامی که از مجرای گیرنده‌هایی مانند چشم و گوش دریافت می‌شوند، شناخت حسی را ممکن می‌سازند. داده‌های برخاسته از پردازش این ادراک‌های حسی، مفاهیم را بر می‌سازند و خوشه‌های هم‌بسته از محرک‌های حسی را به مفاهیم بدل می‌سازند. درون‌داد دستگاه شناسنده از این حس‌ها و مفاهیم تشکیل یافته است.

☼ واقع‌گرایی / ذهن‌گرایی خام: باور به یکی از این دو قطب افراطی: دستگاه شناسنده‌ی ما تصویری واقعی و منطبق با هستی بیرونی را پدید می‌آورد، به اصیل و واقعی پنداشتن داده‌های حسی یا محتوای مفاهیم منتهی می‌شود، یا آن که این دستگاه تصویری ساختگی و توهم‌آمیز و کاملاً برکنده شده از واقعیت بیرونی را تولید می‌کند.

✎ تله‌ی اکومن: این فرض که ارزش و اهمیت شناسایی آن است که با واقعیت بیرونی تطابقی کامل دارد و انعکاسی درست و دقیق از ذات هستی محسوب می‌شود، به ستایش حس خام و خوار شمردن دستاوردهای فهم می‌انجامد. دستگاه شناسنده با این فرض که پردازش درونی منتهی به فهم نوعی تحریف و انحراف از حس خالص و اصیل است، کارکرد آن را مورد بی‌توجهی قرار داده و سازوکارهایش را فلج می‌سازد.

✎ راهبرد بهمن: تأکید بر ارزش و اهمیت فهم در روند شناسایی، بدون نادیده انگاشتن اهمیت داده‌های حسی که ماده‌ی خام این پردازش را فراهم می‌آورند. پذیرش این که داده‌های حسی و مفاهیم در یک پایه توسط دستگاه شناسنده پدید می‌آیند، و درک این که ما دامنه‌ای انتخاب شده، کوچک و محدود از کلیت

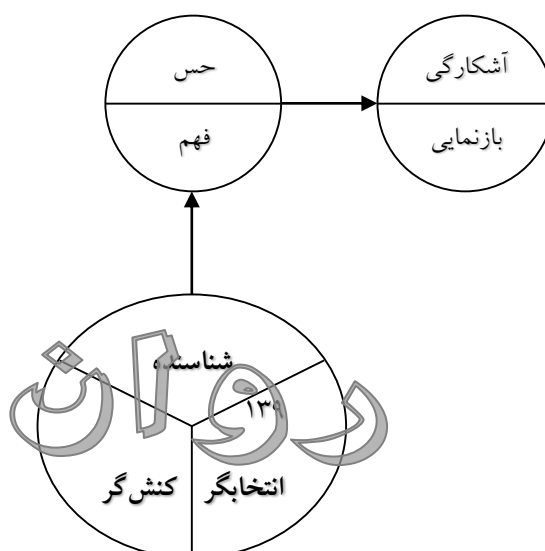
محرك‌های حسی را دریافت می‌کنیم و برای استخراج مفاهیم، پردازشی خاص، ساده سازنده و تقریبی را بر آن تحمیل می‌کنیم، به فروتنی در حوزه‌ی شناخت و قبولِ ناهمگونیِ شناسایی و امر شناخته‌شده منتهی می‌شود.

❧ تله‌ی دروغ: ارج نهادن بیش از حد بر فهم، باعث می‌شود حس امری موهوم و سبک و بی‌مایه پنداشته شود. بنابراین در مواردی که نتایج فهم‌مدارانه با شواهد آشکار حسی در تعارض قرار می‌گیرند، داده‌های ملموس نادیده انگاشته می‌شوند و تصورات ذهنی فرد جایگزین آنها می‌شود.

❧ راهبرد آشه: تأکید بر اهمیت داده‌های حسی، که تنها دروازه‌ی اتصال دستگاه شناسنده به هستی بیرونی است. توجه به ارزش داده‌های خام حسی برای تصحیح و بازبینی دستاوردهای ناشی از فهم، بدون نادیده انگاشتن احتمال خطا در حس، و محدودیت‌های ذاتی حاکم بر آن.

z دامنه‌ی ادراک حسی در مورد حواس اصلی کدام است؟ چرا هریک از حواس بر این محدوده‌ی خاص تنظیم و متمرکز شده‌اند؟ آیا سپهر حس در آدمی و سایر جانوران قابل مقایسه است؟ محتوای فهم و الگوی پردازش است که داده‌های حسی را تعیین می‌کند یا برعکس؟ آیا می‌توان هر دو این برداشت‌های فروکاهنده‌ی حس به فهم یا برعکس را مردود دانست؟ چه پیشنهادی قدرت رقابت با این دو حالت را دارد؟

دژ ساده‌ترین و بدیهی‌ترین چیزی را که بیرون از خودتان می‌شناسید در نظر بگیرید، داده‌های حسی و محتوای فهم تنیده‌شده در آن را از هم تفکیک کنید. در مورد شناخت خودتان حس و فهم چگونه با هم پیوند می‌خورند؟



🌀 آشکارگی - بازنمایی

📖 اصل دوگانگی ادراک هستی: مهروند در کل به دو صورت آشکارگی یا بازنمایی فهم می‌شود.

آشکارگی به سطحی پیش‌ازبانی، حسی و مستقیم از شناخت دلالت می‌کند، که تنها بخشی از آن در قالب زبان صورت‌بندی می‌شود و این بخش اخیر بازنمایی را بر می‌سازد. توافق اجتماعی بر سر معانی و شکل‌گیری هنجارهای شناختی در اطراف هسته‌ی بازنمایی شکل می‌گیرند. آشکارگی ادراکی کل‌گرا، غیرزبانی، ترکیبی و مرتبط با پردازش هیجانی - عاطفی است. در حالی که بازنمایی ساختاری جزء‌گرا، زبانی و تحلیلی است و با دستگاه پردازش عقلانی - منطقی ارتباط دارد.

🌀* **تحویل‌گرایی شناختی:** بازنمایی و آشکارگی قابل تحویل به هم هستند، یا یکی از آنها اصالت و عمقی بیش از دیگری دارد. یعنی یکی از این دو از دیگری عمیق‌تر، درست‌تر، واقعی‌تر و ذاتاً کارآمدتر است. از این رو می‌توان یکی را مشتقی از دیگری یا شکلی ابتدایی‌تر و ناقص از دیگری دانست.

🌀 **تله‌ی سنمار:** درآمیختن آشکارگی و بازنمایی منجر به ابهام در بازنمایی یا محدودیت در آشکارگی می‌گردد. این در شرایطی رخ می‌دهد که عناصر ادراکی یکی از این دو به دیگری فروکاسته شود.

🌀 **راهبرد چیست:** پذیرش این که برخی چیزها به طور شهودی و برخی چیزهای دیگر به شکلی عقلانی و مستدل فهمیده و پذیرفته می‌شوند.

Z ارتباط میان بازنمایی و آشکارگی با مهروند چیست؟ آیا می‌توان از این نکته که آشکارگی و بازنمایی به اموری بیرون از من ارجاع می‌دهند، نتیجه گرفت که جهانی خارج از ما وجود دارد؟ چرا من با دو شیوه با مهروند ارتباط برقرار می‌کند؟ چگونه دو سیستم پردازنده‌ی عاطفی و عقلانی با این دو جلوه از مهروند چفت و بست می‌شوند؟ آیا می‌توان فلسفه‌ای بر مبنای آشکارگی بنا نهاد؟

🌀 چیزی را که می‌دانید یا می‌فهمید در نظر بگیرید و عناصر آشکارگی و بازنمایی آن را از هم تفکیک کنید.

🌀 خودآگاه - ناخودآگاه

📖 اصل آگاهی: بازنمایی جهان پیرامون در درون سیستم زنده را آگاهی می‌نامیم. آگاهی سطوحی بسیار متنوع از پردازش اطلاعات را در بر می‌گیرد که می‌توانند با سخت‌افزارهای مولکولی، سلولی، یا شبکه‌ی عصبی پشتیبانی شوند. آگاهی لزوماً به ساده‌سازی، رده‌بندی و رمزگذاری محرک‌های جاری در محیط سیستم منتهی می‌شود. تمام سیستم‌های زنده بخشی از فرآیندهای درونی خود را نیز هم‌چون متغیرهایی بیرونی در نظر می‌گیرند. بنابراین، آگاهی از همان ابتدا رگه‌هایی از بازنمایی زمینه‌ی درونی سیستم را نیز در خود حمل می‌کند. در صورتی که آگاهی بر روی خود بازتابانده شود و روندهای درونی خود را بازنمایی و رمزگذاری کند، خودآگاهی ایجاد می‌شود. خودآگاهی شکلی ویژه از آگاهی است که رمزگذاری و صورتبندی و فهم بخشی از خود آگاهی را به انجام می‌رساند. مشهورترین ابزار رمزگذاری خودآگاهی در سطح اجتماعی، زبان است. بنابراین ناخودآگاه، مجموعه‌ی فرآیندهای ذهنی‌ایست که در سطح زبانی رمزگذاری نشود و تنها یک حلقه‌ی بازنمایی ذهنی داشته باشد. در مقابل شالوده‌ی خودآگاهی نتیجه‌ی بازنمایی مجدد امور بازنمایی‌شده در سطح نشانه‌های زبانی است، هرچند به آن محدود نمی‌شود.

تبدیل داده‌های خودآگاه به ناخودآگاه و برعکس، بر مبنای متغیرهایی مانند حالت آگاهی، پنجره‌ی توجه، سطح هوشیاری، اهمیت محتوای آگاهی و تنش‌زا بودن آن تنظیم می‌شود. پردازش ناخودآگاه بخش عمده‌ی کنش‌های ذهنی را در بر می‌گیرد و تنها جزئی بسیار ناچیز از روندهای پردازشی مغز در قالب ادراک خودآگاه رمزبندی می‌شود. پردازش ناخودآگاه خزانه‌ی اصلی انباشت و زایش نوآوری‌های ذهنی و خلاقیت است.

☛ **توهم اصالت خودآگاهی:** از آنجا که خودآگاهی تنها بخش در دسترس آگاهی زبان‌مدار اجتماعی شده است، تجربه‌ی زیسته‌ی من در سطح اجتماعی روانی توسط محتوای خودآگاهی تسخیر می‌شود. از این رو، این پیش‌فرض نادرست بدیهی و ملموس می‌نماید که آگاهی و ادراک در کل چیزی جز خودآگاهی نیست. مشتق‌های دیگری از این ارجمند دانستن خودآگاهی نیز وجود دارد. مثلاً این که خودآگاهی مهمترین، یا قابل اعتمادترین یا گسترده‌ترین شکل از آگاهی است.

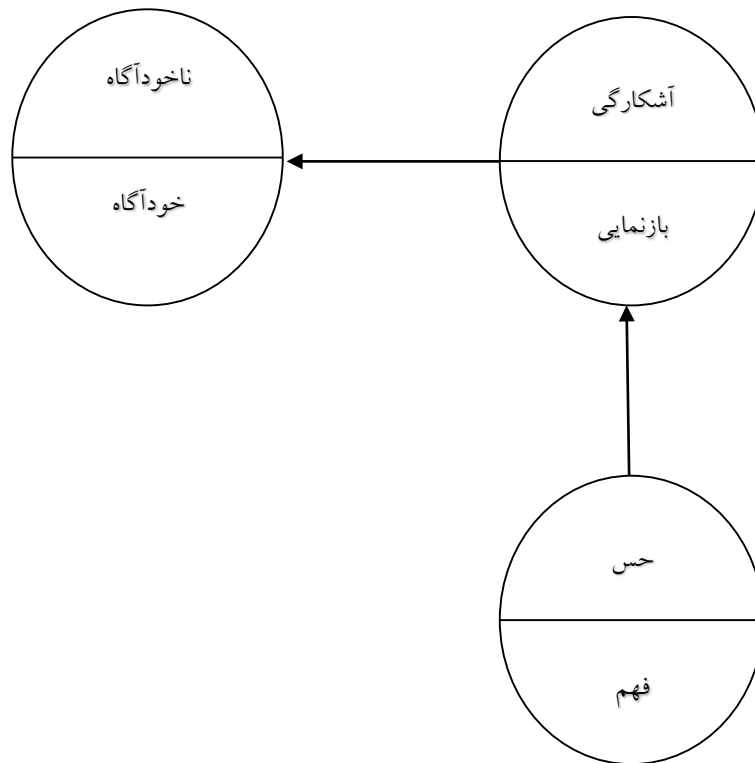
☛ **توهم اصالت ناخودآگاه:** ناخودآگاه بخشی مرموز، غیرقابل شناسایی، جادویی و فراطبیعی از ذهن است، که همه‌ی روندهای سطح روانی با ارجاع به آن قابل توجیه است.

☞ **تله‌ی فروید:** تمام پرسش‌های بی‌پاسخ در سطح روانی با منسوب کردن‌شان به متغیری مبهم، فراگیر، همه‌کاره و ناملموس به نام ناخودآگاه تفسیر می‌گردند.

☼ **راهبرد مولانا:** دستیابی به تعادلی میان پردازش خودآگاه و ناخودآگاه، از راه ابراز نمادین و زبانی نتایج حاصل از خلاقیت‌های ناخودآگاه.

Z ناخودآگاه در چه شرایطی لمس و شناسایی می‌شود؟ آیا می‌توان ناخودآگاه را بازنمایی کرد؟ یا این که این حوزه تنها از راه آشکارگی ادراک می‌شود؟ در چه شرایطی یک مسأله‌ی عملیاتی یا معمای شناختی به طور ناگهانی حل می‌شود؟ این الگوی جرقه زدن ذهنی چه ویژگی‌هایی دارد؟ در حالت عادی با این جرقه‌ها چه می‌کنید؟ عناصر فرهنگی‌آشنایی که از این جرقه‌ها برخاسته‌اند چه ساختاری دارند؟

☞ یکی از این جرقه‌های شهودی و برخاسته از ناخودآگاه را شکار کنید و ببینید چگونه می‌توان آن را به محتوایی خودآگاه تبدیل کرد؟ یک روند روانی را چندان پیگیری کنید تا دنباله‌اش در ابهام قلمروی ناخودآگاه گم شود.



خرد - بی‌خردی



اصل سه‌چهرگی خرد: شناختِ خودآگاه که در ابتدای کار از بازنمایی برخاسته است، در قالب خرد صورت‌بندی می‌شود، که سه سطح متفاوت دارد:

نخست: دانش، که با گردآوری، رده‌بندی، سازماندهی و ترکیب داده‌های حسی و فهم همراه است و کاملاً در قلمروی بازنمایی می‌گنجد. دانش را می‌توان دارای دو محور فرهنگنامه‌ای یا مهارتی دانست. دانش مهارتی در قالب رفتار و دانش فرهنگنامه‌ای در قالب بیان ظهور می‌کنند. مهارت‌های وابسته به دانش لایه‌های گوناگونی دارد که عبارتند از: حفظ کردن - فهمیدن - بازگو کردن - به کار بستن - نقد کردن - و نوسازی. دانش می‌تواند توسط دو راهبرد کمی یا کیفی گردآوری و سازماندهی شود.

دوم: بینش، که عبارت است از ترکیب دانش‌های گوناگون با یکدیگر و دستیابی به چارچوبی فراگیر و عمومی درباره‌ی شکل عمومی هستی. بینش در مرز بازنمایی و آشکارگی قرار دارد، اما بدنه‌ی اصلی‌اش از

بازنمایی تشکیل شده است. بینش، الگوی سازماندهی دانش در یک نظام معنایی هم‌سازگار است و درجه‌ی انسجام و یکپارچگی نسبی بخش‌های گوناگون بازنمایی ما از جهان خارج را نشان می‌دهد. بینش به فهمیدن و تفسیر کردن روندهای حاکم بر من / جهان / دیگری، و بنابراین پیش‌بینی کردن می‌انجامد. بینش شیوه‌ی مفصل‌بندی عناصر دانایی است، و شیوه‌ی جذب و ذخیره‌ی دانش را تعیین می‌کند.

سومین و پیچیده‌ترین مرتبه، فرزانش است که عبارت است از یکپارچه شدن بازنمایی و آشکارگی و پیوند خوردن دانایی با راهبردهای رفتاری و الگوهای کنش، و بنابراین همان شیوه‌ی اتصال دانش و بینش برای مدیریت رفتار است. فرزانش شکلی از دانایی است که هر سه دستگاه شناسنده و انتخابگر و کنشگر را با هم ترکیب کرده و یگانه می‌سازد.

☛ قناعت در خرد: این توهم که دانایی تا سطحی خاص کافی و بسنده است و فرا رفتن از آن به سردرگمی، دیوانگی، ناکارایی، یا هر شکل دیگری از کاهش قلبم منتهی می‌شود. چنین تصویری از خرد راه را بر ارتقای دانش به بینش به فرزانش می‌بندد و بدنه‌ی دانایی را به مجموعه‌ای گسسته و ناهم‌ساز از حسها و فهم‌های نامنسجم تبدیل می‌نماید.

☞ تله‌ی برج عاج: این باور که دانایی به خودی خود هدف است و نباید آن را به عملکردهای دنیوی و راهبردهای رفتاری آلوده کرد، به گسیختگی رابطه‌ی میان دانش، بینش و رفتار می‌انجامد و بنابراین مانع دستیابی به بینش و فرزانش می‌شود.

☛ گسستگی شناختی: انسجام عناصر دانایی اهمیتی ندارد، تنها حجم، یا تنها عمق آن مهم است.

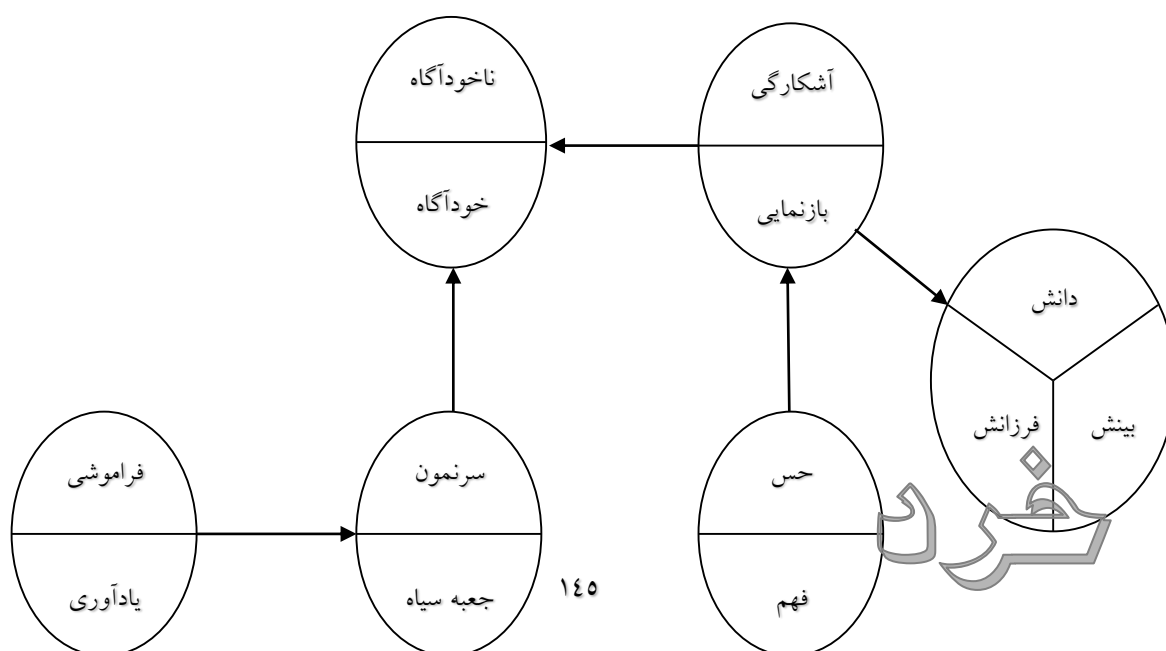
☞ تله‌ی چاه - اقیانوس: تله‌ای که از گیر افتادن دستگاه شناسایی در یکی از دو قطب عناصر یا روابط سیستم دانایی ناشی می‌شود. در یکی از قطب‌ها، گستره‌ی دانایی به اقیانوسی با عمق یک وجب تبدیل می‌شود. یعنی حجم زیادی از دانسته‌های نامنسجم و بی‌ربط به هم در زمینه‌ی دانایی انباشته می‌شود. در قطب دیگر،

این فضا به چاهی می ماند با دهانه ی یک وجب، یعنی در مورد چیزهایی بسیار جزئی و اندک اطلاعاتی بسیار دقیق و سنجیده وجود دارد. در حالت اول من در مورد همه چیز، در حد هیچ «می داند»، در حالی که وضع دوم هنگامی پیش می آید که من در مورد هیچ چیز، تقریباً همه چیز می داند.

❖ راهبرد ابن سینا: ایجاد فرادستگاهی برای سازماندهی، نقد و تصمیم گیری درباره ی محتوای دانایی، ترکیب کردن راهبرد کمی و کیفی، برای دستیابی هم زمان به تخصص و دیدگاهی جامع، و ردیابی مداوم اثر دانایی در کارآیی من برای مدیریت من، دیگری و جهان.

z آیا دانش و بینش و فرزانش از نظر کیفی با هم تفاوت دارند؟ نموده های هریک چگونه در رفتار فرد آشکار می شود؟ هر یک از حوزه های یاد شده چگونه در شناخت شناسی جدید صورت بندی می شوند؟

33 فضای حالت دانایی خودتان را نقشه برداری کنید. اولویت اول و دوم خود را برای حفر چاه انتخاب کنید و برای رسیدن به آن یک برنامه ی زمانی دقیق تنظیم نمایید. حوزه ی تخصصی دانش تان چیست؟ از خواندن و دانستن چه چیزهایی لذت می برید؟ مهم ترین سوالی که در زندگی تان داری چیست؟ ده تا از مهم ترین پرسش های تان را بنویسید.



🌀 جعبه‌ی سیاه - سرنمون

📖 جعبه‌ی سیاه: جعبه‌ی سیاه مجموعه‌ای از پیش‌داشته‌ها، باورها، برداشت‌ها و گزاره‌های قطعی پنداشته شده است که با هویت و خودانگاره‌ی من پیوند دارند و از دایره‌ی نقد و تحلیل خودآگاه خارج هستند. عناصر جعبه سیاه در ناخودآگاه قرار دارند، اما مشتق‌هایی از آن به طور پیوسته به گزاره‌های زبانی و قضاوت‌های رفتاری ترجمه می‌شوند و در زمینه‌ی خودآگاهی نمود می‌یابند. محتوای جعبه‌ی سیاه با واکنش‌های هیجانی و عاطفی گوناگونی به سختی نگهبانی شده و از دسترس نقد و واریسی عقلانی و بی‌طرفانه دور نگه داشته می‌شوند. بنابراین جعبه سیاه، بخشی از ناخودآگاه است که گزاره‌های تردیدناپذیر و اصول موضوعه‌ی نگرش من درباره‌ی خودم، دیگری و جهان را شامل می‌شود. محتوای جعبه‌ی سیاه عبارت است از:

الف) مجموعه‌ای از اطلاعات، مفاهیم و پیش‌داشته‌ها که پیکربندی من را ممکن، و با دغدغه‌زدایی از هستی، تداوم و انسجام نگرش من درباره‌ی آن را تضمین می‌کند.

ب) مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه که نقض شدن‌شان به پیدایش ناسازها و باطل‌نماهای هستی‌شناختی می‌انجامد و بنابراین پرداختن به آنها تنش‌زاست.

پ) مجموعه‌ای از قواعد و قوانین رفتاری که فضای حالت لذت من را چروکیده می‌کند. اشتراک این عناصر در همه‌ی افراد یک جامعه، تابوهای گروهی را ایجاد می‌کند و رعایت‌شان باعث افزایش انسجام اجتماعی می‌شود.

ت) جعبه‌ی سیاه حد و مرز فضای حالت پاداش را تعیین می‌کند و به کمک گزاره‌هایی تردیدناپذیر، مرزهای فضای حالت معنایی را نشانه‌گذاری می‌کند.

☀ **توهم خطاناپذیری جعبه سیاه:** محتویات جعبه‌ی سیاه مقدس، تغییرناپذیر، نفهمیدنی، بدیهی، طبیعی و پیشینی هستند.

☠ **تله‌ی ملکوس:** تمام معناها و کردارهای ممکن به محدوده‌ی تنگ مرزبندی شده توسط جعبه‌ی سیاه فرو کاسته می‌شود.

✿ **راهبرد جمشید:** نقض موضعی گزاره‌های جعبه‌ی سیاه و واریسی پیامدهای ناشی از آن.

📖 **سرنمون:** سرنمون، جذب کننده‌ای معنایی است که در فضای حالت نظام نماد/ معناها، ارتباط بین خوشه‌های خویشاوند از نمادها و معناها را سازماندهی می‌کند. یعنی سرنمون مجموعه‌ای از نمادها و نشانگان هستند که هم‌چون گرانیگاهی برای رمزگذاری طیفی وسیع از مفاهیم و معانی عمل می‌کنند. سرنمون‌ها بخشی از ناخودآگاه هستند، هرچند به طور مداوم به شکل نمادها و نشانه‌های گنجانده‌شده در فرآورده‌های زبانی و کردارهای خودآگاه بروز می‌یابند. سرنمون‌ها از جنس نماد هستند، تعدادی انگشت‌شمار دارند، و به شکلی مبهم و شولایی خوشه‌های معنایی مشابه و نمادهای نماینده‌شان را به هم متصل می‌کنند. از آنجا که زیرساخت‌های مشترکی در سطوح فراز تمام آدمیان وجود دارد، معمولاً خصلتی فراگیر و جهانی دارند. از این رو، سرنمون‌ها معمولاً میان اعضای یک جامعه مشترک هستند و هم‌چون نوعی پیش‌زبان برای رمزگذاری مفاهیم غایی و معناهایی کلیدی هویت‌ساز عمل می‌کنند.

☀ **توهم تقدس سرنمون:** سرنمون‌ها بیانگر رازهایی متافیزیکی و مطلق در مورد جهان و هستی هستند.

☠ **تله‌ی اپوش:** پافشاری بر سر حضور سرنمون‌های خاص و محتوای معنایی ویژه‌ی آن، به تحمیل معناهای دل‌خواسته به این گرانیگاه‌های نمادین منتهی می‌شود.

✿ **راهبرد تیشتر:** واژگون‌سازی بازیگوشانه‌ی معنای سرنمون‌ها و بررسی نتایج حاصل از این کار، برای شناسایی سرنمون‌هایی که کارکرد و محتوایی نقدپذیر، غیرقطعی و تجربی دارند.

Z جعبه‌ی سیاه چه باورهایی را در بر می‌گیرد؟ چه مفاهیم، معناها، گزاره‌های ارزش‌گذار بر پاداش، و

اصول موضوعه‌ای هستند که هرگز در موردشان شک نکرده‌اید؟ آنها را فهرست کنید. چرا اینقدر بدیهی

می‌نمایند؟ چرا اندیشیدن درباره‌شان اینقدر تنش‌زاست؟

ژ سه تا از سرنمون‌های مهم خودتان را ردیابی و کشف کنید. برای این کار در رویاها، نقاشی‌ها، و

خیال‌پردازی‌هایتان به دنبال نمادهای تکرارشونده و محوری بگردید. بدیهی‌ترین و قطعی‌ترین گزاره‌ی ممکن

درباره‌ی خودانگاره‌تان را پیدا کنید. چرا این قدر قطعی می‌نماید؟ درباره‌اش شک کنید.

دستگاه انتخابگر

🕒 آشون - اشموغ

🔠 اصل آشه: آن الگوهای از هماهنگی و قانونمندی که در قالبِ نظم حاکم بر هستی بازنمایی می‌شوند،

آشه نام می‌گیرند. من‌ها بر اساس ارتباطی که با آشه برقرار می‌کنند، به دو رده‌ی آشون و اشموغ تقسیم می‌شوند.

☀️ خطای پذیرش دروغ: این تصور که نسبت شناخت یا ناتوانی ما از دستیابی به حقیقت مطلق، مجوزی

کافی برای هم‌ارز دانستنِ حقیقت و دروغ است و غیرقطعی بودنِ دریافتِ ما از قوانین حاکم بر هستی، بهانه‌ای

کافی برای نادیده انگاشتنِ آن مختصری است که می‌دانیم.

☠️ تله‌ی اشموغ: من، با نادیده انگاشتنِ آشه، بر خلاف سیر عمومی هستی رفتار می‌کند و در نتیجه از

سوئی قلبم را در خود و دیگری کاهش داده و از سوی دیگر پرتم را می‌افزاید.

❄️ راهبرد آشون: من با محترم شمردنِ آن بخشی از آشه که قابل درک است، و توسعه‌ی نقادانه‌ی شناختی

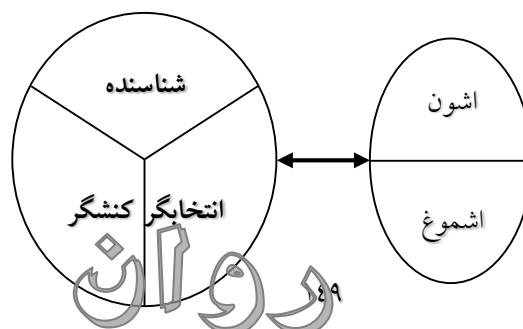
که از آن دارد، قواعد عمومی یادشده را برای افزایش قلبم مورد استفاده قرار می‌دهد.

z چرا مفهوم آشه در ایران به عنصری دینی تبدیل شده است؟ آیا می‌توان آشه را با قانون طبیعت که در

علوم تجربی صورت‌بندی شده یکی گرفت؟

🔗 یک اشموغ و یک آشون را در میان نزدیکان خویش بیابید و دلیل این تشخیص و پیامدهای ارتباط

خاص هریک از ایشان با آشه را تحلیل کنید.



🌀 آرمان - هدف - برنامه - نقشه

✎ اصل چهار مقیاسِ خواست: خواست، آن‌گویی از شکسته شدن تقارن رفتاری است که من آن را برگزیده باشد.

خواست بسته به ارتباطی که با زمان پیدا می‌کند، در چهار مقیاسِ گوناگون نمود می‌یابد. دوردست‌ترین سطحِ خواست، آرمان است که از سویی به زمان بی‌کرانه (اکنون) و از سوی دیگر به افقی دست‌نیافتنی در آینده مربوط می‌شود. آرمان ساختاری شعارگونه و مبهم دارد و معانی غایی و تنش‌های بنیادینِ رویاروی من را صورت‌بندی می‌کند. به طوری که با پیش چشم داشتنِ آن بتوان خواست‌های گوناگون را سازماندهی و متحد ساخت و در جبهه‌ای خاص و روشن جنگید. پس آرمان، جذب‌کننده‌ی معنایی خط‌راهه‌ی عمر من، و محور معنایی خودانگاره است. آرمان آن خواست بزرگ، دوردست، مبهم و دست‌نیافتنی‌ای است که کل هدف‌ها و برنامه‌ها و نقشه‌ها را در قالبی منسجم سازماندهی می‌کند و به زندگی من معنا می‌بخشد.

بلندمدت‌ترین خواست‌ها، هدف نامیده می‌شوند. اهداف متکثر اما کم‌شمار هستند و جهت‌گیری‌های عمومی فرد در زمان‌های طولانی چند ساله را تعیین می‌کنند. هدفِ واقعی ساختاری دقیق و روشن دارد و با معیارها و سنجه‌هایی عینی قابل ارزیابی است. هم‌گرایی اهداف و ظهور مرکز تنها در حضور آرمان ممکن می‌شود.

خواست در وازه‌هایی میان‌مدت در قالب برنامه نمود می‌یابد. برنامه‌ها روندهایی گام به گام، دقیق، روشن و پیاپی هستند که به شکلی موازی و در شمار بسیار و جهت‌هایی گوناگون اجرا می‌شوند. برنامه‌ها در پیوند با هم خوشه‌هایی همگرا را تشکیل می‌دهند که هرکدامشان به برآورده شدنِ هدفی می‌انجامد.

کوتاه‌مدت‌ترین خواست‌ها، نقشه نام دارند. نقشه‌ها در دوره‌هایی چند ساعته تا چند روزه اجرا می‌شوند و شماری بسیار و پراکنشی فراوان دارند. نقشه‌ها اجزای بنیادین تشکیل دهنده‌ی برنامه‌ها و تنها بخش‌های ملموس و عملیاتی خواست هستند که در دسترس من قرار دارند.

✱ مرکززدودگی: این پیش‌فرض چندین عنصر بانفوذ دارد. رده‌ای از توهم‌های نهفته در آن به آرمان مربوط می‌شوند. هسته‌ی مرکزی این توهم بر تحقیر و خوارداشت آرمان یا خودانگاره مبتنی است. از سویی ممکن است من تا آن پایه توانمند، پر عظمت، مهم یا خردمند دانسته نشود که شایستگی آرمانی بزرگ را داشته باشد. از سوی دیگر، ممکن است این خوارداشت متوجه خود آرمان شود. بر مبنای این فرض، از آنجا که آرمان‌ها را افراد می‌سازند، هیچ آرمانی عینیت خارجی ندارد و بنابراین اهمیت، عظمت و قدرت کافی برای جلب توجه من را ندارد.

شکلی دیگر از مرکززدایی به اهداف و برنامه‌ها مربوط می‌شود. در این حالت، باید تمام به تمام وضعیت‌های مطلوب قابل مشاهده در مقطع زمانی دست یافت. این بدان معناست که اولویت‌بندی، تقسیم‌بندی اهداف بر مبنای درجه‌ی اهمیت نیازشان، و محک زدن سطح واقع‌گرایی اهداف در نظر گرفته نمی‌شود و من در هر لحظه می‌کوشد تا تمام حالت‌های مطلوب پیش رویش را به شکلی سازمان‌نیافته تسخیر کند. هدف‌هایی که به این ترتیب مسخ شده باشند، موزاییک‌گونه و ناسازگار، معمولاً ناخودآگاه، تزئین‌شده با نمادهای زبانی، محافظه‌کار و هنجارگونه هستند.

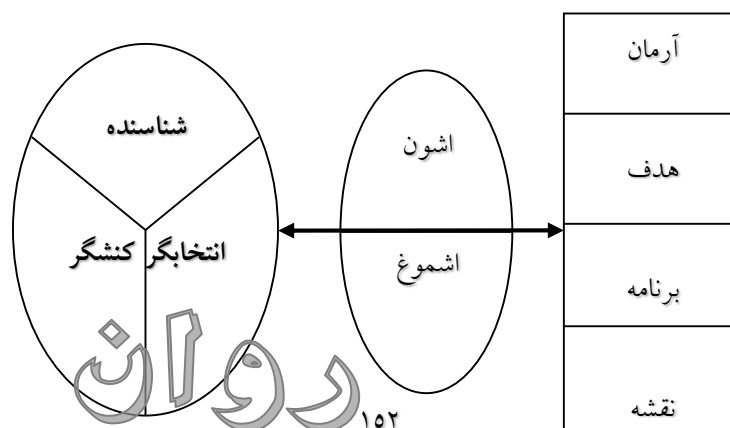
☠ تله‌ی نجس: برخورد نامتمرکز و غیرهدفمند با خواستهای پراکنده و واگرا به مرکززدایی از من می‌انجامد. از سویی ممکن است هم‌زور بودن خواست‌های ناهمخوان به انفعال و ناتوانی در جهتگیری بینجامد. از سوی دیگر چه بسا تلاش برای ارضای تمام شاخه‌های زائیده شده در فضای حالت نیاز، به هدر

رفتن منابع بینجامد. در شرایطِ حاد، من می‌کوشد تا چندین راهکار لذتِ متعارض را همزمان انتخاب کند و در نتیجه دستخوش شکاف‌ها و گسست‌هایی در سیستمِ کنشگر و انتخابگرش می‌شود.

❁ راهبرد رستم: برخورد با هستی، به مثابه «جهان هم‌چون اراده و خواست». قبولِ این که تنها تفاوتِ قهرمان با آدمِ عادی، آن است که آدمِ عادی شجاعتِ قهرمان بودن را ندارد، اما قهرمان شجاعتِ آدمِ عادی نبودن را دارد. در نتیجه خواستِ عظمت، بخش عمده‌ی عظمت خواست است.

2 مرکز چگونه از دل آرمان زاده می‌شود؟ آیا ممکن است در یک من کلیت اهداف و برنامه‌ها و نقشه‌ها بدون استثنا در راستای آرمان سازمان یافته باشند؟ ارتباط میان معنای کردارها و سازمان‌یافتگی‌شان در پیوند با آرمان چیست؟

❧ چه می‌خواهید؟ خواسته‌ایتان را بر مبنای متغیرهای زمان، دقت، اولویت‌بندی، دامنه، محتوا و موضوع رده‌بندی کنید. بر مبنای این سیاهه تشخیص دهید مهم‌ترین خواستی که در لحظه دارید چیست؟ آرمانتان چیست؟ آن را در یک جمله بنویسید. شیوه‌ی اتصال آرمانتان را با اهداف، برنامه و نقشه‌هایتان مشخص کنید. احمقانه‌ترین و پرعظمت‌ترین آرمانی که در اطرافیان‌تان می‌بینید چیست؟ چرا احمقانه یا پرعظمت می‌نماید؟ آرمان شما از کدام زاویه احمقانه یا پرعظمت به نظر می‌رسد؟ چقدر احمقانه است اگر کسی آرمانش را به این دلیل که به نظر شما احمقانه می‌رسد، تغییر دهد؟



● عقلا نیت - عواطف

اصل پردازشگرهای موازی: ذهن در سطح پردازش های خودآگاه به دو سیستم متمایز عقلانی - استدلالی و عاطفی - هیجانی مجهز است. این دو خاستگاه های تکاملی متفاوتی دارند، با شیوه هایی گوناگون پردازش و ارزیابی می کنند، و در نقاطی متمایز از مغز تمرکز یافته اند. عقلانیت، که از نظر تکاملی نیز جدیدتر است، الگوی سازمان یافتگی زبان محور، خودآگاه، نقدپذیر و خطی شناخت است. سیستم عقلانی داده ها را گام به گام، طی فرآیندی خودآگاه و به نسبت کند پردازش می کند، اما به خاطر همین پله پله بودن تحلیل، و امکان بازنمایی هر پله در زبان، روند کار خودآگاه است و گامهای استدلال روشن و نقدپذیر می باشد.

عواطف و احساسات شکلی کیفی، مبهم، چندپهلوی و نیمه خودآگاه از سازماندهی شناخت است. این سیستم قدیمی تر است، به شکلی غیرزبانی و بنابراین نیمه خودآگاه - ناخودآگاه کار می کند و تصمیم گیری و پردازش را در گام هایی موازی و همزمان و شتابزده به انجام می رساند، از این رو تنها دستاورد آن خودآگاه می شود و بدنه اش از دایره ی خودآگاهی و رمزگذاری در زبان خارج است. این سیستم حال و وضع و خلق و خو (مانند خشم و ترس و شادی و...) را تعیین می کند که همانا حالت پردازش داده ها و وضعیت عمومی سیستم من را نشان می دهد.

● عقل گرایی خام: تنها راه تصمیم گیری و تحلیل داده ها عقلانی است.

☞ تله ی ناگهیس: پردازش های عاطفی - هیجانی، به خاطر بی ارزش شمردن، کارآیی خود را در فرآیند تصمیم گیری و انتخاب گزینه های رفتاری پیشروی من از دست می دهند. داوری به دلیل فلج شدن دستگاه عاطفی - هیجانی، کارآیی خود را از دست می دهد.

❁ راهبرد سپندارمذ: پردازش عاطفی و هیجانی در شرایطی که نیاز به پردازش سریع و فراگیر و کل‌گرا وجود دارد، اولویت می‌یابد و در سایر موارد هم‌چون پشتیبان و پردازنده‌ای کمکی در کنار سیستم عقلانی - استدلالی به کارکرد خود ادامه می‌دهد.

❁ احساساتی‌گری خام: تنها راه تصمیم‌گیری و دستیابی به حقیقت، احساسات و عواطف است. هرچه با احساسات و هیجان‌ها متصل نباشد غیراصیل، سرد، غیرانسانی و دروغین است.

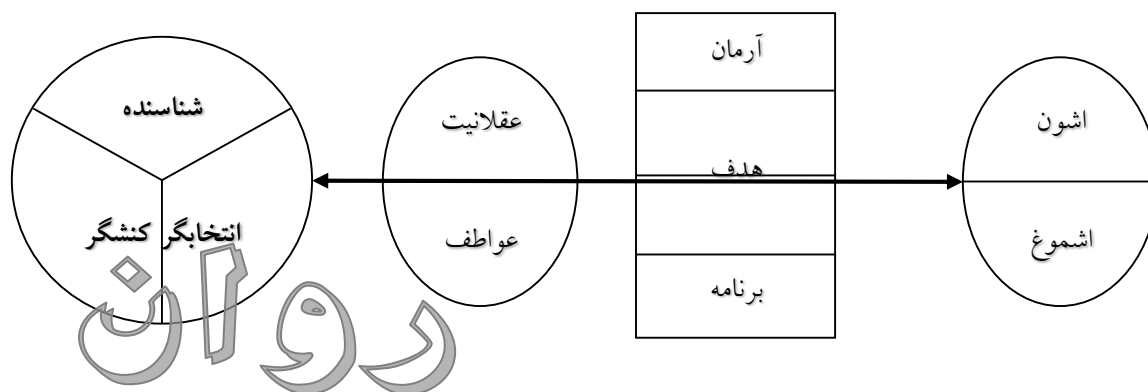
❁ تله‌ی ساوول: تمرکز بر عواطف و هیجان‌ها و نادیده انگاشتن عقلانیت به محروم شدن من از روندهای تصمیم‌گیری شفاف و خودآگاه و دقیق منتهی می‌شود. ناکارآمد شدن دستگاه عقلانی - استدلالی به فلج شدن روند داوری درست منجر می‌شود.

❁ راهبرد شهریور: ترکیب هر دو توانایی پردازشی به شکلی که هر یک کاستی‌های دیگری را تکمیل کند. بهره‌جویی از پاسخ‌های مبهم اما سریع و فراگیر هیجانی، در کنار روندهای دقیق و مستدل عقلانی برای انتخاب گزینه‌های رفتاری بهینه. تأکید بر راهبردهای عقلانی در شرایطی که پردازشی شفاف و دقیق و نقدپذیر مورد نیاز است، و حفظ کارایی دستگاه عقلانی در شرایطی بحرانی که اولویت پردازشی به سوی سیستم عاطفی - هیجانی متمایل می‌شود.

z چرا این دو سیستم مجزا برای انتخاب‌گری تکامل یافته‌اند؟ جایگاه هریک از آنها در مغز آدمی کجاست؟ چرا یکی از آنها با زبان پیوند خورده است؟ آیا می‌توان این دو شیوه را به دو سطح زیستی - روانی و اجتماعی - فرهنگی مربوط دانست؟ نام‌هایی که به عواطف و حالات هیجانی نسبت می‌دهند تا چه حدی شامل و فراگیر است؟

33 یک تصمیم مهم زندگی خود را به خاطر بیاورید، چه سهمی از این تصمیم‌گیری زیر تأثیر عواطف و هیجان‌ها و چه بخشی از آن متأثر از استدلال عقلانی بوده است؟ یک انتخاب رفتاری ساده را که هم‌اکنون

با آن روبه‌رو هستید به همین ترتیب تحلیل کنید. آیا می‌توان تنها با یکی از این سیستم‌ها تصمیم‌گیری کرد؟
اگر چنین کنیم، تجربه‌ی شخصی‌مان از رفتاری که در پیش می‌گیریم، چه ایرادی دارد؟



🌀 ترس - دلیری

✎ اصل ترس: عدم تمامیت ناشی از تنش، در قالب ترس در درون سیستم عاطفی - هیجانی بازنمایی می‌شود. چهار شکل از ترس وجود دارد: دلهره، نگرانی، اضطراب و دغدغه.

این چهار شکل از ترس، همگی به امر مبهمی به نام خطر اشاره دارند و بر مبنای اهمیت، معنا، خاستگاه، شکل ارجاع و احتمال بروز از هم تفکیک می‌شوند. اهمیت، میزان قلبم کاهش یافته در اثر تنش را نشان می‌دهد. معنا، به اختلال ناشی از تنش در نظام بازنمایی و آشکارگی سیستم شناسنده اشاره دارد، و خاستگاه تنش را به من، دیگری یا جهان منسوب می‌کند. احتمال، نشانگر چشم‌انداز آماری وقوع خطر - یعنی احتمال کاهش قلبم در آینده - است.

عدم تمامیت بازنمایی شده در قالب ترس، خود شکلی از غیاب است. غیاب‌های اصلی پیش‌روی من عبارتند از مرگ، بی‌اعتمادی و آشوب که به ترتیب به ناتمامیت ناشی از ناپایداری و شکنندگی من، ناتمامیت برخاسته از عدم قطعیت در بازی‌های برنده - برنده در دیگری، و ناتمامیت نهفته در بی‌قانونی و نامفهوم بودن روندهای حاکم بر جهان ناشی می‌شود.

ترس، به خاطر تمرکز بر زمان آینده، باعث ریشه‌کنی ناتمامیت از اکنون می‌شود و بنابراین بخت چیرگی بر آن را از بین می‌برد. در نتیجه باعث انفعال کنشگر می‌شود، و موضوع خود - عدم تمامیت - را به خاطرات گذشته یا آرزوهای آینده پیوند می‌زند. واکنش معمول در برابر ترس، پناه بردن به خاطرات خوشایند (واکنش گذشته‌محور) یا خیال‌بافی (واکنش آینده‌محور) است. در هر دو حال عدم تمامیت به دلیل تحقق نیافتن کنشی که باید در اکنون انجام گیرد، تداوم می‌یابد.

همگام با پیچیده‌تر شدن نظام‌های فرهنگی، تنوع و گستره‌ی معنایی «تنش / ترس» ها افزایش می‌یابد.

بسط فضای حالت تنش‌ها از چرخه‌ی زیر ناشی می‌شود:

«انباشت اطلاعات درباره‌ی غیاب‌ها ← پیچیده‌تر شدن فنون پیشگیری و چیرگی بر تنش‌ها
 رمزگذاری تنش‌های نو» →

ترس یکی از عواطف و احساساتی است که بر دستگاه انتخابگر اثر می‌گذارد. سیستم عواطف

جفت‌های متضاد دیگری مانند شادمانی - غم، خشم - شکیبایی، شگفتی - خوگیری، مهر - کین را داراست

که به همین ترتیب بر تصمیم‌گیری‌های من تأثیر می‌گذارند.

☛ **توهم غیاب امر ترسناک:** ترس امری شرم‌آور، غیرقابل کنترل و حاشیه‌ای است. تنش ترس‌آور امری

دور دست، جسته‌وگریخته و پرهیبت است که بر مبنای قواعدی عادلانه، جبری و از پیش تعیین‌شده حادث

می‌شود. در نتیجه، می‌توان با انکار غیاب نهفته در هسته‌ی مرکزی ترس، آن را از میان برد.

☛ **تله‌ی چشم‌گ:** انکار کردن غیاب‌ها، امکان شناسایی دقیق ماهیت تنش‌ها و بنابراین سازگاری با آن را

از میان می‌برد. به دلیل از میان رفتن گرانیگاه معنایی صدور تنش‌ها، مبارزه با آنها نیز معناداری شده است. در

نتیجه همگام با پیچیده‌تر شدن نظام فرهنگی، دلیری - به معنای درآویختن مستقیم با غیاب ترسناک -

دشوارتر و نامحتمل‌تر می‌شود.

☛ **راهبرد اسفندیار:** رویارویی مستقیم با تنش و موضوع غیاب، حتی اگر در شرایطی مخاطره‌انگیز انجام

پذیرد، امکانی است برای بازآفرینی دلیری، که محور جنگ - یعنی لبه‌ی زایش معنا در من - محسوب

می‌شود.

Z سازوکارهای عصب‌شناختی پشتیبان ترس چه هستند؟ چرا و چگونه موضوع ترس در سطح اجتماعی

تعمیم می‌یابد و شاخه شاخه می‌شود؟ آیا می‌توان ترسهای روزمره را پوششی رمزگذاری شده و دروغین

دانست که ترس‌هایی راستین و بنیادین را در زیر برچسب‌های خود پنهان می‌کنند؟ بخت یک انسان عادی

برای لمس روزانه‌ی ترس‌های ناشی از تنش‌های بنیادین — مرگ، بی‌اعتمادی، آشوب — چقدر است؟

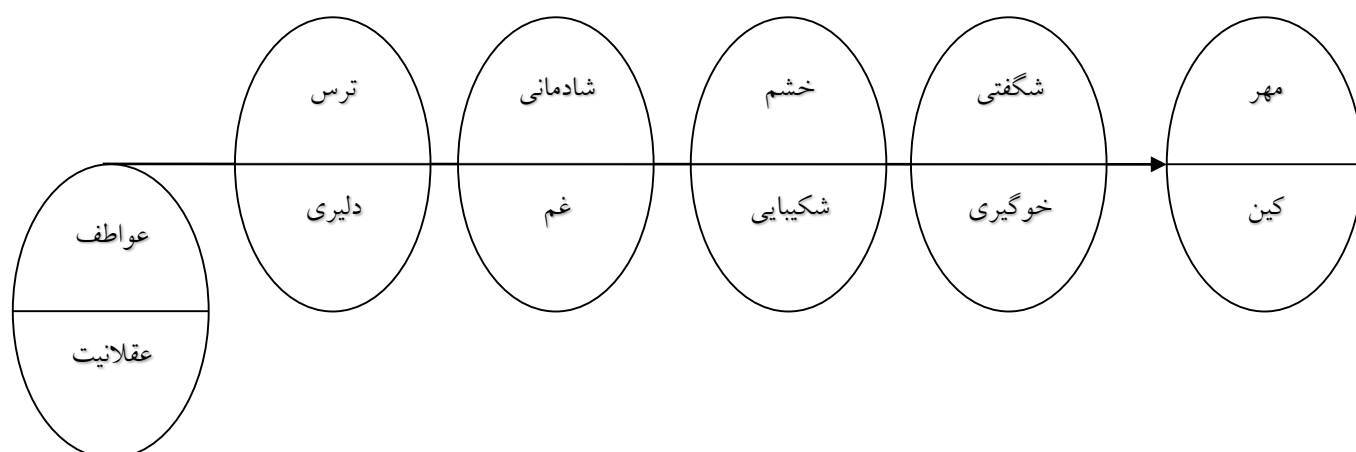
از چه می‌ترسید؟ سه تا از ترسناک‌ترین چیزهایی را که می‌شناسید فهرست کنید. چگونه برای چیرگی

بر آنها از پناه بردن به گذشته یا آینده سود می‌برده‌اید؟ کل فضای حالت ترس‌های تان را ترسیم کنید و

جایگیری موضوع‌های ترس گوناگون خود را بر این فضا از هم تفکیک نمایید. محتوای چهار عنصر دله‌ره،

اضطراب، نگرانی و دغدغه‌تان را در هفته‌ی گذشته مشخص کنید و فهرستی از موضوع آنها تهیه نمایید. بیشتر

مقیم کدام بخش از فضای حالت ترس هستید؟



🌀 گفتار - گفت‌وگوی درونی

✎ اصل گفت‌وگو: زبان، نظامی از نشانگان - معانی است که برای ارتباط میان من و دیگری تکامل یافته است. بنابراین گفت‌وگو و سخن تنها در زمانی کارآیی دارند که توسط من تولید شده و انتقال معنایی به دیگری را آماج کرده باشند. با این وجود، بخش مهمی از روندهای پردازشی منتهی به انتخاب‌های رفتاری، زیر سایه‌ی شکلی از گفت‌وگو انجام می‌پذیرد که در آن من با من سخن می‌گوید و دیگری اصولاً غایب است. این شکل از کاربرد زبان را گفت‌وگوی درونی می‌نامیم. گفت‌وگوی درونی در دوران نوزادی و کودکی به عنوان ابزاری برای درونی ساختن زبان و تسلط بر آن کاربرد دارد. اما پس از چیرگی من بر زبان و مسلط شدن بر ارتباط‌های نمادین با دیگری، کاربرد آن تنها به ظهور زنجیره‌هایی غیرضروری، ناکارآمد و محدود کننده منتهی می‌شود که فرآیند پردازش اطلاعات خودآگاه را به طور دایم رمزگذاری می‌کند و به این ترتیب آن را کند ساخته و به نمادهای زبانی فرو می‌کاهد. در گفت‌وگوی درونی من دو پاره شده و یک بخش از آن با بخشی دیگر که نماینده‌ی «دیگریِ تعمیم یافته» است، سخن می‌گوید.

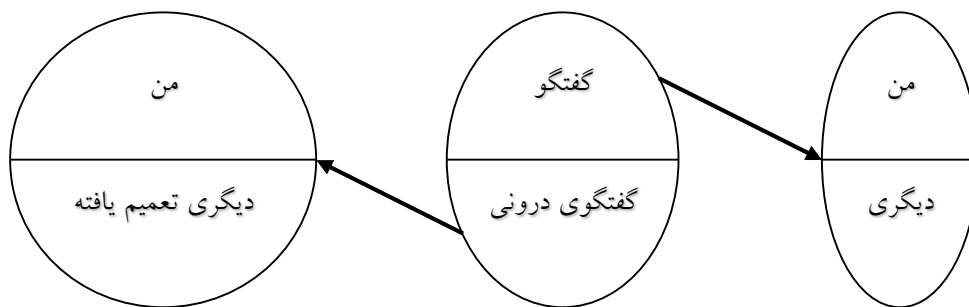
🌀* زبان‌مداری: تفکر همان سخن گفتنِ خاموش است. تنها شکلی از اندیشه اصالت و ارزش دارد که به زبان تبدیل شود و در قالبی کاملاً خودآگاه بیان گردد.

🌀 تله‌ی کرّین: بدنه‌ی اصلی اندیشه به خاطر ترجمه‌ناپذیری یا فرو کاسته نشدن به زبان، بی‌استفاده باقی می‌ماند و در نتیجه دستگاه انتخابگر من با فشرده و چروکیده شدن بر محورِ کوچکِ زبان و گفت‌وگوی درونی، در عمل از کار کردن باز می‌ایستد و ناگزیر از قواعد اجتماعی و هنجارین پیش تنیده در زبان پیروی می‌کند. زبانی شدن تفکر، و غلبه‌ی شیوه‌ی ارتباطی من - دیگری بر مجرای ساده‌تر و زیربنایی‌تر اندرکنش من - من، باعث می‌شود امکان اندیشیدن به چیزهایی ناگفتنی از میان برود.

❁ راهبرد بیدل: بازی با زبان و فروکشیدنش در زمینه‌ی تصاویر و قلمروی فرازبانی، تمرکز بر اشکال دیگر اندیشیدن در شرایط حدی و گریختن از گرانش زبان‌مداری.

Z گفت‌وگوی درونی از نظر ساختاری چه شباهتی با گفت‌وگوی عادی دارد؟ دیگری تعمیم‌یافته‌ای که شنونده‌ی گفت‌وگوی درونی است، از کجا آمده است؟ آیا می‌توان بدون گفت‌وگوی درونی به چیزی خاص فکر کرد؟ بچه قبل از یادگیری زبان چگونه می‌اندیشد؟ چرا به هنگام تنهایی گفت‌وگوی درونی شدیدتر می‌شود؟ در چه شرایطی گفت‌وگوی درونی متوقف می‌شود؟ در این شرایط رفتار من تا حدی هنجارین است؟ چرا در شرایطی بحرانی که خطری نمایان می‌شود یا تصمیم‌گیری سریع و شتابزده و در عین حال دقیق ضرورت می‌یابد، گفت‌وگوی درونی از میان می‌رود؟

❧ چگونه فکر می‌کنید؟ آیا با خود حرف می‌زنید یا تصاویری را پیش چشم مجسم می‌کنید؟ به خود چه می‌گویید که پیشاپیش آن را نمی‌دانستید؟



🌀 راهبرد لذت - گریزراه رنج

✎ اصل لذت: من در سطح روانی گزینش‌های رفتاری‌اش را طوری سازماندهی می‌کند که مقدار لذت دریافتی را بیشینه و میزان رنج را کمینه نماید. سازماندهی رفتار برای دستیابی به این هدف، به ظهور مسیرها و روش‌هایی جاف‌افتاده و تکرارشونده منتهی می‌شود. این راهبردهای لذت، شیوه‌ای از رفتار منتهی به پاداش است که در رفتار من نهادینه شده است. این راهبردها به مسیرها و خطرراهه‌هایی آشنا و پیموده شده در فضای حالت لذت من می‌مانند. فضای حالتی که کلیت لذت‌های تجربه‌شده یا ناشده، شناخته‌شده یا ناشناخته، و مجاز یا غیر مجاز را در بر می‌گیرد. راهبرد لذت، خطرراهه‌های مجاز و غیرمجاز دستیابی به لذت را در این فضا از هم متمایز می‌کند و می‌توان آن را شکلی از عملیاتی شده از این فضا دانست که در قالب کردارها و برنامه‌های رفتاری هدفمند نمود می‌یابد.

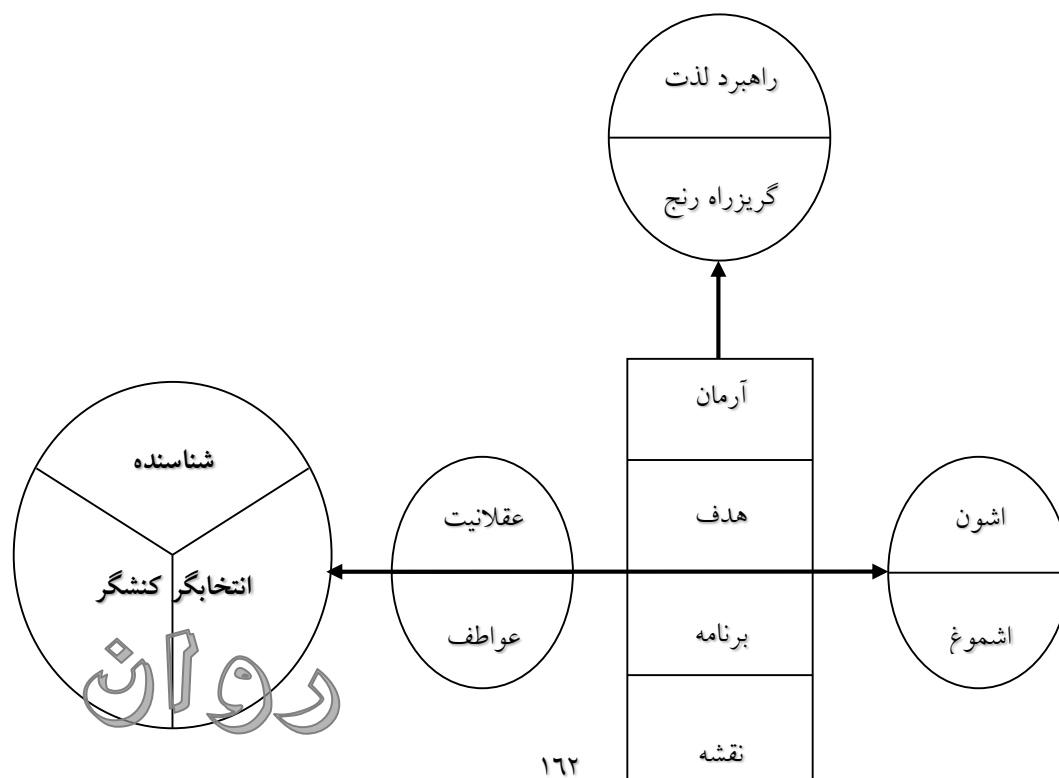
🌀 اصل بقای لذت: این باور که میزان کلی لذت قابل دستیابی (در افراد، زمانها، و سراسر عمر) محدود است، به چروکیده شدن فضای حالت مجاز و محدود ماندن راهبردهای لذت منتهی می‌شود. یکی از مشتق‌های این اصل آن است که راهبرد لذت بدیهی، طبیعی و پرسش‌ناپذیر است. در نتیجه بخش‌های غیرمجاز، ناشناخته، مطرود، و ممنوع فضای حالت لذت، خطرناک و نامعقول و بد قلمداد می‌شوند.

🌀 تله‌ی زاهد: پیروی از این پیش‌فرض که برای دستیابی به هر لذتی باید لذت‌های دیگر را طرد و سرکوب کرد، به قناعت و فقر اندوخته‌ی لذت در سطح روانی منتهی می‌شود. ساختهای قدرت حاکم بر تعیین شکل فضای حالت رفتاری هرگز مشاهده و نقد نمی‌شود، و در نتیجه فضای حالت پاداش انعطاف و قابلیت توسعه‌ی خود را از دست می‌دهد.

❁ راهبرد حافظ: راهبردهای لذت به لحاظ نظری نامحدود هستند و آزادی من برای آزمودنشان هیچ مهار و محدودیتی جز انتخاب‌های درونی خود ندارد.

Z چرا راهبردهای لذت چنین محدود و الگوهایش چنین ساده و تکراری است؟ چه قواعدی در سطح اجتماعی و روانی آزمودن راهبردهای تازه‌ی لذت بردن یا مسیرهای جدید پرهیز از رنج را مهار می‌کنند؟ چرا؟ آیا معیارهایی عام وجود دارد که بتوان بر مبنای آن در مورد راهبردهای لذت دیگری داوری کرد؟

❁ راهبردهای لذت خود را ترسیم کنید. مرزها و محدوده‌های همسایه‌ی آن را شناسایی کنید و دریابید که در چه نقاطی لذتهای مجاز و غیرمجاز با مرزی از هم تفکیک می‌شوند؟ چگونگی تثبیت این راهبردها در خود را ریشه‌شناسی کنید. چه الگوهایی از لذت بردن در طبقات اجتماعی یا اقوام و تمدن‌های دیگر به نظرتان چندان آور، زشت، حیوانی و غیراخلاقی می‌رسد؟ چرا چنین است؟ چه بخش‌هایی از راهبرد لذت شما احتمالاً برای ایشان این‌گونه می‌نماید؟



🌀 لذت‌های راستین - دروغین - زیستی

✎ اصل سه لذت: راهبرد لذت می‌تواند به سه نوع لذت راستین، دروغین و زیستی بینجامد. معیار تفکیک این سه نوع لذت، ارتباطشان با بقا، قدرت و معناست. به این شکل که:

الف) لذت‌های طبیعی از برآورده شدن نیازهای زیست‌شناختی (خوردن، خوابیدن، تولید مثل، و...) حاصل می‌شوند. این لذت‌ها معمولاً در سطح خودآگاه معنای چندانی را حمل نمی‌کنند، هرچند قواعد سطح اجتماعی مدام معنایی هنجارین را بدان تحمیل می‌کند. این لذت‌ها اشباع‌پذیر، فیزیولوژیک و از نظر تکاملی بسیار دیرینه و کهنسال هستند و به طور مستقیم با بقا پیوند می‌خورند.

ب) لذت‌های راستین از پردازش اطلاعات برمی‌آیند و بنابراین لزوماً ساختاری معنایی را حمل می‌کنند. تمام مسیرهای این شکل از لذت، به لحاظ تکاملی از لذت‌های طبیعی مشتق شده‌اند. سرچشمه‌ی این پاداش‌ها را می‌توان به سه رده‌ی حسی (تجربه‌ی هنری)، حرکتی (ورزش و بازی)، یا پردازشی (ارتباط انسانی، دانش‌اندوزی، حل معما) تقسیم کرد.

پ) لذت‌های دروغین که خصلتی بیوشیمیایی دارند و از تأثیر سم‌ها بر مراکز عصبی تولید لذت ناشی می‌شوند. اعتیاد به مواد مخدر مشهورترین نمونه‌ی این نوع لذات است. این مسیرها از بسط تصادفی و حشوآمیز سیستم پاداش‌دهنده‌ی عصبی ما پدید آمده‌اند، و نوعی انحراف بیوشیمیایی هستند.

🌟 لذت‌گرایی خام: میزان و مقدار لذت در واحد زمان اهمیت دارد، نه مقدار آن در کل عمر و یا کیفیتش.

💀 تله‌ی معتاد: لذات دروغین به دلیل تراکم زیادشان در واحد زمان بر بقیه ترجیح دارند. در نتیجه بقا، معنا و حجم کلی لذت در عمر، به بهای بیشینه کردن لذت در لحظه از دست می‌روند.

☀ لذت‌گزیزی استعلایی: لذت‌های زیستی به دلیل پیوندشان با کالبد و نیازهای بدنی ماهیتی نکوهیده و پست و حیوانی دارند و باید طرد شوند، تا راه برای دستیابی به لذت‌های معنامدارِ راستین هموار گردد. این قاعده معمولاً با اصل بقای لذت همراه است.

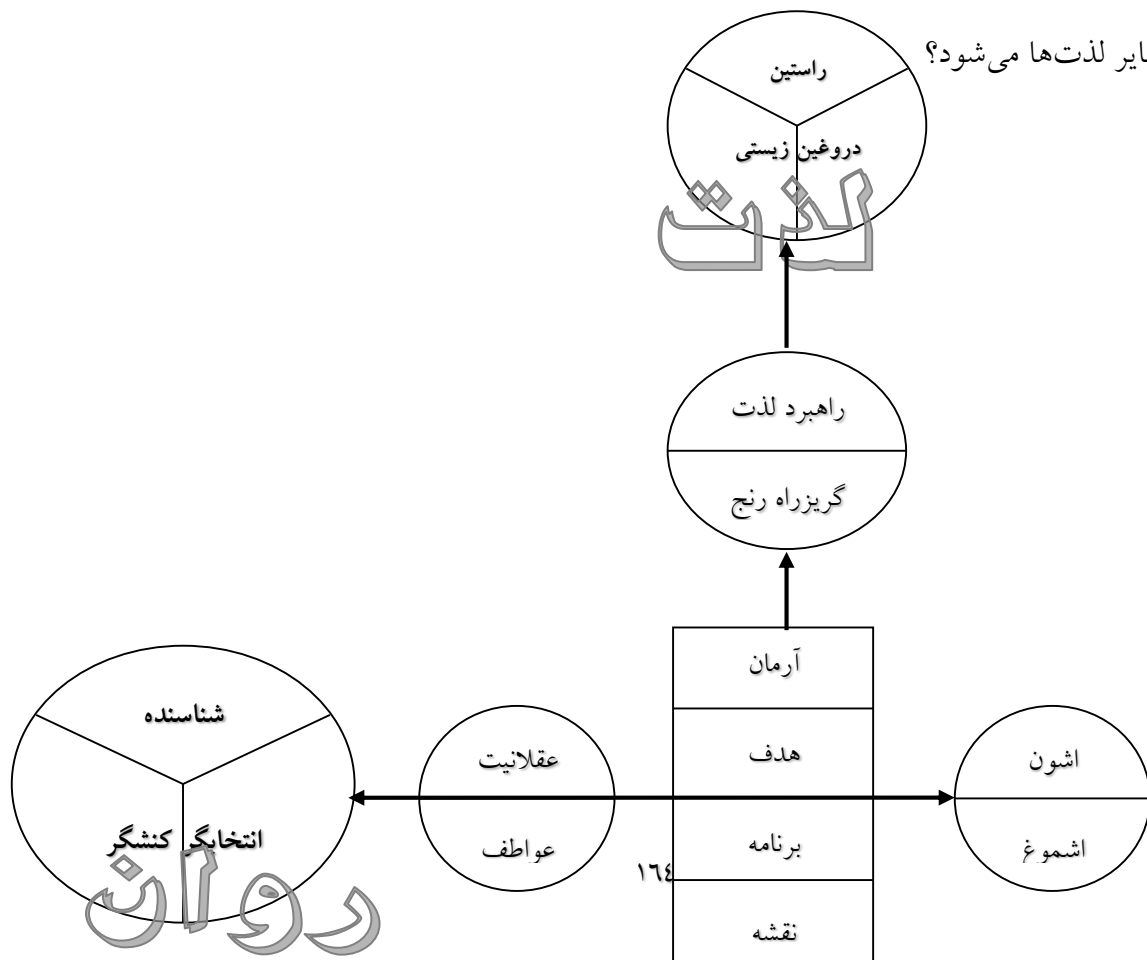
☠ تله‌ی مرتاض: باید لذات طبیعی را به نفع لذت‌های راستین، یا کل لذت را به نفع معنا کنار گذاشت.

☸ راهبرد بودا: بیشینه کردن کل لذت و کمینه نمودن کل رنج از راه ترکیب لذت زیستی و راستین و طرد لذت دروغین.

z این سه نوع لذت بر اساس چه متغیرهایی از هم تفکیک می‌شوند؟ آیا می‌توان آنها را به سطوح گوناگون فراز مربوط دانست؟ آیا اعتیادهایی رفتاری مانند قماربازی و عادت به بازیهای رایانه‌ای را هم می‌توان نوعی لذت دروغین دانست؟ آیا ساز و کارهای عصبی این سه نوع لذت همسان هستند؟

33 چه سهمی از لذتی که می‌برید راستین، زیستی و دروغین است؟ آیا لذت دروغین باعث مهار و کاسته

شدن از سایر لذت‌ها می‌شود؟



☯ داورى - قضاوت

✎ اصل داوری: من بر مبنای تمام داده‌های حسی و محتوای فهمی که در اختیار دارد، با پشتوانه‌ی خردی که اندوخته، و بر حسب الگوی ترکیب عقلانیت و احساساتش در مورد یک چیز یا رخدادِ یگانه برداشتی مشخص و خاص پیدا می‌کند که با ارزیابی محتوای قلبم آن چیز - رخداد همراه است و بر این مبنا ساختار و الگوی انتخاب‌های بعدی من در آن مورد را تعیین می‌کند. این اعلام موضع و تعیین ارزش چیز - رخدادها را داوری می‌نامیم.

☼ قضاوت: من می‌تواند با تکیه بر هنجارهای اجتماعی و با پیروی از نظر و برداشت عمومی در مورد آن چیز - رخداد، کارِ موضع‌گیری در مورد آن را ساده کند و به جای انجام کل فرآیند داوری، تنها در تصویر و برداشت نهایی با میانگین اعضای جامعه‌اش شریک شود. در این حالت روند داوری متوقف شده و کارکرد ساده‌تر و هنجارین قضاوت جانشین آن می‌شود.

☞ تله‌ی قاضی: من به جای داوری در مورد چیز - رخدادها، به قضاوت می‌پردازد. در نتیجه برداشتی سطحی، موضعی، ناسنجیده، غیرشخصی، غیرقابل دفاع، هنجارین، و بی‌بنیاد در مورد آن چیز - رخداد به دست می‌آورد.

✿ راهبرد داور: من تنها هنگامی در مورد چیز - رخدادها اعلام موضع می‌کند که مسیر شناسایی و ارزیابی و تعیین محتوای قلبم آن را خود به انجام رسانده باشد و بر مسیر و فرآیند داوری مسلط شده باشد. در این حالت موضع من در قبال امرِ داوری شده روشن و دقیق و رسیدگی‌پذیر و قابل نقد است.

2 چرا قضاوت بیش از داوری رواج دارد؟ مراحل داوری کدام است؟ کدام یک از این دو روند پیچیده‌تر

هستند؟

3 انتخاب‌های رفتاری خود را بازبینی کنید و ببینید در زمینه‌ی دیگری بیشتر بر قضاوت استوار بوده

است یا داوری؟

دستگاه کنشگر

🕒 کنش - عمل

📌 اصل کردار: شکست تقارن رفتاری، بر مبنای سطح هدفمندی، به دو شکل از کردار — کنش یا عمل — منتهی می‌شود. «کنش» انتخابی است که به صورت خودجوش و بر مبنای متغیرهای درونی سیستم من انجام شود. کنش معمولاً خودآگاه است، خودمختارانه و من‌محورانه انجام می‌شود، طبق الگوی بازی MAXMIN ساختار می‌یابد، برنامه‌دار و هدفمند است، با پیروی از اصل لانه‌ی موریانه (واسازی هنجارها) سازماندهی می‌شود، و بر مبنای منطق درونی سیستم قابل پیش‌بینی است، در آن وسیله در پاسخ به تغییر شرایط با انعطاف‌پذیری تغییر می‌کند، اما هدف پایدار می‌ماند، پرسش از چرایی رفتار در آن قابل طرح است، من در اجرای آن نقشی فعال بر عهده دارد، در آن جدایی هدف از وسیله دیده می‌شود، و در سطح روانی برگزیدنش در راستای دستیابی به لذت اضافی است. مراحل کنش عبارتند از: تنش، تشخیص نیاز، تشخیص گزینه‌های رفتاری، ارزش‌گذاری گزینه‌های یاد شده، انتخاب گزینه‌ی بهینه و تعهدسپاری برای انجام آن، به انجام رساندن کنش.

در مقابل، «عمل» گزینه‌ی رفتاری است که بر مبنای هنجارهای محیطی تنظیم شود، ناخودآگاه باشد، آنی و واکنشی تنظیم گردد، بر اساس بازی MINMAX راهبری شود، از اصل لانه‌ی مورچه (انباشت هنجارها) پیروی کند، محور آن دیگری/ فرامن باشد، بتوان بر مبنای قواعد آماری و احتمالاتی حاکم بر هنجارهای اجتماعی پیش‌بینی‌اش کرد، در آن وسایل با وجود تغییر شرایط ثابت باقی می‌مانند و در کل وسیله با هدف در آمیخته و بر آن ترجیح داده می‌شود. در مورد عمل تنها پرسش از چگونگی و مطرح می‌شود و من وضعیتی انفعالی به خود می‌گیرد، آماج آن به سطح لذات پایه محدود است.

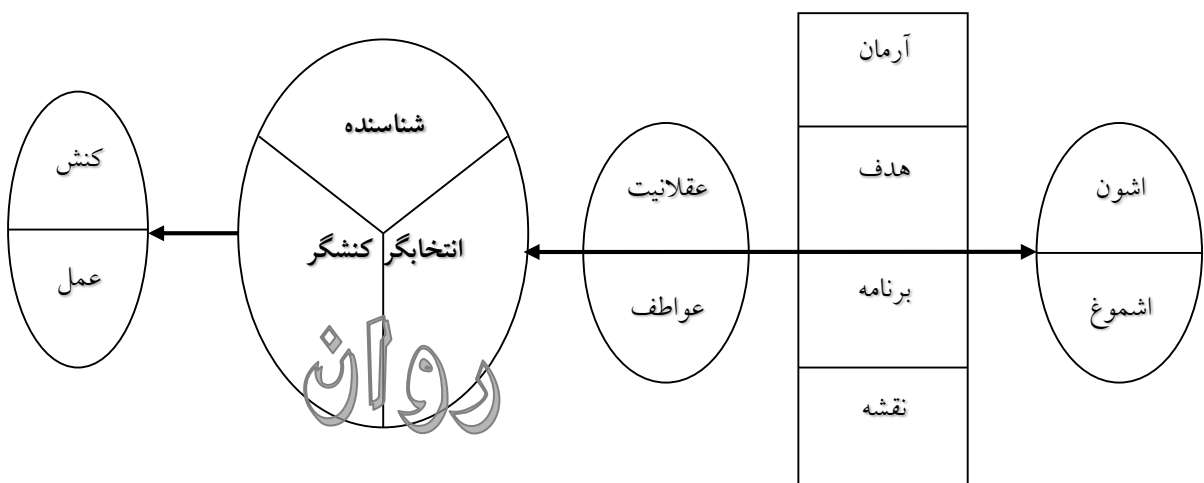
❁ اصل ماند کنشی: این تلقی که بخش عمده‌ی رفتارهای من توسط عوامل بیرونی تعیین می‌شوند، سیستم انتخابگر را در وضعیت انفعالی قرار داده و دستگاه کنشگر را فلج می‌سازد.

❁ تله‌ی عمل: من با پیروی از میانگین آماری رفتارهایی که مشاهده می‌کند، تابع هنجارهای محیطی می‌شود و به جای برگزیدن شکل هستی خود، توسط محیط به شکلی خاص در می‌آید.

❁ راهبرد کنش: من با محور گرفتن عوامل درونی خویش و سازماندهی خواست، کنش را بر می‌گزینم و در هر لحظه درست‌ترین رفتاری را که می‌شناسد و می‌تواند به انجام می‌رساند.

z آیا می‌توان میان نمودهای بیرونی عمل و کنش تمایز قایل شد؟ چه متغیرهای عینی‌ای برای تفکیک این دو از هم وجود دارد؟ در حالت عادی چه سهمی از کل کردارهای یک انسان عمل و چه بخشی از آن کنش است؟

30 مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین تصمیم‌های زندگی‌تان را فهرست کنید. آنها ناشی از عمل بوده‌اند یا کنش؟ کردارهای روزانه‌تان را ثبت کنید و نسبت عمل به کنش را در آن تشخیص دهید.



🌀 کمال - جاودانگی

✎ اصل غایت: دستگاه کنشگر در نهایت تمام کنش‌ها را در راستای اهداف و غایت‌هایی سازماندهی می‌کند که معمولاً به شکلی هنجارین، ناخودآگاه، ناسنجیده و بنابراین مرکز زدوده و نامنسجم در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. با این وجود، هسته‌ی مرکزی تمام هدف‌ها — حتی آنها که هنجار شده‌اند — کمال و جاودانگی است. کمال عبارت است از بهتر شدن و پیشرفت نسبت به معیارها و متغیرهایی تعریف شده، که در مدل ما تمام این شاخصها در نهایت به قلبم قابل ترجمه هستند. جاودانگی یعنی میل و خواستِ تغییر دادن هستی و بر جای گذاشتن ردپایی بر هستی به شکلی که حضورِ من در هستی را اثبات کند. این دو غایت از ترکیب سه تنش بنیادینِ مرگ، بی‌اعتمادی و آشوب زاده می‌شوند.

🌀 فراموشی هستی: از یاد بردن تنش‌های بنیادین، به پراکندگی و واگرایی غایت‌ها منتهی شده و خواست‌ها را از سوگیری به سمت کمال و جاودانگی باز می‌دارد.

🌀 تله‌ی زیریچ: از آنجا که همه‌ی هستی آغشته با آشوب است و در اعتمادپذیریِ دیگری همواره تردید وجود دارد، کمال هم توهمی بیش نیست و بنابراین باید به خواستهای کوچک و پیش پا افتاده بسنده کرد و به دنبال مفهومی عام و بزرگ مانند کمال نرفت. این تله به کم شدن شمار و قحطی زدگی اهداف و گرسنگی خواست منتهی می‌شود.

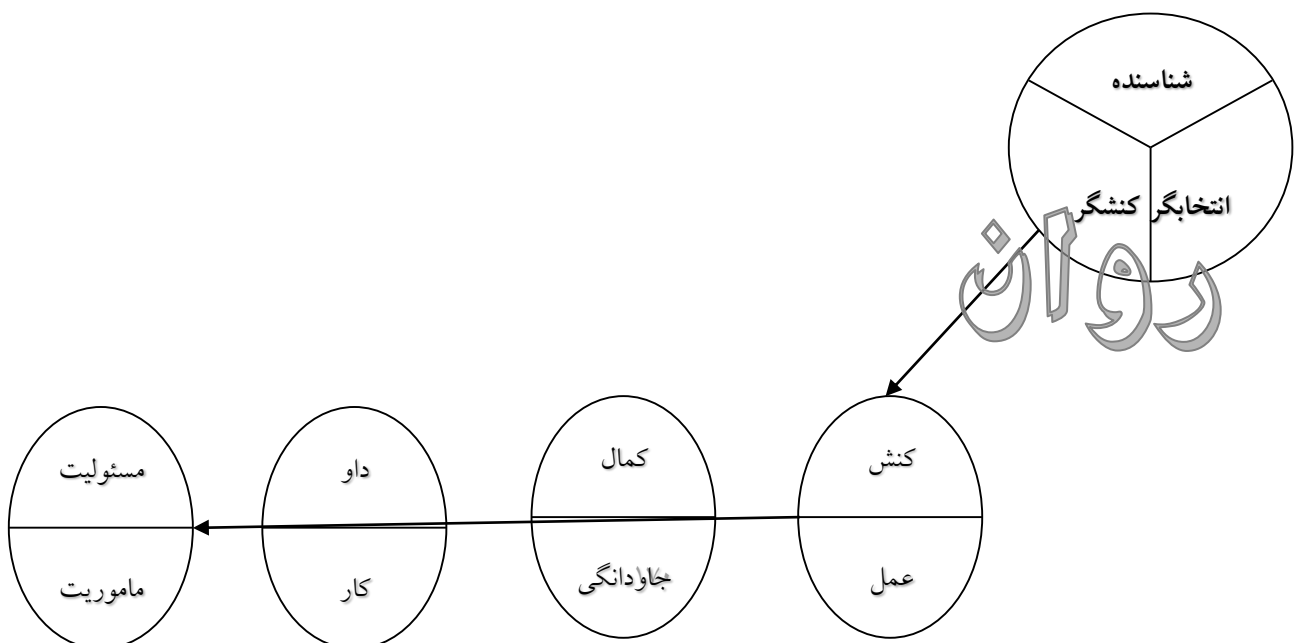
🌀 راهبرد خرداد: کمال در معنای بیشینه ساختنِ قلبم در تک تک کردارها و انتخاب‌ها، غایتی عام برای تمام خواست‌ها و هدف‌هاست، از این رو می‌تواند هم‌چون گرانیگاهی برای به هم دوختنِ کردارهای پراکنده و زایش مرکز عمل کند.

❧ تله‌ی تَرِیز: از آنجا که من در نهایت خواهد مرد و هستی نیز آغشته با آشوب است، جاودانگی توهمی بیش نیست، پس باید به خواسته‌های روزمره و نمادین بسنده کرد و به دنبال بلندپروازیِ ناممکنی مانند جاودانگی نرفت. در این حالت اهداف من دچار وضعیتی سطحی و شکننده می‌شود و تشنگی و کاستیِ خواست نمایان می‌گردد.

❧ راهبرد امرداد: جاودانگی به معنای تداوم یافتنِ بی‌نهایتِ حضور من در محور زمان نیست، که دگرگون ساختن شکل هستی است، به شکلی که ردپای حضور من بر هستی باقی بماند. حضور برق‌آسا و گذرای من، اگر به تغییر شکل هستی و دگرگون ساختن روندهای جاری در آن بینجامد، نشانه‌ی حضور من را در دل کلیت هستی حک خواهد کرد و این همان جاودانگی است. از این رو می‌توان از جاودانگی به عنوان عاملی فراگیر برای ترکیب و یکپارچه ساختنِ خواسته‌ها بهره برد و به کمکش مرکزدار شد.

z کمال و جاودانگی چرا معمولاً تا این پایه دستخوش بدفهمی هستند؟ معانی مرسوم و روزمره‌ی این دو کلیدواژه چه هستند؟ معنای کمال به معنای کاملترین بودن، و جاودانگی به معنای ازلی و ابدی بودن، با وجود غیربدیهی و ناسازه بودن‌شان، چرا رواجی چنین عام یافته‌اند؟

❧ از راهبرد خرداد و امرداد برای یکپارچه ساختن کردارها و انتخاب‌ها و اهدافتان بهره گیرید.



☯ مسئولیت - مأموریت

✎ اصل مسئولیت: من با ترکیب تمام متغیرها و با تکیه بر همه‌ی دانسته‌هایی که در مورد شرایط حاکم بر خویش گرد آورده، دست به انتخاب می‌زنم و یکی از گزینه‌های رفتاری پیش‌ارویش را بر بقیه ترجیح می‌دهم. این کار، یعنی طرد تمام حالات هستی‌پیش‌اروی، جز یک حالت برگزیده، همواره در نهایت توسط من انجام می‌پذیرد و از این رو کرداری خودمختار است. بر این مبنا هر گزینش رفتار، کنشی اخلاقی است که هستی را به شکلی ویژه دگرگون می‌سازد و من باید مسئولیت آن را بر عهده بگیرم.

☀ توهّم مأموریت: انتخاب‌های شخصی من به متغیرهای بیرونی منسوب می‌شود و در نتیجه من از زیر بار مسئولیت کردارهای خود شانه خالی می‌کند.

☠ تله‌ی مأمور معذور: من برای رهیدن از بار مسئولیت انتخاب‌هایم نقش آدمکی فاقد اراده را می‌پذیرم که تنها با اجازی و فرمان دیگری انتخاب‌های خود را انجام می‌دهد.

✿ راهبرد رستم: برگزیدن آزادانه و رها از هر گونه قید و بند، به همراه پذیرش تمام و کمال و استوار پیامدهای کنش خود.

Z مسئولیت دقیقاً یعنی چه؟ این مفهوم چگونه در سطح اجتماعی رمزگذاری می‌شود؟ ارتباط آن با وجدان چیست؟ مردمی که قلبم را در دیگران کاهی می‌دهند، چگونه وجدانی آسوده پیدا می‌کنند؟

☞ یک کردار ساده‌ی خود را در نظر بگیرید و پیامدهای آن را پیگیری کنید و مسئولیت تأثیری را که بر دیگری و جهان گذاشته بر عهده بگیرید. آیا این کار بر الگوی انتخاب‌های بعدی‌تان تأثیر می‌گذارد؟

🌀 داو - کار

🔠 اصل داو بستن: کنش، در شرایطی که تنها بر تکیه بر خود انجام پذیرد، تا حد امکان از متغیرهای پیرامونی مستقل شده باشد، با فرزانesh و قبول مسئولیت پیامدهایش همراه شود، و در آویختن با تنشی، غیابی و ترسی راستین را آماج سازد، داو خوانده می‌شود. داو بستن به معنای قبول مخاطره‌ی فراگیر و عدم قطعیت کامل جاری بر تمام کردارها، و با این وجود دست یازیدن به کنشی با تمام وجود است. داو بستن کنشی است که با تکیه کردن بر اکنون و اینجا انجام می‌پذیرد.

☀️ توهم کار کردن: کرداری که با برکنده شدن از اینجا و اکنون، و با واپس نشستن از متغیرهای درون‌زاد و خودمختاری کنشگر انجام پذیرد، کار خوانده می‌شود. کار عملی هنجارین است که با قصد پرهیز از رویارویی با مخاطره و گریز از تنش و غیاب و ترس برگزیده می‌شود. هرچند هرگز در رفع تنش موفق نیست. ☠️ تله‌ی بنده: من، برای دستیابی به امنیت و رامش، بدون دخالت دادن خواست‌های درونی خویش از راهبردهای آماری به عنوان سرمشقی برای رفتارهایش استفاده می‌کند. در نتیجه پیروی روندهایی آماری و تابع فرمان‌هایی اجتماعی می‌شود.

🌀 راهبرد جنگجو: من برای دستیابی به خواستی درونی، کنشی خودجوش را به انجام می‌رساند و پیامدهایش را می‌پذیرد و به این ترتیب داو می‌بندد.

z داو بستن در ادبیات و حماسه‌ها و اساطیر چگونه انعکاس یافته است؟ چرا داو بستن مفهومی چنین دور از ذهن و پیچیده می‌نماید؟ چه نمونه‌های تاریخی‌ای از داو بستن مردمان بزرگ را سراغ دارید؟

🌀 چه عناصری میان یک کنش معمولی و یک داو تمایز ایجاد می‌کند؟ این تمایز را در مورد گزینش‌های رفتاری خود دریابید و کنشی را به داو بستن تبدیل کنید.

🌀 ارضای میل - تعویق لذت

✎ اصل تعویق لذت: من می‌تواند میل را در زمانِ بروزش ارضا کند، یا ارضای آن را به تعویق اندازد و به این ترتیب منابع خود را برای ارضای میلی بزرگتر انباشت نماید. این تعویق لذت در واقع نوعی بازیِ میل با زمان است. بدان معنا که من با عقب انداختنِ زمانِ دستیابی به قلبم، میزان کلی برخورداری‌اش از آن را افزون می‌سازد.

🌟 زهد: این باور که اصولاً تعویق لذت کاری شایسته، نیک یا سودمند است، با فرضِ لذتی استعلایی در زمانی بسیار دوردست پشتیبانی می‌شود. این غایتِ مبهم معمولاً با برچسب‌هایی مانند رستگاری یا کمال مشخص می‌شود و پایداری و کارکردش برای تضمین تعویق لذت به ابهام و دوردست بودنش وابسته است.

☠ تله‌ی زاهد: تعویق لذت از هدف ملموس و واقعی‌اش کنده می‌شود و خود هم‌چون غایتی مستقل رمزگذاری می‌گردد. از این رو شکلی از لذت‌گزیزی و هراس از ارضای میل پدیدار می‌شود که به محرومیتی دائمی و ناتمامیتی نالازم می‌انجامد.

✳ راهبرد حافظ: مدیریت تعویق لذت بدون فراموش کردن هدف آن، که دستیابی به لذتی بزرگتر در آینده‌ای قابل پیش‌بینی است.

☠ تله‌ی ولنگار: ارضای سریع و بی‌مهابای میل، و سر باز زدن از تعویق لذت به ناتوانی من برای تسخیر زمان و شکست در داد و ستدِ قلبم با آن منتهی می‌شود.

✳ راهبرد بودا: استفاده از تعویق لذت برای دستیابی به خویش‌داری و انضباط و بیشینه کردن میزان قلبم در بازه‌های زمانی قابل سنجش.

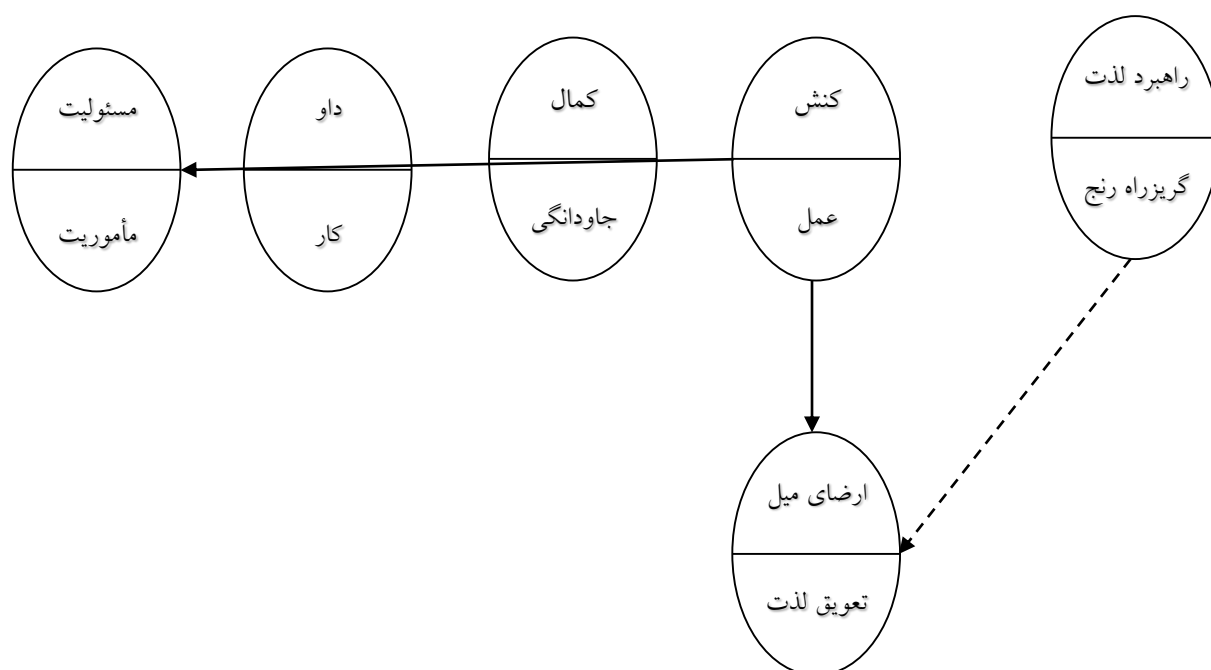
۲ مبانی زیست‌شناختیِ تعویق لذت کدام است؟ آیا می‌توان ظهور ساختارهایی تمدنی مانند دאمداری و

کشاورزی را ناشی از شکلی از تعویق لذتِ اجتماعی دانست؟ چرا تعویق لذت به این سادگی به مهار لذت

منجر می‌شود و سازوکارهای حصر‌کننده‌ی نامحدود لذت را بر می‌سازد؟

۳ الگوهای میل خویش را استخراج کنید و ببینید در چه مواردی به تعویق لذت مشغول هستید؟ دامنه‌ی

زمانیِ مورد استفاده در این تعویق چقدر است؟ دگرگونی در میزان قلبم چگونه با این زمان گره خورده است؟



🌀 تله - راهبرد

📖 اصل مدیریت کردار: من رفتار خویش را طوری سازماندهی می‌کند تا قلبم را بیشینه کند. در این مسیر، الگوها و روندهایی تکراری تثبیت می‌شوند و من با پیروی از دستورکارهایی ساده‌شده و قواعدی تجربی انتخاب‌های رفتاری خویش را ساماندهی می‌کند.

🌟 تقلید: هر شکلی از ساماندهی رفتار که رواج عام داشته باشد و با بسامدی زیاد در دیگری دیده شود، خوب است و می‌تواند مورد تقلید واقع شود.

🧠 تله: هر الگوی منظم و تکرارشونده از رفتار که محتوای کلی قلبم را کاهش دهد.

🌀 راهبرد: هر الگوی منظم و هدفمند از رفتار که قلبم را بیفزاید. راهبرد می‌تواند بر مبنای بازسازی و واسازی تله‌ها طراحی شود.

z تله‌ها و راهبردها از نظر ساختاری چه تفاوتی با هم دارند؟ آیا می‌توان آن دو را الگوهای متفاوت از سازماندهی رفتار دانست که بر پیش‌فرض‌هایی متفاوت استوار شده‌اند؟ چگونه ممکن است الگویی مانند تله، که قلبم را می‌کاهد، در یک جامعه‌ی انسانی پایدار باقی بماند؟

📖 فهرستی از تله‌ها و راهبردهایی را که خودتان با آن درگیر هستید تهیه کنید. آیا می‌توان به ازای هر تله راهبردی پیشنهاد کرد؟

🌀 فرآیند - فراشد

📖 اصل رشد: من، نظامی پیچیده، خودزاینده و خودسازمانده است که ابرچرخه‌های کارکردی درونی‌اش به رفتارهایی هم‌افزا و خودمختار منتهی می‌شوند. تحولات سیستم من، یا قلبم را افزایش می‌دهند و یا باعث کاهش آن می‌شوند. دگرگونی‌های منتهی به کاهش قلبم، اگر در قالب الگوهای تکراری تجربه شوند، تله‌ها را پدید می‌آورند، و در غیر این صورت بدشانشی و یا بخت نامساعد نام می‌گیرند. تحولات افزاینده‌ی قلبم را رشد می‌نامند. روند رشد در حالت عادی توسط تنش‌های زیست‌شناختی راه اندازی می‌شود، اما الگوی آن قابل‌اقتباس و دستکاری است و می‌توان با مدیریت آن، الگوهای رشد جدید و نوظهوری را تجربه کرد. آموزش، شکلی بسیار خفیف و کنترل‌شده از رشد در سطح فرهنگی (پویایی منش‌ها) است.

رشد بر دو نوع است: فرآیند و فراشد. فرآیند رخدادی عام و کلی است که به کل سیستم مربوط می‌شود و به بسط یافتن فضای حالت عمومی سیستم منتهی می‌شود. به این ترتیب فرآیند رخدادی تعین‌ناپذیر، معمولاً آشوبناک، غیرقابل پیش‌بینی و چندگزینه‌ای است. فراشد رخدادی جزئی و خاص است که به زیرسیستم خاصی مربوط می‌شود، و هنگامی رخ می‌دهد که زیرسیستمی از من، از یک نقطه‌ی خطرآه‌اش به نقطه‌ای دیگر از همان خطرآه در همان فضای حالت نقل مکان کند. به این ترتیب فراشد رخدادی تعین‌پذیر، قانونمند، قابل پیش‌بینی و خطی است که به تغییر شکل فضای حالت نمی‌انجامد، بلکه تنها جایگاه سیستم را در آن تغییر می‌دهد. فرآیند، از انباشت، ترکیب، و هم‌افزایی فراشدها ناشی می‌شود و به تغییری کلان در شکل هستی من می‌انجامد.

🌱 **محافظه‌کاری:** تنها شکل رشد فراشد است. بنابراین تغییرات سریع، پردامنه، غیرقابل پیش‌بینی و بنیادین

خطرناک و زیانمند هستند و باید از آنها پرهیز کرد، چون به رشد منتهی نمی‌شوند.

☞ تله‌ی ماند کنشی: فرآیندها رخدادهایی تعیین‌شده، قطعی، عام و معمولاً ناخوشایند هستند که در همگان

شکلی مشابه دارند، در زمان‌هایی مشابه آغاز می‌شوند و در موقعیت‌هایی مشابه پایان می‌یابند. بنابراین تنها

آن اهداف و خواست‌هایی امن و پذیرفتنی‌اند که من را زیاد تغییر ندهند.

✻ راهبرد رستم: مدیریت و القای درونزادِ فرآیندها، مستقل از آنچه به صورت هنجارین در دیگران تجربه

می‌شود؛ یعنی، انتخاب بلندپروازانه‌ترین اهداف، و پذیرش دایره‌ی مربوط به آنها.

z چگونه انباشت فراشدها به ظهور فرآیند منتهی می‌شود؟ آنچه معمولاً در سطح اجتماعی به عنوان

رشد تجربه می‌شود فرآیند است یا فراشد؟ چرا فرآیندها بیشتر در رخدادهای زیست‌شناختی مانند بلوغ تمرکز

یافته‌اند؟

• آخرین فرآیند و فراشدی را که تجربه کرده‌اید، توصیف کنید. شرایط بروز آنها را تحلیل نمایید

و ببینید خودتان آن را برگزیده بودید یا جهان/ دیگری آن را ایجاب کرده‌اند؟ آناتومی مهم‌ترین

فرآیند عمرتان را روی کاغذ ترسیم کنید و مشخص کنید کدام فراشدها در کدام مقاطع زمانی

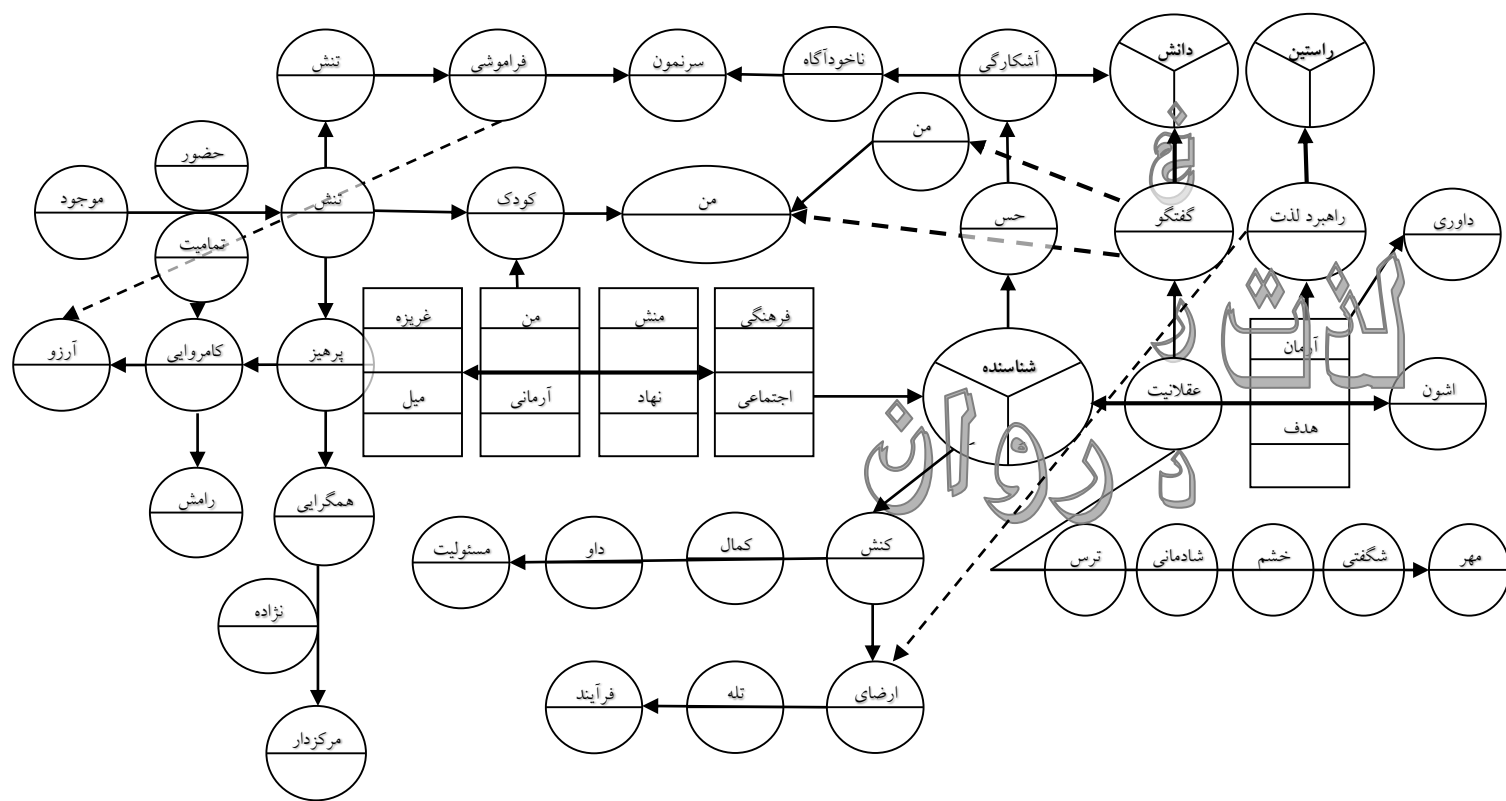
چگونه در شکل‌گیری آن موثر بوده‌اند. واکنش خودتان را به این تغییرات، دلیل انتخاب این

واکنش خاص به تنشهای سطح خُرد، و نتایج به دست آمده برای خودآنگاره‌تان را بنویسید. برای

منظم کردن پاسخ‌ها، کل فراشدهای دخیل را به صورت نمودارهای مرتب شده بر محور زمان

نمایش دهید و دو جدول در کنار آنها ترسیم کنید و اثرهای اعمال‌شده از سوی دیگری و جهان

را بر آن نمایش دهید.



سطح اجتماعی

🌀 نیاز - ناز

📖 اصل نیاز: مجموعه‌ای از متغیرهای سطح اجتماعی (مانند پول، اعتبار، مشروعیت، نفوذ و ...)، برای رمزگذاری و تأمین قدرت تخصص یافته‌اند. من در سطح اجتماعی این عوامل را به طور فعال جست‌وجو کرده و طلب می‌کند. غیاب هر یک از این متغیرها به نیازی منتهی می‌شود که من را در سطح اجتماعی برای کسب آن امر غایب برمی‌انگیزد. نیاز پویایی ویژه‌ی خود را دارد و نسبت به شرایط دگرگون می‌شود، به پردازش عصبی وابسته است و از این رو از نظر هستی‌شناسانه اصالتی ندارد، معمولاً از ریشه‌ای زیستی برمی‌خیزد، در سطح بازنمایی خودآگاه معنا دار است، در پیوند با اصل ماند کنشی و هنجارهای اجتماعی محافظه کار است، در مسیر زمان دستخوش شاخه‌زایی می‌شود، و از نوعی لایه‌بندی سلسله‌مراتبی برخوردار است و از اصل جبران پیروی می‌کند، یعنی در صورت ارضا نشدن نیازهای سطح بالای این سلسله‌مراتب، رفتارها برای ارضای شدیدتر سطوح زیرین — و به ندرت فرازین — بسیج می‌شوند.

🌀* توهم ارج ناز: این برداشت که با ابراز بی‌نیازی از متغیرهای یادشده می‌توان آنها را به دست آورد. این پیش‌فرض که شکلی از قواعد عادلانه برای توزیع قدرت وجود دارد که مستقل از تلاش افراد عمل می‌کند و در نهایت دیر یا زود غیاب‌های ملموس را رفع خواهد کرد.

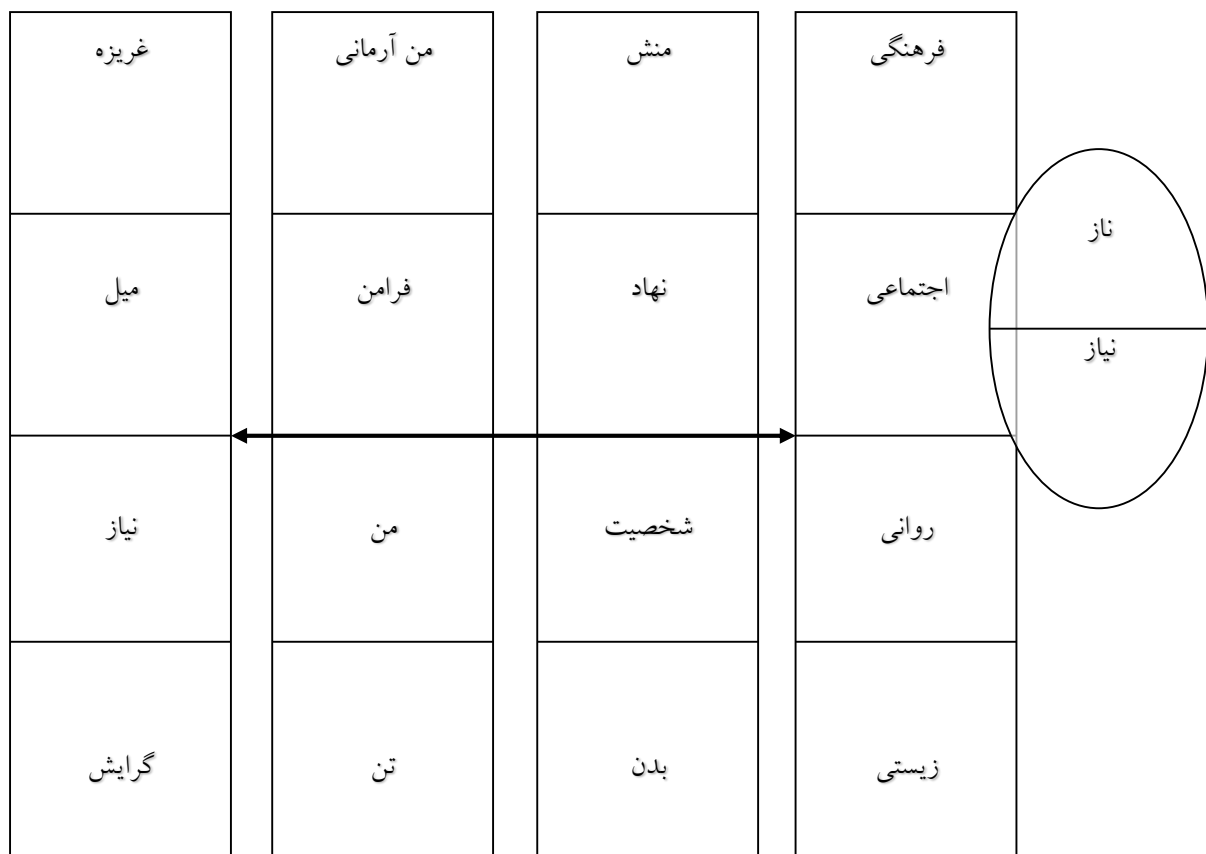
🌀* توهم پستی نیاز: نیاز امری پایدار، ثابت، پست، حیوانی، تضعیف کننده، و متعارض با رشد و تعالی است و در میان افراد متفاوت ساختاری ساده، ایستا و یکدست دارد.

☞ تله‌ی بتِ ناز: من به جای جستجوی برنامه‌مند و به دست آوردن آنچه برای رفع نیازهایش می‌خواهد، وانمود می‌کند که آن نیاز از ابتدا وجود نداشته است و غیاب را به شکلی ذهنی و با تحریف واقعیت محو می‌سازد. در نتیجه نیاز و محرومیت ناشی از آن باقی می‌ماند. گاهی این تله به ارضای نیازهای نمادین شده توسط نمادهای ارضای نیاز منتهی می‌شود.

✿ راهبرد بودا: تشخیص دقیق و روشن نیاز، اعلام آن در صورت لزوم، و دستیابی به منابع ضروری برای رفع آن. شناسایی، اولویت‌بندی و به رسمیت شناختن نیازها و برخورد هدفمند برای مدیریت و ارضای آنها.

z چرا الگوی ناز تا این پایه در نظام‌های اجتماعی ستوده شده است؟ آیا اشکالی از ناز به راستی به رفع نیاز می‌انجامد؟ شیوه‌ی اجتماعی رمزگذاری نیاز چیست؟

☞ نیازهای پایه‌ی خود را روشن سازید و ببینید چه بخشی از آن را انکار می‌کنید و با الگوی ناز به آن پاسخ می‌دهید؟



🌀 گروه مرجع - دیگریِ تعمیم یافته

✎ اصل درونی شدنِ دیگری: من در سطح اجتماعی با تصویری هنجارین از خود روبه‌روست که در قالب دو عنصرِ گروه مرجع و دیگریِ تعمیم یافته نمایان می‌شود. این دو، شالوده‌ی فرامن را بر می‌سازند که نمودِ خودانگاره در سطح اجتماعی است. گروه مرجع، شکلی درونی شده از والد است که معمولاً از مسیری ناخودآگاه عمل می‌کند و تصویری از یک نقش اجتماعی و هویت گروهی را به عنوان وضعیت آرمانی به من تحمیل می‌کند. والد، که در آغاز حضورش در کنار کودک مایه‌ی رفع تنش است و تداوم لذت را تضمین می‌کند، به تدریج نشان می‌دهد که صاحب خواستی مستقل از من است. از آنجا که تا سنی خاص، خواست او تعیین‌کننده‌ی لذت من است و شرایط لذت من را تعیین می‌کند، من می‌آموزد که شکلی غالب و برتر از دیگری مشروط‌کننده‌ی موقعیت‌های دستیابی به قلبم است. با گذر زمان والدِ واقعی جای خود را به گروهی از دیگری‌های به همین ترتیب برتر پنداشته شده می‌دهند که همسانی با ایشان هدف من است.

دیگریِ تعمیم یافته، شکلی درونی شده از مفهوم عام‌تر دیگری است. در واقع، این مدلی از دیگری است که در ابتدای کار، در نوزادان و کودکان، برای پیش‌بینی واکنش دیگری در برابر رفتارهای من به کار می‌آید. اما بعدتر که من در اندرکنش با دیگری ماهر شد، این دیگریِ تعمیم یافته همچنان در ناخودآگاه باقی می‌ماند و به عنوان نماینده‌ی هنجارهای اجتماعی هم‌چون نگهبانِ کردارهای من عمل می‌کند. گفت‌وگوی درونی میان من و دیگری تعمیم یافته در می‌گیرد و راهی است برای هنجارسازی کردار من.

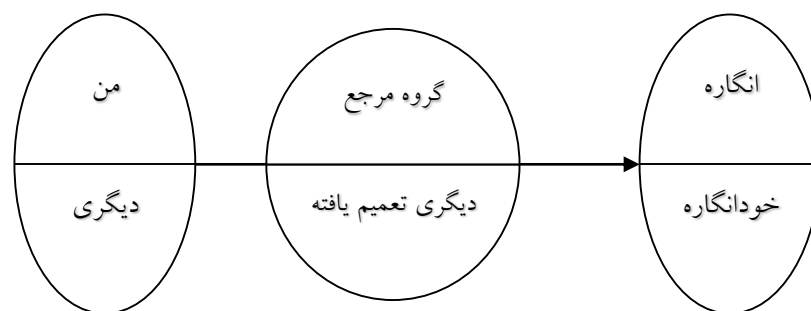
🌀 توهّم اولویت دیگری: دیگری عامل اصلیِ پروردن من و وارد کردنِ من به سپهر اجتماعی است، بنابراین برتری و اولویت فرامن بدیهی و چاره‌ناپذیر است. از این رو، باید حضور و حکمرانی دیگری تعمیم یافته و موقعیت محوری و ناخودآگاه گروه مرجع را به رسمیت پذیرفت و خود را با ملزومات فرامن تطبیق داد.

❧ **تله‌ی ملکوس:** دستیابی به قلبم تنها در شرایطی ممکن است که موازین مورد نظر والدِ درونی‌شده برآورده شود. در نتیجه، قواعد نگاشته‌شده بر فرامن گزینه‌های رفتاری من را محدود و حالت‌های دستیابی به قلبم را مشروط می‌کند.

❧ **راهبرد جمشید:** بازسازی و بازنویسی گروه مرجع بر اساس قهرمانان و پهلوانان و شخصیت‌های تاریخی‌ای که من به شکلی خودآگاه و نقادانه به عنوان سرمشق برمی‌گزینم، و محدود ساختن موقعیت دیگری تعمیم‌یافته در مقام عاملی برای پیش‌بینی رفتار دیگری و انجام برخی از تمرین‌های زبانی، یعنی تنها کارکرد مفیدی که از ابتدای کار داشته است.

Z گروه مرجع و دیگری تعمیم‌یافته طی چه فرآیندی در سطح روانی پدیدار می‌شوند؟ این دو به ناخودآگاه بیشتر مربوط هستند، اما با گفت‌وگوی درونی که وابسته به زبان و خودآگاهی است پیوند دارند، چرا؟

❧ **الگوی فرامنِ شما از روی چه کسی رونویسی شده؟ آیا دانش او در مورد خواست‌های‌تان از خودتان بیشتر است؟ از دید او چه کارهایی خوب است؟ چرا خوب است؟ چرا معکوس این کارها بد است؟ چه گروه مرجعی دارید؟ دیگری تعمیم‌یافته چه کارکردی را در سیستم من‌تان اجرا می‌کند؟**



● نظم - آشفستگی

اصل نظم: هنجارها از راه سازماندهی مرز میان آشفستگی و نظم، فضای حالت رفتار را تنظیم می‌نمایند و با آماده‌سازیِ خزانه‌ی پیش‌ساخته‌ای از جفت‌های مرتبِ پرسش - پاسخ و تنش - گریز، زمینه‌ی آشفته و غیرقابل‌پیش‌بینی محیط تنش‌زا را به شبکه‌ای امن و شناختنی از نظم‌ها تبدیل می‌کنند. مدیریت مرز میان این نظم و آشفستگی از راه بازتولید و پشتیبانی از تابوها و محرمات ممکن می‌شود. تثبیت تنش در شبکه‌ی معنایی مورد توافق در جامعه، معنای هنجارینِ منسوب به آن را به واسطه‌ای تبدیل می‌کند که بین من و موضوع تنش قرار می‌گیرد و ارتباط مستقیم من با تنش را ناممکن می‌سازد. به این ترتیب، هر موقعیت تنش‌زایی به یک وضعیت مسأله‌زا تبدیل می‌شود و هر تنشی به مسأله‌ای زبانی فرو کاسته می‌گردد. در نتیجه امکان سازگاری با تنش نادیده انگاشته می‌شود و من به کمک جفت‌هایی منظم از پرسش‌ها (موقعیت‌های مسأله‌زای صورت‌بندی‌شده در زبان) و پاسخ‌ها (الگوی رفع تنش در سطح زبانی / معنایی) از تنش می‌گریزد. با این ترفند آشفستگی در سطحی اجتماعی و به کمک ابزار زبانی به نظم تبدیل می‌گردد.

●* توهم طرد آشفستگی: آشوب ذاتاً پلید است و نظم و قانون همواره بر آن چیره می‌شوند. مهم‌ترین راه برای انجام این کار، تحویل کردن تنش به سطح زبانی است. از آنجا که زبان به عنوان ابزار کنش متقابل نمادین و صورت‌بندی کردن منش‌ها محوریت دارد، زبانی شدن تنش‌ها به تحویل گشتن‌شان به سطوح اجتماعی و فرهنگی منتهی می‌شود. در این سطوح سلطه‌ی اجتماعی و هنجارهای عمومی — که آنها نیز در قالب قواعد زبانی صورت‌بندی شده‌اند — می‌توانند روند واکنش به تنش و هدایت کردنش به سوی گریز را مدیریت کنند. به این ترتیب، پایداری نظام اجتماعی به بهای کاسته شدن از قدرت فرد — یعنی توانایی سازگاری‌اش با تنش‌ها — افزایش می‌یابد.

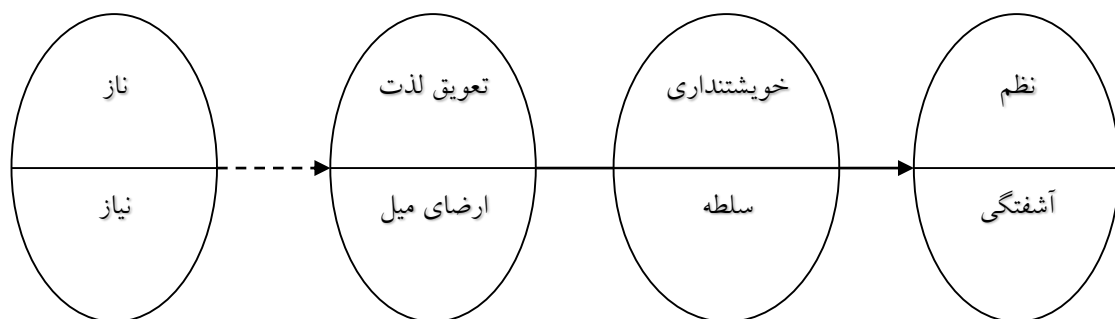
هم‌خوانی و وفاق ساختگی در حوزه‌ی معنا، حضورِ دغدغه‌برانگیزِ تنش‌ها را از تصویر هنجارشده‌ی هستی حذف می‌کند. دستیابی به این وفاق و همخوانی، در سطح اجتماعی با چهار شیوه ممکن می‌شود: بی‌فایده یا بی‌ادبانه پنداشته شدنِ بازخوردهایی که این همخوانی را نقض کنند، توسعه‌ی کنش متقابل معنادار میان کسانی که معانی مشترکی را حمل می‌کنند، حذف کنش متقابل در شرایطی که وفاق معنایی از بین برود (به جای تبادل معنا)، و جذب نکردن و ندیدنِ اطلاعات ناهمخوان با سرمشق هنجارین.

❧ **تله‌ی کدو حلواپی:** آشوب بخشی ناخوشایند، تهدیدکننده، مخرب و فرعی از هستی است که باید به کمک غلافی متراکم از نمادهای زبانی از قلمرو شناسایی و مشاهده تبعید شود. نتیجه آن‌که پوسته‌ی قطور و حجیم نمادها و راهبردهای زبانی تخصص‌یافته برای رویارویی با تنش‌ها، پوکی و خلأ درونی قدرتِ من را پنهان می‌کند. نمود این پدیده در سطح روانی، آن است که حاشیه‌ی هویتِ من، بر متن آن غلبه می‌کند. یعنی عناصر برون‌زاد و تحمیلی بر ویژگی‌های خودجوش و درونی چیره می‌شوند.

❧ **راهبرد گردو:** مشاهده، شناسایی و بهره‌برداری از آشفتگی برای دستیابی به نظم‌های نو. تصفیه کردنِ روندها و شیوه‌های زبانی و ترفندهای هنجارینِ گریز از تنش‌ها، به نازک شدنِ پوسته‌ی نمادینِ یادشده منتهی شده و به مغزه‌ی قدرتِ من مجالی برای رشد و شکوفایی می‌دهد. یکی از روش‌های انجام این کار، جست‌وجو و تمرکز بر ناهمخوانی‌ها، ناسازه‌ها و عناصر تعارض‌آمیزی است که وجود گسست و شکاف در لفافِ زبانی پنهانگرِ آشفتگی را نمایان می‌سازد.

Z **چطور می‌توان از یک آشوب نظمی جدید را استخراج کرد؟** چرا استفاده از نظام‌های نمادین برای دستیابی به توافقی بی‌بنیاد چنین در جوامع انسانی رواج دارد؟ آیا می‌توان دستیابی به این توافق — و نه تبادل معنا و حقیقت — را کارکرد اصلی زبان دانست؟

سه تا از مهم‌ترین تنش‌هایی که با آنها رویارو هستید را نام ببرید، و راهبردهای هنجارِ برخورد با آنها را مشخص کنید. این راهبردها چقدر به سازگاری‌تان کمک می‌کنند؟ در سطح اجتماعی و روانی به آنها نگاه کنید، پایداری جامعه را بیشتر افزایش می‌دهند یا قدرت شما را؟ زبان در این راهبردها چه نقشی را ایفا می‌کند؟ راهبرد گردو را در مورد یکی از این تنش‌ها به کار بگیرید.



🕒 خویشتن‌داری - سلطه

✎ اصل انضباط: تعویق لذت به توانایی من برای کنترل خواست، و در نتیجه به امکان سازماندهی هدفمندِ کردارها در مسیر زمان منتهی می‌شود. این قدرتِ چیرگی بر خواست و امکانِ تنظیمِ درونزاد آن را انضباط می‌نامند. انضباط به دو شکل دیده می‌شود. من یا زیر تأثیر متغیرهایی بیرونی و عواملی سلطه‌گر خواست‌های خود را سازماندهی و تنظیم می‌کند، و یا این کار را به شکلی خودجوش و بر اساس مرکز درونی خویش به انجام می‌رساند. در حالت اول انضباط را سلطه و در حالت دوم آن را خویشتن‌داری می‌نامیم.

🌟 سلطه‌گری: نیاز به زیستن در شرایطی امن و قابل پیش‌بینی، تنها با دست شستن از انتخاب‌های شخصی و حل کردن خود در زمینه‌ی اجتماعی ممکن می‌شود. پس، سلطه برای حفظ پایداری جامعه و برآورده کردن نیازهای همگانی ارزشی بیش از خویشتنداریِ خودمدارانه دارد.

👤 تله‌ی ملکوس: من به ماشینی هنجارین در دست نهادهای هنجارساز تبدیل می‌شود که رفتارش توسط قواعد آماری سطح اجتماعی تعیین می‌شود.

🌀 راهبرد جمشید: من با بهره جستن از خویشتن‌داری کردار خود را به نظامی سازگار و خودساخته از قواعد اخلاقی و راهبردهای اجتماعی مجهز می‌سازد، بی‌آن‌که این عناصر را به طور مستقیم و ناسنجیده از محیطش وام‌گیری کند.

ℹ تفاوت سلطه و خویشتن‌داری در چیست؟ کدام یک قدرت بیشتری را پدید می‌آورند؟ چرا به لحاظ آماری بیشتر مردم سلطه‌پذیرند نه خویشتن‌دار؟

🔗 عناصر قدرت اجتماعی خویش را تحلیل کنید و ببینید سلطه در آن نقش مهم‌تری ایفا می‌کند یا خویشتن‌داری؟ چگونه می‌توان با خویشتن‌داری قدرت و انضباطی نیرومندتر از سلطه را پدید آورد؟

● درنگ - نیرنگ

اصل فرشگرد: کنش خودمختار و درونزاد، که در شکل آرمانی اش به شکل داو نمود می‌یابد، در اکنون انجام می‌پذیرد و به نوسازی هستی می‌انجامد. داو و کنش موثر به دگرگون شدن شکل هستی منتهی می‌شوند و لحظه‌ی بروز این تأثیر فرشگرد نامیده می‌شود. در اکنونی که جایگاه فرشگرد است، دو نیروی متضاد با یکدیگر درگیر هستند. یکی نیروی درونزاد، خودجوش و خودمختار من که از سطح روانی و زیستی برمی‌خیزد، و دیگری نیروی برونزاد، غیرشخصی و هنجارینی که از سطوح اجتماعی و فرهنگی ناشی می‌شود. در صورتی که نیروی نخست غالب شود، اکنون به وقفه‌ای برای برگزیدن رفتار خویش تبدیل می‌شود و در این حالت آن را درنگ می‌نامیم که با خویشتن‌داری پیوند می‌خورد. اگر نیروهای بیرونی و هنجارین چیره شوند، رفتار به عمل تبدیل می‌شود و زیر تأثیر نظام‌های بیرون از من تعیین می‌شود. در این حالت، آن وقفه از میان می‌رود و کردار به واکنشی در برابر نیروهای بیرونی تبدیل می‌شود. زمینه‌ی این رخداد را نیرنگ می‌نامیم. نیرنگ زمینه‌ای است از جنس زمان که سلطه در آن جاری می‌شود و از من مرکز‌زدایی می‌کند. درنگ زمینه‌ای است که جایگاه داو بستن است و ظهور فرشگرد را ممکن می‌سازد.

●* سلطه‌پذیری: سلطه، محدود شدن دامنه‌ی انتخاب‌هاست، و در اثر بروز وقفه‌های معنامحور هنگام صدور رفتار ایجاد می‌شود. کنشگر، هنگامی که با تنشی روبه‌رو می‌شود، پهنه‌ای از گزینه‌ها را در برابر خویش می‌یابد. تنش در این معنا بسط‌دهنده‌ی فضای حالت رفتاری، و بنابراین عاملی است که قدرت را افزایش می‌دهد. کنشگر معمولاً تنش را با واسطه‌ی معناهای هنجارین درک می‌کند، و بنابراین بخش عمده‌ای از گزینه‌های رفتاری را به دلیل خارج ماندن از قلمرو معناهای هنجارین نادیده می‌گیرد. معناهای هنجارین، آن‌قدر کنشگر را در حالت تعلیق و محاسبه نگه می‌دارند که زمان بحرانی برای انتخاب بخش عمده‌ای از

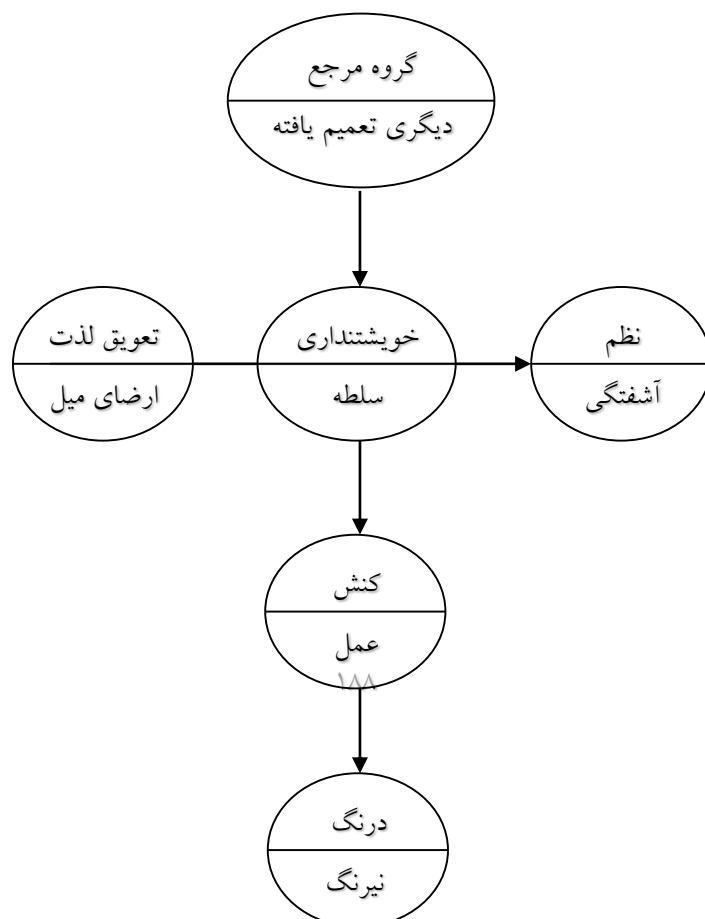
گزینه‌ها سپری می‌شود، و امکان‌های رفتاری به محدوده‌ای کوچک‌تر — قلمروی رفتاری هنجار — کاهش می‌یابد. این چروکیده شدن فضای حالت رفتار، زیر تأثیر قدرت‌های هنجارین، سلطه است.

❧ تله‌ی ملکوس: من با تسلیم شدن به سلطه از کنش و داو دست می‌شوید و اسیر نیرنگ سلطه می‌شود. در نتیجه مرکز خود را از دست می‌دهد و به مقلد رفتارهای هنجارین پیرامونش تبدیل می‌گردد. در نتیجه به جای آن که من تنش‌ها را مدیریت کند، تنش‌ها من را مدیریت می‌کنند.

❧ راهبرد جمشید: من درنگ را درمی‌یابد و از زیر بار سلطه می‌گریزد. به این ترتیب، به کنش دست می‌یازد و فرشگرد را پدید می‌آورد.

z شیوه‌ی چفت و بست شدن انضباط با زمان چیست؟ قدرت چگونه در اکنون زاده می‌شود؟ نهادهای هنجارساز چه ارتباطی با اکنون برقرار می‌کنند؟ آیا می‌توان کارکرد اصلی این نهادها را ترشح سلطه از راه نیرنگ نابودسازنده‌ی آن درنگ دانست؟

❧ گاه شخص هنگام تصمیم‌گیری‌های مهم آن‌قدر تردید یا مکث می‌کند تا سیر وقایع تنها یک گزینه را برایش باقی بگذارد؟ آیا چنین تجربه‌ای داشته‌اید؟ چرا چنین شده است؟ پاسخ خود را تحلیل کنید.



🌀 بازی - جدی

📖 اصل بازیگوشی: کردارها و رخدادها و روندها بر حسب این که تا چه حدودی با قواعد و معیارهای هنجارین اجتماعی همخوانی داشته باشند، به دو رده‌ی جدی و بازی تقسیم می‌شوند. قطب جدیت، پدیدارهایی را در بر می‌گیرد که با مسیری سرراست و مستقیم با رمزگان هنجارین نمایشگرِ قلبم در سطح اجتماعی پیوند می‌یابند و معمولاً با متغیرهایی نمادین و عام مانند پول، اعتبار، حیثیت و پایگاه طبقاتی پیوند می‌خورند. پدیدارهای بازی گونه ارتباطی نامستقیم و پیچیده و گاه ناسازگون را با این متغیرها برقرار می‌کنند و با نقض مداوم و رمزگشایی و بازرمزگذاری مداوم این نمادها، در حاشیه‌ی هنجارها و مرزِ امور ناهنجار حرکت می‌کنند. کردار جدی برای دستیابی به قلبم نمادین شده و هنجارین، و رفتار بازیگوشانه برای دستیابی به قلبم راستین در غیاب این رمزگان جهت‌گیری کرده‌اند.

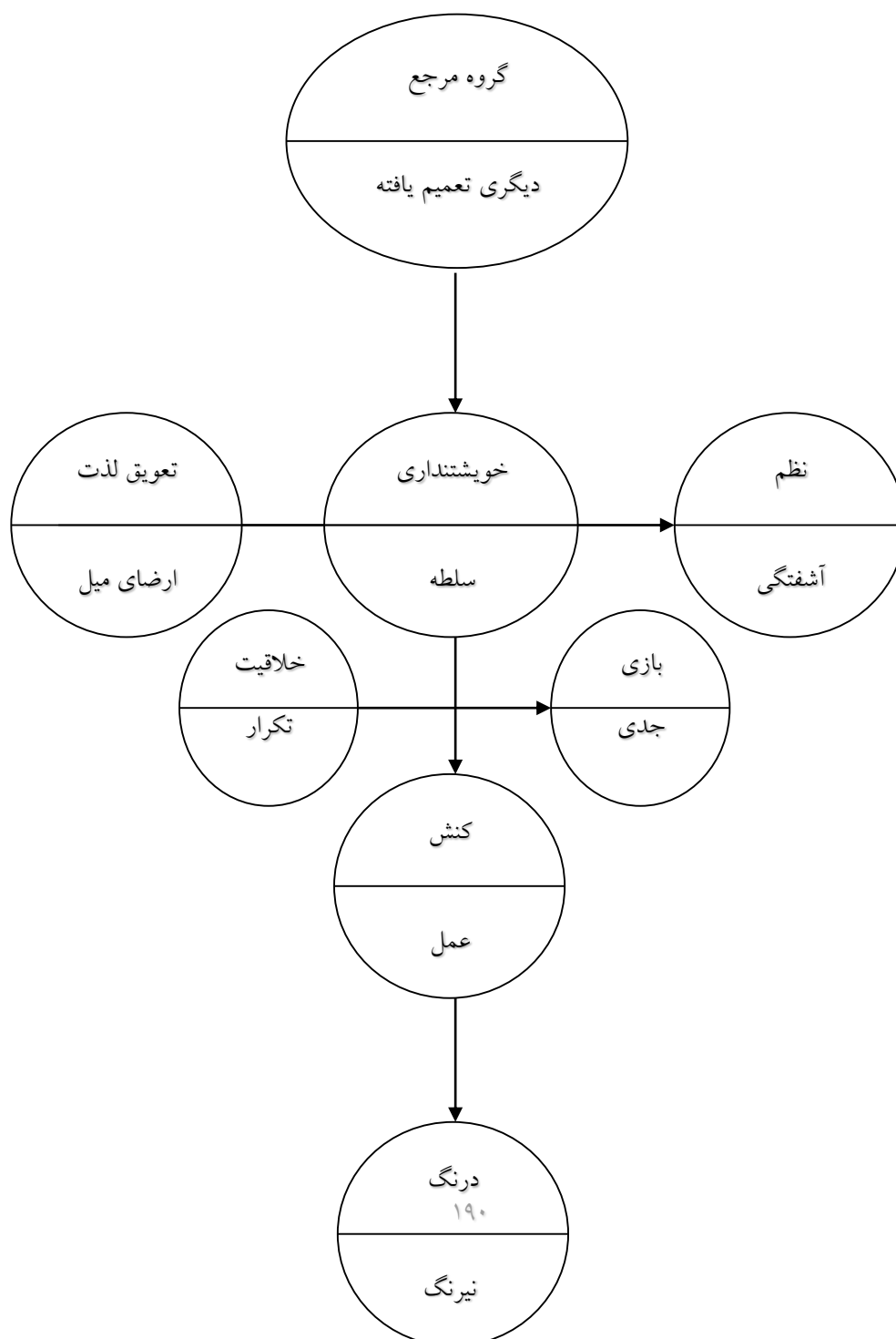
🌟 **توهم جدیت:** آن چیزی که اهمیت دارد، و شکل هستی را تعیین می‌کند، امور جدی است. جدیت با اهمیت و اصالت چیزها ارتباط دارد و به همان اندازه‌ای که جدی گرفته می‌شود، جدی است.

👁️ **تله‌ی گرسیوز:** جدی گرفتن همه‌چیز، به نامفهوم شدن رخدادها و روندهای آمیخته به آشوب و بازی گونه‌ای می‌انجامد که بخش مهمی از تجربه‌ی زیسته‌ی ما را در بر می‌گیرد. سختی و جمود در برخورد با چیزها و رخدادها، کردار من را در دام تکرار گرفتار می‌سازد و از خلاقیت بازش می‌دارد. منع بازیگوشی به شکست خوردن در شکل بیش از حد جدی‌شده‌ی بازی‌ها منتهی می‌شود.

🌀 **راهبرد بزرگمهر:** تبدیل امور جدی به بازی، به شکلی که خلاقیت بازیگوشانه در آن به جریان بیفتد و مسیرهایی تازه از زایش قلبم در آن گشوده گردد. جدیت زدایی از مسایل و رخدادها، در عین پربار و پرمعنا نگه داشتن بازی‌هایی که جایگزین آن می‌شوند.

۲ تمایز امر جدی و بازی چیست؟ چرا بازی معمولاً به کودکان مربوط می‌شود و امور جدی به بزرگسالان؟ رابطه‌ی جدیت و هنجارشده‌گی چیست؟ نهادهای هنجارساز چه ارتباطی با بازی برقرار می‌کنند؟

۳ سهم زمانی را که در روز به امور جدی و بازی اختصاص می‌دهید از هم تفکیک کنید. میانگین دستاورد یک واحد زمانی که به بازی یا جدیت می‌گذرد را از نظر تولید قلبم اندازه‌گیری کنید. راهی بیابید تا یک امر جدی ناخوشایند را به یک بازی خوشایند تبدیل کنید.



هنجار - ناهنجار

اصل هنجارشدهی: توزیع پاداش در نظام اجتماعی، و تنظیم الگوی ارضای نیازها در شبکه‌ی ارتباطات انسانی، نیاز به قالبی هم‌افزا در سطح اجتماعی دارد که هنجار نامیده می‌شود. هنجار، الگویی از رفتار تکراری و تقلیدی است که در یک جامعه بیشترین توزیع آماری را داشته باشد. عناصر روانی ناخودآگاه، آنگاه که به رفتاری نظام‌مند بینجامد، هسته‌ی مرکزی هنجارهای اجتماعی را برمی‌سازند.

انتخاب زاینده‌ی تنشی بنیادین است، چون هر انتخابی با تغییر دادن فضای حالت سیستم در آینده می‌تواند منتهی به چروکیدگی فضای حالت لذت شود. هنگام رویارویی با هر تنش، تعداد خط‌راه‌های انتخاب‌پذیر در برابر من به قدری زیاد است که باعث سردرگمی و گیجی من می‌شود، و در نتیجه من نمی‌تواند شرایط را به خوبی بازنمایی، صورت‌بندی و تحلیل نماید. از آنجا که من باید این صورت‌بندی‌ها را با دیگری در میان گذارد و از آن در برابر انتخاب‌های مورد نظر دیگری دفاع کند، با هر انتخاب در برابر دیگری دچار تنش می‌شود. در نتیجه، معمولاً من در انتخاب کردن تردید می‌کند و با عمل (و نه کنش) نسبت به موقعیت واکنش نشان می‌دهد. این امر به شکسته شدن تقارن رفتاری سیستم توسط متغیرهای خارجی و رفتار به ظاهر کاتوره‌ای من می‌انجامد. من برای غلبه بر این تنش، ترجیح می‌دهد با دامنه‌ی کوچک‌تری از گزینه‌ها دست و پنجه نرم کند و دستور کارهایی روشن و ساده را برای شکست تقارن رفتاری‌اش به کار بگیرد.

هنجار، شیوه‌ای است برای مدیریت نیازهای اعضای جامعه، از راه تبدیل کردن اهداف و خواست‌های متنوع‌شان، به مجموعه‌ای تکراری، شرطی‌شده و ساده‌شده از انتظارات و چشم‌داشت‌ها. کنش‌های خودمختار، من‌محور و بنابراین پیش‌بینی‌ناپذیر افراد جامعه زیر تأثیر هنجار به عمل‌هایی آموخته‌شده، تکراری و آشنا

تبدیل می‌شوند. به این ترتیب، هنجارها از تداخل رفتارهای پاداش‌جویانه‌ی وابستگان به یک جامعه و اختلال‌های ناشی از آن جلوگیری می‌کنند.

هنجارها، تنها محدودکننده‌ی فضای حالت رفتار نیستند، بلکه نقش‌شان تنظیم این فضا است. الگوهای از پیش تعیین‌شده‌ی پاسخ‌گویی به شرایط تنش‌آمیز، به عبور از مسیرهای رشدی به ظاهر همسان و امن می‌انجامد. این مسیرهای تکراری، در واقع با هم تفاوت دارند و در سطح فردی بهینه نیستند. بلکه تنها حد متوسطی از پایداری را برای بقای من فراهم می‌کنند. پاسخ مشابه به تنش‌های نامشابه منتهی به رشد، از سویی سیستم خودانگاره را از بسط یافتن در فضای حالت ویژه‌اش باز می‌دارد و آن را در دامنه‌ی خاصی که میانگین کل افراد جامعه است، محدود می‌سازد، و از سوی دیگر روندهای اجتماعی نیل به این حد متوسط را تضمین می‌کند.

هنجارها از راه کاستن تنش بین افراد، پایداری جامعه را افزایش می‌دهد. کارکرد هنجارها عبارتند از: الف) محدود کردن افق نگاه من در سطوح شناختی و اطلاعاتی، و در نتیجه محدود کردن فضای حالت مجاز رفتاری که در دسترس من قرار دارد.

ب) تدوین قواعد شکست تقارن از راه تعیین معیارهای هزینه و سود، و در نتیجه نمادین کردن قلبم. پ) کاستن از فشار تنش‌های بینافردی که در دو اصل بقای لذت و محدودیت منابع ریشه دارند. در نتیجه، شیوه‌ی توزیع منابع در سیستم اجتماعی قانونمند می‌شود.

ت) ممکن ساختن بازی MINMAX برای بازیگران اجتماعی. به طوری که تمام اعضای سیستم اجتماعی از سطح کمینه‌ی تضمین‌شده‌ای از قلبم برخوردار شوند.

ث) بر ساختن سیستمی معنایی که حذف گزینه‌های دور از حالت آماری را نمادگذاری، صورت‌بندی و توجیه نماید (نظام‌های اخلاقی، علمی و زیبایی‌شناسانه).

ج) پل زدن میان چهار متغیر مرکزی قلبم که در گونه‌ی آدمی دچار شاخه‌زایی شده است، و در نتیجه افزایش پایداری روانی و اجتماعی من.

✿ **هنجارپذیری:** رفتارهای هنجارین به دلیل پایدار ماندن‌شان در مسیر زمان لزوماً بهینه هستند. معیارهای آماری جامعه و نمادهای هنجارین رمزگذاریِ قلبم، بدیهی و بسنده هستند. از این رو هنجارها بهترین شیوه‌ی سازماندهی رفتار در جامعه هستند.

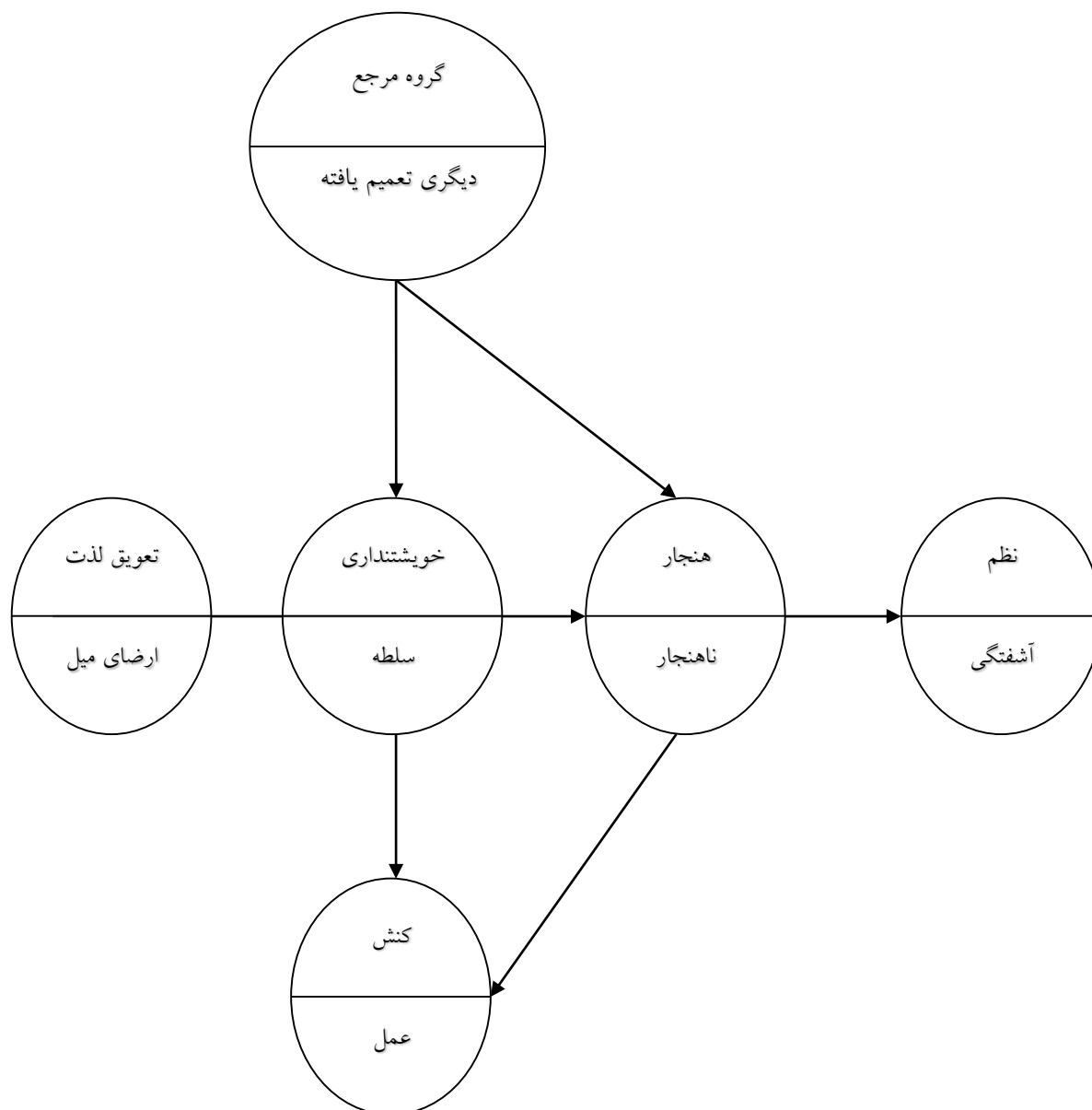
✿ **هنجارگریزی:** رفتارهای هنجارین به خاطر رواج آماری‌شان نشانگر نادانی و حماقت توده‌های انسانی هستند و بدترین شیوه‌ی دستیابی به قلبم محسوب می‌شوند. بنابراین باید با رفتاری انقلابی تمام هنجارها را نقض کرد، چرا که رشد تنها از راه رستن از بند هنجارها ممکن می‌شود.

✿ **تله‌ی ملکوس:** رفتار من به خاطر پیروی از هنجارها یا مخالفت کورکورانه با آن، در نهایت توسط قواعد هنجارین تعیین می‌شود. زنجیره‌ی کنش‌ها گسسته شده و هر واحد رفتاری به عملی تبدیل می‌شود که زیر تأثیر قواعد محیطی تنظیم می‌گردد.

✿ **راهبرد جمشید:** پیروی از منطق درونی سیستم من، و انتخاب‌هایی که بر مبنای معنای خودجوش برخاسته از من تنظیم شده‌اند. ترجیح کنش بر عمل، بر مبنای ادراک این نکته که هنجار ضرورت تداوم نظام اجتماعی است و اصرار در نقض هنجارها نیز نوعی تداوم هنجار است.

Z **معیارهای هنجارین:** افزایش قلبم که در محیط اجتماعی پیرامون‌تان رواج دارد چه هستند؟ چه متغیرهایی در سطح اجتماعی تثبیت یک هنجار نو را ممکن می‌سازد؟ آیا می‌توان گفت که چندین نظام هنجارین برای هر راهبرد لذتِ خاص در یک جامعه با هم رقابت می‌کنند؟

سه نمونه از رفتارهای هنجارین خودتان را که به نظرتان بهینه نیستند شناسایی کنید. یکی از این رفتارها را بر مبنای انتخابهای خویش بهینه سازید و آن را اجرا کنید. آیا فشاری اجتماعی را برای بازگشت به هنجار حس می‌کنید؟ چرا چنین است؟



🌀 پيله - زره

🌀 اصل پيله: پيله، مجموعه‌ای از منش‌هاست که تداوم و انسجام خودانگاره را در زمان حفظ می‌کند. پيله از جعبه‌ی سیاه و پیش‌داشت‌های ناخودآگاه ترشح می‌گردد، توسط نقاب و نقش و نمایش پوشیده می‌شود، و هم‌چون قلابی برای ماند کنشی عمل می‌کند. پيله موزائیکی و نامنسجم است، به همین دلیل هم به سادگی آسیب می‌بیند و شکاف برمی‌دارد. گسست در پيله به صورت تنش تجربه می‌شود. دلیل ناپایداری پيله آن‌که محتوای معنایی آن دروغین است، یعنی از تحریف شکل هستی من ساخته می‌شود و محتوای دروغین خودانگاره را تداوم می‌بخشد. به دلیل همین تحریف‌شدگی هم ظاهر مطمئنی دارد، و به توهم امنیت دامن می‌زند. در شرایط تنش‌زا دو راه برای ترمیم پيله وجود دارد: گریز و سازگاری. گریز شکل سابق پيله را بازتولید می‌کند و سازگاری به سست شدن و انعطاف‌پذیری ناحیه‌ی صدمه‌دیده از پيله منتهی می‌شود. اگر پيله از حدی نرم‌تر و پویاتر شود، به زره تبدیل می‌شود. زره آمادگی نقد و جایگزینی معانی دروغین را با معانی راستین دارد و از این رو مقاوم‌تر و پویاتر از پيله است و ارتباطش با جعبه‌ی سیاه و ناخودآگاه هم کمتر است.

🌀 پيله‌مداری: پيله آسیب‌ناپذیر است، پس همه‌ی گسست‌های پيله در بدخواهی دیگری یا بدبختی ناشی از جهان ریشه دارد. پيله‌ی سخت و محکم از بروز تنش جلوگیری می‌کند و بنابراین باعث قدرت می‌شود.

🌀 تله‌ی کرم ابریشم: حشره‌ای که بیش از حد در شکافتن پيله و خروج از آن تردید به خرج دهد، هم‌چون کرمی زندانی در پيله‌اش بخت پرواز را از دست خواهد داد. هرچند پوشش سخت پیرامون بدن حشرات استوار می‌نماید، اما عضلات و اندامهای درونی جانور را از لمس ضربه‌های جهان خارج محروم می‌کنند. به همین دلیل هم در آن هنگام که بخشی از این پوشش شکافته شود، عضله‌های نرم و سست اندرونش عریان شده و ناکارآمدی‌شان آشکار می‌گردد.

❁ راهبرد پروانه: دگردیسی من به کمک سیال ساختنِ ساختار پيله.

ز پيله در دستگاه روانی چه ساز و کارهای دفاعی‌ای را ایجاد می‌کند؟ آیا می‌توان الگویی روانی مانند

تعصب را به پيله مربوط دانست؟

❧ آخرین باری که پيله‌تان زخمی شد کی بود و دلیلش چه بود؟ چگونه پيله‌تان را ترمیم کردید؟ حوزه‌ای

فرعی و بی‌اهمیت از خودانگاره‌تان را انتخاب کنید و از دوستان‌تان برای شکافتن آن بخش از پيله کمک

بخواهید. سعی کنید این شکاف را با سازگاری ترمیم کنید.

🌀 تکرار - خلاقیت

📖 اصل تکرار: هنجارهای تکامل یافته در سطح اجتماعی با مجموعه‌ای از رفتارهای تکراری در سطوح دیگر فراز گره می‌خورند و از سویی آنها را تشدید و تقویت کرده و از سوی دیگر توسط آنها پشتیبانی می‌شوند. این رفتارهای قالبی و تکراری را تکرار می‌نامیم. رفتارهای یادشده در چهار لایه‌ی فراز به این شکل تعریف می‌شوند:

الف) اعتیاد در سطح زیستی از دوشاخه‌زایی خطراره‌های بقا و پاداش ناشی می‌شود. سخت‌افزاری‌ترین نوع هنجارشده‌گی است و در اثر اختلالات شیمیایی سیستم تنظیم رفتار (مغز) پدید می‌آید.

ب) وسواس در سطح روانی، که از نیازهای زیستی تشدیدشده توسط زمینه‌ی اجتماعی ریشه می‌گیرد و به بروز رفتارهای تکراری ضامن امنیت منتهی می‌شود.

پ) عادت در سطح اجتماعی، به پیدایش قواعد رفتاری جاافتاده در ارتباط با دیگری منتهی می‌شود و موقعیت من را در زمینه‌ی اندرکنش‌های اجتماعی تنظیم و تثبیت می‌کند.

ت) الگو در سطح فرهنگی، پیچیده‌ترین نوع رفتار تکراری است و به آشنایی و خو گرفتن به معناهایی خاص مربوط می‌شود.

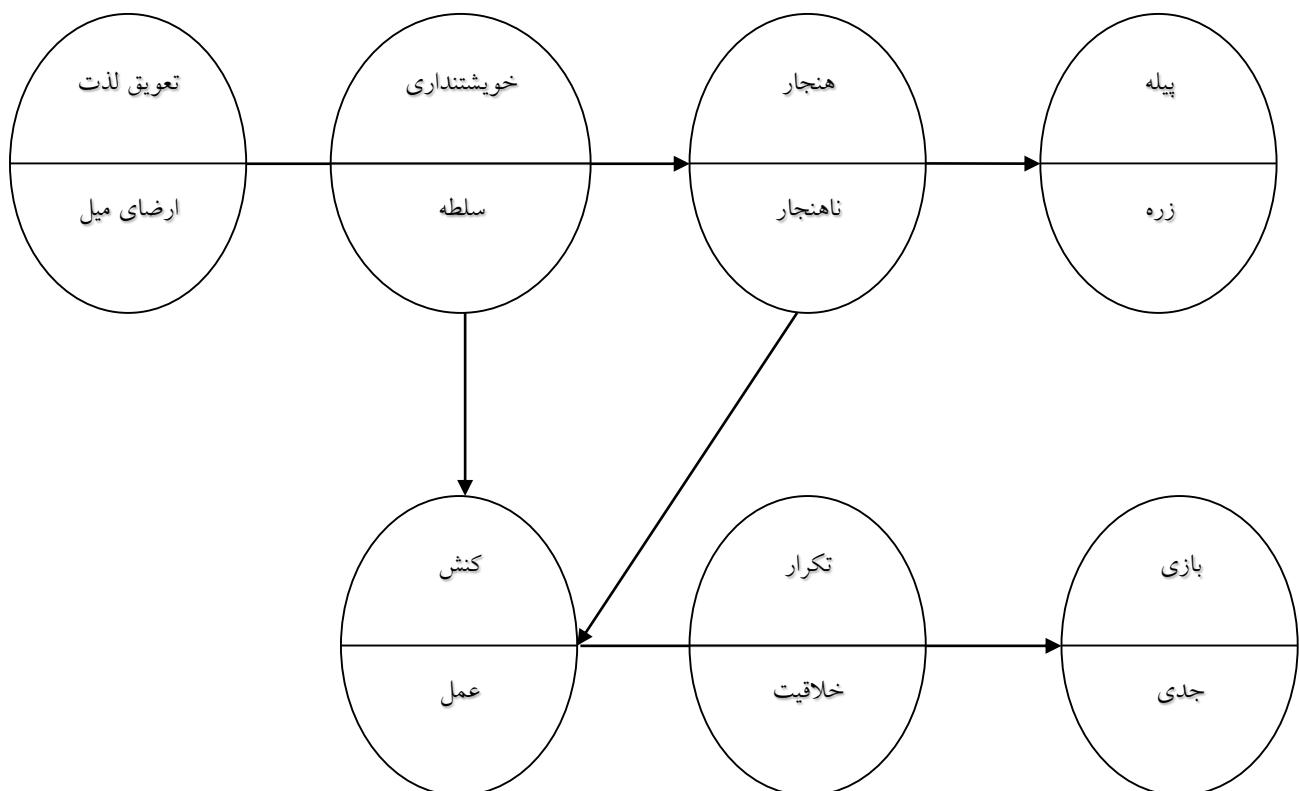
☀️ توهم امنیت تکرار: رفتار تکراری به خاطر پیمودن مسیرهایی کوبیده‌شده و هموار، خطر و عدم قطعیت کمتری از رفتارهای نوآورانه دارد. رفتارهای هنجارین برآمده از این تکرارها استوار و کارآمد و بهینه هستند و ناسازگاری‌های درونی و تناقض‌های معنایی درون هنجار ریشه در خارج از آن دارند.

💀 تله‌ی ملکوس: من به خاطر درگیر شدن با قواعدی تکراری و انتخاب‌ناشده، به ماشینی در دست هنجارهای اجتماعی تبدیل می‌شود و حس می‌کند که اختیار خود را در دست ندارد.

❁ راهبرد جمشید: تمرکز توجه به مرزهای تعارض برانگیز میان هنجارهای رقیب، به افزایش توانمندی من برای چیرگی بر آنها می‌انجامد. با واسازی هنجارها و ترک تکرار، می‌توان مسیرهایی نوآورانه را در پیش گرفت و فضای حالت رفتار را خلاقانه پیمود.

z قالب‌های اصلی هنجار که در جامعه رواج دارند کدام‌اند؟ آیا می‌توانید چندین هنجار رقیب را در هر حوزه تشخیص دهید؟ مرزهای تفکیک‌کننده‌ی آنها از هم کدامند؟ هر یک از آنها در چه شرایطی غالب می‌شوند؟

3d چه عادت‌ها، اعتیادها، وسواس‌ها و الگوهایی در رفتارشان وجود دارد؟ کدام‌شان را انتخاب کرده‌اید؟



🌀 نهادهای هنجارساز

📖 اصل هنجارسازی: نهادهای اجتماعی‌ای که سلطه ایجاد می‌کنند این کار را از مجرای تولید و تنظیم هنجارهای اجتماعی به فرجام می‌رسانند. هفت نهاد پایه در تمام جوامع وجود دارند که هنجارها را بر می‌سازند: خانواده، معبد، مدرسه، ارتش، زندان، بازار، و درمانگاه. این نهادها ساختار و کارکرد سیستم من را در تمام سطوح فراز هنجار می‌سازند، اما قلاب اصلی‌شان در سطح اجتماعی به سیستم من متصل می‌شود و از این رو با برساختن فرمان بر سیستم انسانی تأثیر می‌گذارند.

🌟 جامعه‌گرایی: جامعه بر فرد ترجیح دارد. نهادهای هنجارساز هم به قدری کهنسال و پیچیده‌اند که دستکاری‌شان و فهم کامل‌شان ناممکن و ناشایست است.

👤 تله‌ی ملکوس: نهادینه شدن معیارهای اخلاقی فرمان باعث می‌شود من خودخواهی‌های فردی‌اش را در قالب معناهای به ظاهر خیرخواهانه و جامعه‌محور صورت‌بندی کند. تعارض این شعارها و رفتارهای خودخواهانه به صورت غیاب قواعد درونزاد رفتاری نمود می‌یابد. به این ترتیب، من دستخوش مرکززدایی می‌شود.

🌀 راهبرد جمشید: راهبردهای فردی منتهی به قدرت، مستقل از هنجارها شکل می‌گیرد، و مسیر تکاملی خاص خود را طی می‌کند. این انتخاب‌ها گهگاه می‌توانند بر مبنای شناخت رابطه‌ی دوسویه‌ی هنجار و قدرت، الگوهای هنجارین را هم در دل خود جذب کنند. نهادهای هنجارساز هم مانند هر بخش دیگری از هستی قابل تغییر هستند و بنابراین می‌توانند توسط من دستکاری شوند. پس راهبرد بهینه، عبارت است از نادیده‌گیری بهانه‌های رایج برای توجیه خواست‌ها، پذیرش آرمان‌های ویژه‌ی من، و جذب کردن معیارهای هنجارین جامعه‌خواهانه در قالب کنش فردی.

2 نمونه‌ای از خودخواهی‌های فردیِ تزیین‌شده توسط منش‌های هنجارینِ جامعه‌محور را پیدا کن و شرایط پیدایش آن را تحلیل کن. این نمونه برای حل چه مشکلی پدید آمده است؟ آیا به راستی آن مشکل را حل می‌کند؟

3 ده تا از مهم‌ترین انتخاب‌های‌تان را از سال گذشته تا به حال فهرست کنید. هر یک از آنها تحت تأثیر کدام نهاد هنجارساز شکل گرفته‌اند؟ حالا که مدتی از انتخاب کردن‌شان گذشته در موردشان چطور داوری می‌کنید؟ اگر دوباره در همان موقعیت قرار می‌گرفتید، همان انتخاب‌ها را انجام می‌دادید؟

مهم‌ترین انتخابی را که در سال گذشته انجام داده‌اید در نظر بگیرید، تعداد کل گزینه‌های ممکن را که در اختیار داشته‌اید چند تا بوده؟ وقتی مطمئن شدی گزینه‌ی دیگری باقی نمانده، زاویه‌ی نگاه‌تان را تغییر دهید (مثلاً فرض کنید در همان شرایط سن یا جنسیتی متفاوت داشتید). حالا تمام گزینه‌های دیگری را که با این تغییر زاویه‌ی دید تولید شده‌اند، تشخیص دهید. کل رفتارهای‌تان را در روز گذشته روی کاغذ فهرست کنید. چند درصد از آنها برای دستیابی به نمادهای لذت انجام شده و چقدرشان به طور مستقیم برای لذت بردن؟

درمانگاه
ارتش
خانواده
زندان
بازار
مدرسه
هتجار
ناهنجار

☯ مترسک - عروسک

✎ اصل هنجارسازی جنسی: نهادهای هنجارساز من‌ها را بر اساس جنسیت‌شان به دو شیوه‌ی اصلی در قالبی هنجارین پیکربندی می‌کنند و بعد همین من‌های هنجار شده را به عنوان واحدهایی کارکردی برای برآورده کردن هدف سیستمی خود - یعنی هنجارسازی من‌های دیگر - به کار می‌گیرند. پیکربندی امر هنجارین بر جنس نرینه معمولاً بر سطح کلان (اجتماعی - فرهنگی) متمرکز می‌شود و در راستای مدیریت قدرت و معنا کاربرد می‌یابد. جنس مادینه در مقابل، معمولاً در سطحی خرد (زیستی - روانی) سازمان می‌یابد و درون نهادهای هنجارساز برای به جریان انداختن هنجارین لذت و بقا تخصص می‌یابد.

☼ توهّم ذات در جنسیت: تفاوت زن و مرد، همان است که در نهادهای هنجارساز دیده می‌شود. یعنی قلمروهای یاد شده ذاتاً و طبق قانونی طبیعی به دو جنس متفاوت تعلق دارند و باید به همین شکل هنجارین توسط دو جنس سازماندهی شوند تا نظم اجتماعی پایدار بماند.

☼ تله‌ی مترسک: مرد به آدمکی در خدمت نهادهای هنجارساز تبدیل می‌شود که عملکردش تنها بر تولید قدرت در سطحی اجتماعی و مدیریت و مهار معنا در سطحی فرهنگی تمرکز یافته است. این بدان معناست که مرد به واحدی کارکردی فرو کاسته می‌شود که وظایفی در راستای سازماندهی و مدیریت منابع بر اساس قواعد هنجارین و سرکوب انحراف از وضع هنجار را به انجام می‌رساند. مترسک ابزار فروکاسته شدن انضباط به سلطه، و جایگزینی تکرار به جای خلاقیت است.

☼ تله‌ی عروسک: زن به آدمکی در خدمت نهادهای هنجارساز تبدیل می‌شود که عملکردش منحصر است به زایش و پرورش کودک و ایجاد لذت در ارتباط میان بدن‌ها. در نتیجه زن به عاملی اجتماعی شده بدل می‌شود که وظیفه‌ی نگهداری و حفظ بقای بدن‌های زنده را بر عهده دارد و درونی ساختن قوانین هنجارین و

تثبیت عناصری مانند جعبه سیاه، گروه مرجع، و فرامن را در ذهن من‌های تازه وارد به جامعه را ممکن می‌سازد.

❁ راهبرد رستم و تهمینه: مشارکت خودمداران، سنجیده و اندیشیده در فرآیندهای نهادهای هنجارساز و پرهیز از تبدیل شدن به مهره‌ای در چرخ دنده‌ی ماشین اجتماعی، در عین دستکاری این ماشین و استفاده از آن برای افزودن بر قلبم.

z چرا نهادهای هنجارساز دو شکل وابسته به جنسیت را برای رام کردن من‌ها پدید آورده‌اند؟ آیا این دو مسیر به راستی ارتباطی با ویژگی‌های زیست‌شناختی و طبیعی دو جنس دارد؟ چرا مردان با سطح کلان و زنان با سطح خرد مربوط شده‌اند؟

35 مسیرهای به جریان افتادن نظم‌های هنجارین را در درون خود بازشناسی کنید و ببینید خودتان به عنوان عضوی از نهادهای اجتماعی تا چه پایه در هنجارسازی سایر من‌ها تأثیر دارید؟ آیا این تأثیر را خود برگزیده‌اید؟ آیا هنجارسازی یاد شده سنجیده و درست است؟ آیا به نظمی می‌انجامد که ضامن قلبم بیشینه است؟ چگونه می‌توان این نظم را در راستای بیشتر ساختن قلبم دگرگون ساخت؟

🕒 مهارت - تخصص - پیشه - منزلت

📖 اصل نقش: نهادهای هنجارساز به ازای هر شبکه از روابط و موقعیت‌های اجتماعی، طیفی از کارکردها را به عنوان گزینه‌های مناسب و هنجارین در اختیار من می‌گذارند. این کارکردها هویتی اجتماعی را برای عملگرشان به همراه دارند که نقش نامیده می‌شود. نقش در سطوح فراز به صورت مهارت زیستی، تخصص روانی، پیشه‌ی اجتماعی و منزلت فرهنگی نمود می‌یابد. نقش، آن قواعد و هنجارهای رفتاری است که من در مقام عضوی از اجتماع در شرایطی تعریف شده برای اثبات شایستگی، اجرایش می‌کند و از این راه کارکردی اجتماعی را برآورده می‌سازد.

نقش‌ها در متن اجتماعی‌شان به تدریج از من‌ها کنده می‌شوند و به شکلی مناسک‌آمیز، در قالب هنجارها نهادینه می‌گردند. در این شرایط، نقش طرز رفتار شایسته را در محیط اجتماعی تعریف می‌کند. ویژگی‌های نقش عبارتند از:

(الف) نقش، پیشینی می‌نماید؛ من همواره با نقشش طوری برخورد می‌کند که انگار حالتی ازلی و ابدی دارد و مهم‌ترین چیز در برش زمانی برخورد با دیگری است.

(ب) نقش حالتی حاضر و آماده دارد و از مجرای رسانه‌های عمومی و نهادهای آموزشی و همچنین در جریان جامعه‌پذیری به من منتقل می‌شود.

(پ) من همواره فاصله‌اش از نقش را حفظ می‌کند و در حد ابزار بیان نقش — و نه تبلور خودِ نقش — باقی می‌ماند. این امر به ویژه در مورد نقش‌های پست مصداق شدیدتری دارد.

(ت) نقش‌ها در شرایط مخدوش شدن به راهبردهای ترمیمی و اصلاحی قراردادی و نهادینه شده‌ای مسلح هستند.

ث) نقش‌ها در مسیر زمان تمایل به ساده شدن دارند، خودانگاره را موزائیکی می‌کنند، تخصصی می‌شوند، و آدابی برای مرزبندی خود ابداع می‌کنند. از سوی دیگر بر شرایط ابهام، محدودیت منابع، تکرر مراجع، یا غیرمجاز شدن بخشهایی از فضای حالت، تمایز می‌یابند و دچار دوشاخه‌زایی می‌شوند.

ج) قوانین حاکم بر نقش‌ها معمولاً ناهنجارند، و به همین دلیل هم بدون نقد خاصی رعایت می‌شوند. چ) اهمیت و محبوبیت یک نقش، وابسته به مقدار قلبی است که تولید می‌کند. شاخصهای ارزیابی اهمیت یک نقش عبارتند از انسجام، دقت، کارآیی، سختی، درجه‌ی خودآگاهی، و سطح خودکامگی، یعنی درجه‌ی تعیین شدگی نقش توسط هنجارهای اجتماعی.

ح) نقش‌ها خصلتی موزائیکی و چهل تکه دارند.

د) الگوی جایگیری فرد در نقشهای گوناگون تعیین کننده‌ی مقدار موفقیتی است که در بعد اجتماعی کسب می‌کنند. شکست خوردن در ایفای نقش به اتصال انگ به من می‌انجامد.

❁ توهّم هم‌ذات‌پنداری با نقش: من چیزی نیست جز همان نقشی که ایفا می‌کند. از این رو باید برای حفظ پایداری و ثبات سیستم من، قواعد حاکم بر نقش را به دقت رعایت کرد.

❁ تله‌ی دلفک: من به نقشی که ایفا می‌کند فروکاسته می‌شود. گزینه‌های رفتاری به قواعد جاری در نقش، و معنای کردارها به محتوای اجتماعی نقش و کارکرد آن منحصر می‌گردد. من حتی در غیاب معنا، از الگوی رفتاری تعیین شده توسط نقش پیروی می‌کند. با توجه به تکرر نقشها، معمولاً من میان پاره‌های گوناگونِ مسخ شده توسط نقش پاره پاره می‌شود.

❁ راهبرد سیاوش: واسازی و بازسازی نقش و بازتعریف آن به شکلی که گزینه‌های شخصی من را در بر

بگیرد

Z چه ارتباطی میان نقش و هنجارها وجود دارد؟ آیا می‌توان نهادهای هنجارساز را همان نهادهای تعیین‌کننده‌ی نقش‌های اجتماعی دانست؟ رابطه‌ی نقش و تقسیم کار اجتماعی چیست؟ هر من در حالت عادی چند نقش را بر عهده می‌گیرد؟ نقش‌های متفاوت یک من چه اندرکنشی با هم برقرار می‌کنند؟

ژ چه نقشی دارید؟ عناصر و ویژگی‌های آن را برشمارید. چگونه این نقش را به دست آوردید؟ آیا نقش دلخواه‌تان همین است؟ آیا قواعد حاکم بر آن را خودتان تعیین کرده‌اید؟ وقتی دیگری حضور ندارد چه نقشی را بازی می‌کنید؟ در شرایطی که هیچ کس نگاه‌تان نمی‌کند چگونه؟ فهرستی از تمام نقش‌های‌تان تهیه کنید. ساختار و ویژگی‌های هر یک را بر اساس شاخص‌هایی که ارائه شده، تحلیل نمایید. آنها را بر اساس علاقه‌ات و درجه‌ی پاداش دهندگی‌شان مرتب سازید. یکی از نقش‌های‌تان را تا هفته‌ی آینده بهینه نمایید. یکی از نقش‌هایی را که ناخواسته دارید، حذف کنید.

● حالت - موقعیت - حرفه - اسوه

✎ اصل نمایش: نمایش، آن الگویی از رفتار است که توسط نقش تعیین می‌شود و در هر برش زمانی در برابر دیگری اجرا می‌شود. نمایش سویی ملموس و تجربه‌پذیر نقش است. نقش به تنهایی مجموعه‌ای از قواعد و چارچوبهای رفتاری است که در ارتباط با موقعیتهای انتزاعی اجتماعی تعریف می‌شود. آنچه که به راستی در سپهر اجتماعی جاری می‌شود و اندرکنش میان من و دیگری را ممکن می‌سازد، نمایش است. نمایش از قواعد نقش پیروی می‌کند اما بسته به پیچیدگی شرایط درجه‌ای از آزادی و محدوده‌ای از خلاقیت را در اختیار کنشگر قرار می‌دهد. قواعد پایه‌ی نقش در هنگام ایفای نمایش با قوانین حاکم بر کنش متقابل اجتماعی در می‌آمیزند و این ترکیب است که الگوی نمایش را تعیین می‌کند.

نمایش در سطح زیستی با حالت کالبد، در سطح روانی با موقعیت بیان شده‌ی من، در سطح اجتماعی با حرفه‌ای که من بر عهده گرفته، و در سطح فرهنگی با اسوه‌ی حاکم بر نمایش اجرا شده، هم‌تاست. ویژگی‌های نمایش عبارتند از:

الف) تماشاچی نمایش همواره دیگری یا دیگریِ تعمیم یافته است.

ب) نمایش صحنه و عناصر تصویری خاصِ نشانگر نوع نمایش را در زمینه‌ی اطرافش می‌طلبد.

پ) آغاز و پایان نمایش توسط رفتارهایی قراردادی و نمادین علامت گذاری می‌شوند.

ت) موفقیتِ نمایش به تدریج به نمادهای معرف آن فروکاسته می‌شوند.

● توهّم هنرپیشه: زندگی جز نمایشی که اجرایش می‌کنیم نیست. نمایش واقعی‌ترین بروز رفتاری من است. از این رو تمام متغیرها، خواستها و منابع باید برای ایفای درست و شایسته‌ی نمایش به کار گرفته شوند.

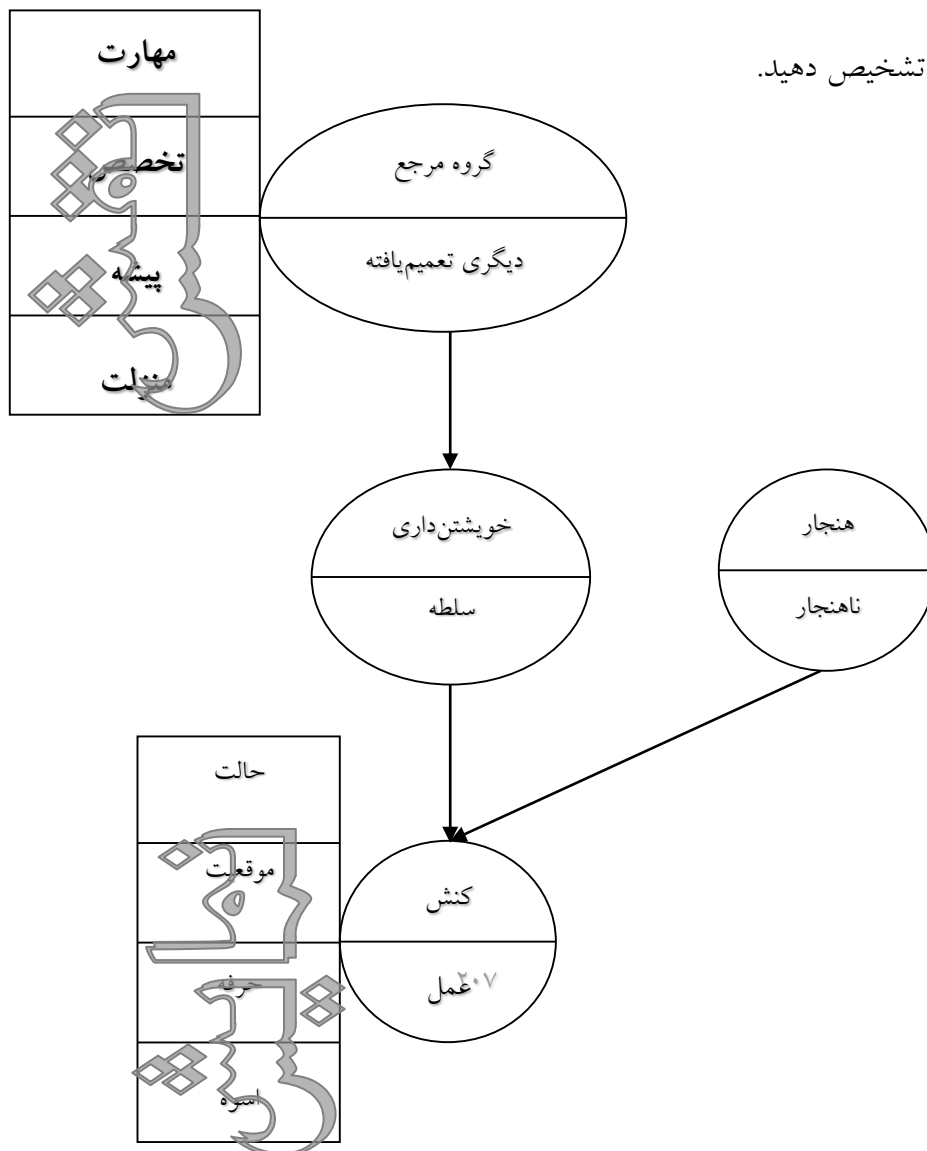
🔗 **تله‌ی معرکه‌گیر:** دیگری است که کامیابی یا شکستِ نمایشِ من را تعیین می‌کند، و نمایش در درجه‌ی اول برای دیگری است که اجرا می‌شود. در نتیجه خواست من، معنای کردارهای نمایشی برای من، و ارتباط آن با مرکزِ من در حاشیه قرار دارند و فاقد اهمیت تلقی می‌شوند.

❁ **راهبرد سیاوش:** نمایش به من تعلق دارد، نه من به نمایش. پس من امکانِ بازنویسی، بازسازی، و نقضِ نمایشهای جاری را دارد و می‌تواند بسته به میل و توانایی خود نمایشهایی تازه را تعریف کند.

z **قوانین پایه‌ی حاکم بر نمایش چیست؟** نمایش در کودکان از چه سنی شروع می‌شود؟ آیا شرایطی را می‌شناسید که من در آن نمایش اجرا نکند؟ وقتی من تنهاست برای چه کسی نمایش اجرا می‌کند؟

3 **نمایش‌های تان را فهرست کنید.** می‌توانید به عنوان راهنما به نقش‌های تان مراجعه کنید. در اجرای این نمایش‌ها تا چه پایه موفق هستید؟ متغیرهای تعیین کامیابی این نمایش‌ها و نقاط قوت و ناتوانی خود را در

دستیابی بدان تشخیص دهید.



🕒 ریخت - شخصیت - مقام - لقب

📖 اصل نقاب: مجموعه‌ای از عناصر نمادین و ویژگی‌های نمایان که بخشی از خودانگاره‌ی من را نمایش می‌دهد و در برخوردهای رویارو هویت اجتماعی من را برای دیگری مشخص می‌سازد، نقاب نام دارد. نقاب، در سطح زیستی، شکل بدن و ظاهر بیرونی من را شامل می‌شود. در سطح روانی، عناصری که نشانگر ویژگی‌های خاصی در نظام شخصیتی من هستند و با هدف تأکید بر آن بازنمایانده می‌شوند، بخشی از نقاب هستند. در سطح اجتماعی، نمادهایی که نقش و کارکرد اجتماعی و مقام من را تعیین می‌کنند، معرف نقاب هستند. در سطح فرهنگی القاب و عناوین و برجسب‌هایی که معنای وجود من را تعیین می‌کنند بخشی از نقاب هستند.

نقاب تزئین شده است؛ یعنی، شکلی آراسته و دلپذیر از من را در برابر دیگری (یا دیگریِ تعمیم‌یافته) تصویر می‌کند. به همین دلیل هم من محور نیست، و بر مبنای شاخص‌های فرامن سازماندهی می‌شود. نقاب منسجم و متشکل نیست و من بسته به شرایط نقابش را عوض می‌کند. قدرتِ نموده‌شده توسط نقاب معمولاً قدرتمندتر از وضعیت واقعی من است.

🌟 توهّم تقدس نقاب: نقاب با هویت فردی من اشتباه گرفته شده و تغییرناپذیر، دستکاری‌نشدنی و ذاتی پنداشته می‌شود.

👤 تله‌ی ماسک آهن: نقاب بخشی جدایی‌ناپذیر از من است که برداشته شدن یا تغییر یافتنش به نابدی و اختلال در هویت من منتهی می‌شود. از این رو، نقاب به رسوبی از انگاره‌های پایدار دیگری از من تبدیل می‌شود و تصویری تصادفی، برون‌زاد و انتخاب‌ناشده از من را بازنمایی می‌کند.

❁ راهبرد سمک عیار: نقاب بخشی خودساخته از هویت من است که می‌تواند برنامه‌ریزی و بازسازی

گردد. نقاب به من تعلق دارد، نه من به نقاب.

z عناصر اصلی و مشترک در میان نقاب‌ها کدام هستند؟ آیا می‌توان با نگریستن به نقاب مردمان میزانی

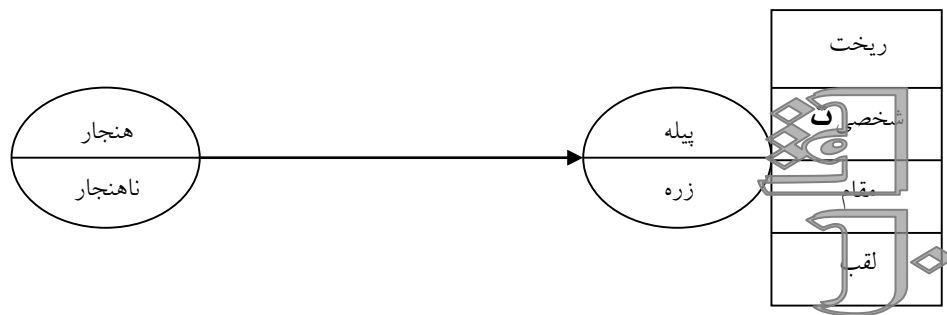
قلبم تولیدشده توسط ایشان را تخمین زد؟ آیا این راست است که هر کس چندین نقاب در اختیار دارد که

در موقعیت‌های گوناگون از آن استفاده می‌کند؟ رابطه‌ی نقاب و نقش و نمایش چیست؟

3 نقابی که معمولاً در بر دارید چه ساختاری دارد؟ توصیفش کنید و عناصر و نمادهایش را فهرست

کنید. معنای هر یک از این عناصر چیست؟ کدام یک را خودتان برگزیده‌اید؟ چه عناصری را در آن

نمی‌پسندید؟ راهبردی برای اصلاح‌شان پیشنهاد کنید.



🌀 آفرین - نفرین

📖 اصل آفرین: ترکیبِ نقش، نمایش و نقاب من در سطح اجتماعی انگاره‌ای را پدید می‌آورد که با ستایش یا نکوهش دیگری روبه‌رو می‌شود. بزرگداشت این انگاره اگر در قالبی زبانی و جمعی رمزگذاری شود، آفرین خوانده می‌شود. واژگونی آن که به همین ترتیب و معمولاً با رمزگانی مشترک نمایانده می‌شود، را نفرین می‌خوانیم.

☀️ از خود بیگانگی: این فرض که انگاره بیش از خودانگاره، و ارزیابی و قضاوت دیگری بیش از ماهیت راستین هستی من اهمیت دارد، من را به دستکاریِ خودانگاره‌اش، و تمرکز بر نمایشِ نمادهایی سوق می‌دهد که آفرین دیگری را برانگیزد. این تلاش جایگزینِ سیرِ طبیعیِ رشد من می‌شود، که مستقل از قضاوت دیگری و به شکلی درون‌زاد جریان می‌یابد.

👤 تله‌ی اوپمان: من از ترسِ نفرینِ دیگری، از بخش مهمی از آزادی رفتاری خود چشم‌پوشی می‌کند. من به جای هستی داشتن برای خویشتن، به سایه‌ای از قضاوت‌های دیگری تبدیل می‌شود و مدام خود را بر اساس بازخوردهایی که از نفرین دیگری دریافت می‌کند، محدودتر و محدودتر می‌سازد.

🌀 راهبرد دهمان: من می‌پذیرد که سیستمی مستقل و خودبسنده و تک‌تاز است. از این رو، در عین توجه به آفرین و نفرین، و دریافت بازخورد و فهمِ اندرزهای نهفته در آن، راهِ خود را می‌رود و از نظام ارزش‌های درونی خویش پیروی می‌کند. در چنین شرایطی معمولاً من چندان نیرومند و مؤثر عمل می‌کند که خود به خود آفرین دیگری را برمی‌انگیزد.

z رمزگذاری آفرین و نفرین چگونه است؟ این که گفته شده شبکه‌ی نمادهای حاکم بر این دو مشترک

است، یعنی چه؟ آیا این دو متغیرهایی ایستا و ثابت در طول زمان هستند؟ چطور می‌توان پویایی و تحول آنها

را در زمان ارزیابی کرد و آن را در محاسبه‌ی این دو متغیر وارد نمود؟

30 در چه مواردی آفرین و در چه مواردی نفرین را متوجه خود می‌یابید؟ آیا این عناصر به راستی

ویژگی‌ای از شما را بازنمایی می‌کنند؟ یا از خطا و بازنمایی دروغینی برخاسته‌اند.

🌀 فرهنگمندی - نافرهمندی

✎ اصل فره: میانگین میزان قلبمی که من از آن برخوردار است یا توانایی تولیدش را دارد، در قالب متغیری عام و کیفی به نام فرهنگمندی نمود می‌یابد. فرهنگمندی عبارت است از متغیری ترکیبی و پیچیده که قابلیت عمومی من برای تولید و مصرف قلبم را نشان می‌دهد. فرهنگمندی از این رو موقعیت اجتماعی من را تعیین می‌کند و درجه‌ی نفوذ رفتاری من، و تأثیر کردار من بر محیط اجتماعی را نشان می‌دهد.

☀ توهم مهندسی فره: فره به مجموعه‌ای از رمزگان اجتماعی فرو کاسته می‌شود و بنابراین ساخته‌شدنی و مصنوعی تلقی می‌شود. باور به این که فره عنصری زبانی و نمادین است، بر ساخته شدنش در سطحی اجتماعی را ممکن می‌نماید.

☞ تله‌ی افراسیاب: تلاش برای به دست آوردن فره، در غیاب برخورداری از هنر و فن تولید و مصرف قلبم، به نمایش فرهنگمندی دروغین منتهی می‌شود. من در شرایطی که از فره بی‌بهره است، می‌کوشد خود را فرهمند بنماید، از این رو، خودانگاره و انگاره‌ای دروغین می‌یابد.

✪ راهبرد کیخسرو: تمرکز بر سازوکارهای تولید و مصرف قلبم، و دقت در بازنمایی راستین درجه‌ی فرهنگمندی من، به بازخوردی مثبت منتهی می‌شود که پیشرفت تدریجی من و افزایش گام به گام فرهنگمندی را به دنبال دارد.

Z نموده‌های فرهنگمندی در جامعه‌تان چیست؟ سابقه‌ی این مفهوم در تمدن ایرانی به چه دورانی باز می‌گردد؟ سیر تکامل و الگوهای تحول این مفهوم در نهادهای هنجارساز چگونه بوده است؟

☞ میزان فرهنگمندی خود را تعیین کنید. بخش‌های دروغین آن را تشخیص دهید. دلایل فقر فره را ریشه‌شناسی کنید.

🌀 کوچ گرد - یکجانشین

📖 اصل کوچ: شالوده‌های تمدن انسانی بر دو شیوه از تجربه‌ی زیسته‌ی اجتماعی استوار است. یکی از آنها، با محور قرار دادن کوچ کردن بر ساخته شده و به جوامع رمه‌داری مربوط می‌شود که در سرزمین‌های گوناگون حرکت می‌کنند و به یک نقطه از زمین پایبند نیستند. دیگری به جوامع کشاورز و مستقری مربوط می‌شود که تولید خود را از خاک و سبک زندگی شهرنشینانه به دست می‌آورند. الگوی نخست را کوچگردی و دومی را یکجانشینی می‌نامیم. این دو نشانگر دو سبک متفاوت از زندگی نیز هستند.

☀️ توهم اصالت: یکی از دو سبک کوچگردی یا یکجانشینی اصیل و درست، و دیگری نکوهیده و نادرست است.

🕊️ تله‌ی مه‌دروج: یکجانشینی روش درست زندگی است. تمدن به تکراری بودن روندها، قانونمند بودن روابط و استقرار قواعد هنجارین بر مبنای سنن و حقوق تعریف شده مبتنی است. از این رو، کوچگردی چیزی جز بربریت و وحشی‌گری و راهزنی نیست و از دستیابی به قلبم ناتوان است.

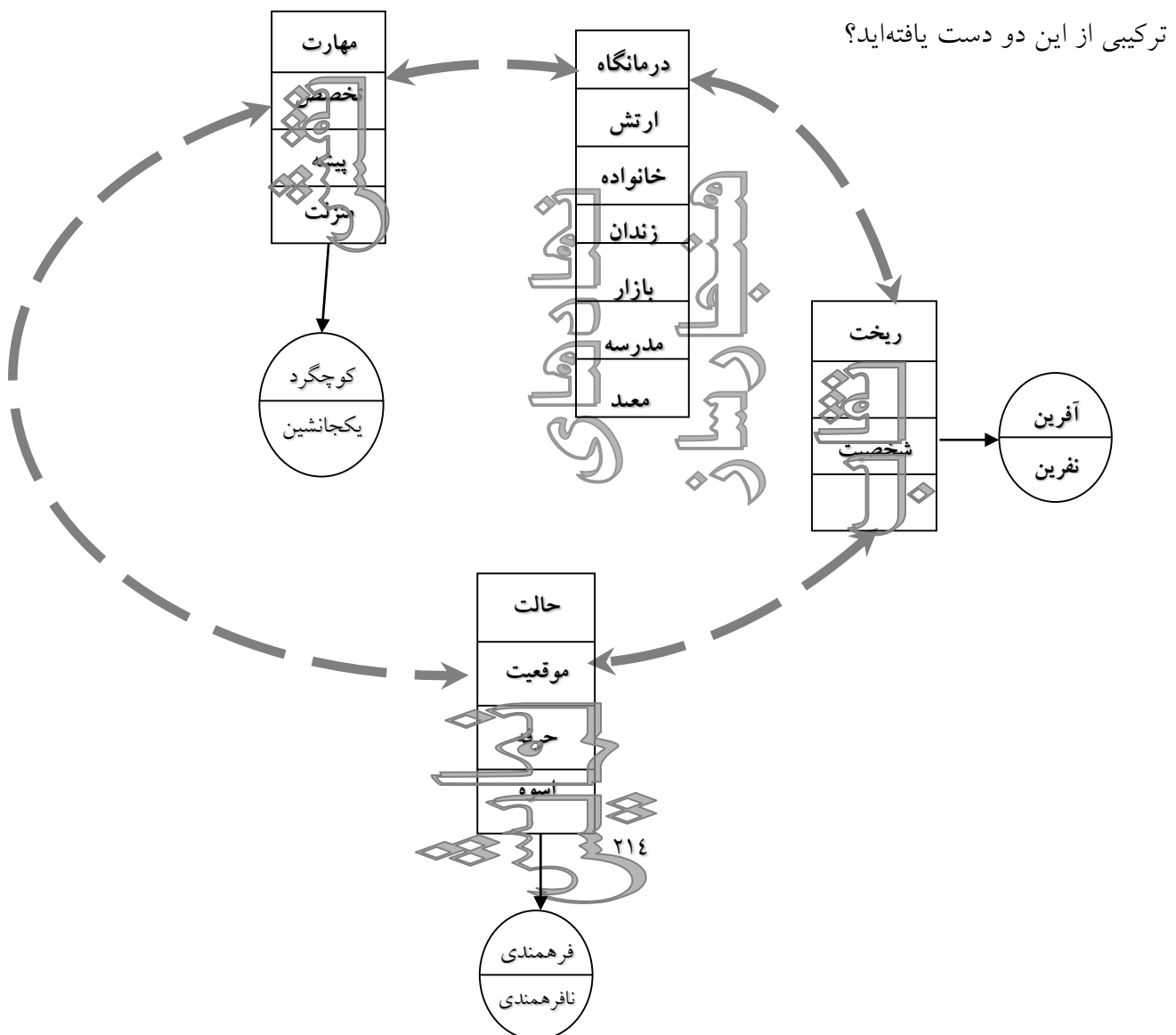
🌀 راهبرد مهر: راهبرد کوچگردانه به معنای رهایی از قید و بندهای قواعد هنجارین، گریختن از زیر فشار نهادهای هنجارساز، و دستیابی به خلاقیت و خودمختاری است. آنچه در این شرایط برنده - برنده بودن روابط انسانی را رقم می‌زند، نه قواعد هنجارین، که مهر میان آدمیان است. کوچگردی تنها زمانی ارزشمند است که با یکجانشینی ترکیب شود.

🕊️ تله‌ی ملکوس: کوچگردی تنها روش درست زندگی است. کوچگردان آزاده و رها و فارغ از قید و بندهای اخلاقی هستند و هرچه بخواهند می‌کنند. یکجانشینی به معنای درگیر شدن در بندها و قیود اجتماعی و از دست دادن آزادی و بنده شدن است. با یکجانشینی نمی‌توان قلبم را افزایش داد.

❁ راهبرد ناهید: یکجانشینی به معنای دستیابی به روشی برای انباشت نظام‌های نمادین و پیچیده‌تر ساختن نهادها و ساختارهای انباشت قلبم در سطوح گوناگون فراز است. از این رو ارزشمند و کارآمد است و هسته‌ی مرکزی تمدن را برمی‌سازد. در این شیوه از زندگی روابط انسانی به کمک دستگاه‌های زبانی و نظام‌های نمادین سازماندهی می‌شود و بنابراین دقت و شفافیت و امکان نقد شدن را به دست می‌آورد. یکجانشینی تنها زمانی ارزشمند است که با کوچگردی همراه باشد.

Z شواهد تاریخی در مورد این دو شیوه از زندگی کدام است؟ آیا تمدن ایرانی را می‌توان حاصل ترکیب این دو شیوه دانست؟ رگه‌های زندگی کوچگردانه و یکجانشینانه را در شرایط امروزی پیرامون خود تشخیص دهید.

۳۵ چه رفتارهایی را در خود سراغ دارید که کوچگردانه است؟ رفتارهای یکجانشینانه چطور؟ آیا به



🌀 نام - ننگ

📖 اصل نام‌ها: من به کمک مجموعه‌ای از برچسب‌ها و نشانه‌ها در سطح اجتماعی شناسایی می‌شود و در سطح فرهنگی با منشهایی ویژه پیوند می‌خورد. در شرایط هنجارین دیگری من را با واسطه‌ی نمادهای زبانی و نام‌ها می‌شناسد. اگر این برچسب‌ها خوشایند و کارآمد و نشانگر موقعیتی ارجمند باشند، نام خوانده می‌شوند. اگر برعکس بر وضعیت‌ی فروپایه و ناخوشایند دلالت کنند، ننگ دانسته می‌شوند.

☀️ نام‌مداری: اسم هر کس ثابت، قطعی، تغییرناپذیر و برازنده است، و هم‌چنین است سایر برچسب‌ها و نام‌های منسوب به من.

☠️ تله‌ی دلقک: نام تعیین‌کننده‌ی شکل هستی من می‌شود.

✿ راهبرد حلاج: نام من برچسبی است که خودم انتخابش کرده‌ام. داوری در مورد ارزش و اهمیت برچسب‌های منسوب به من و ننگ و نام نهفته در آنها نیز پیش از هر کس بر عهده‌ی من است.

z مردمان چگونه نام و لقبی را که دارند به دست می‌آورند؟ آیا فرآیند دستیابی به نام‌ها و ننگ‌ها تصادفی است؟ محتوای معنایی نهفته در آنها چطور؟

👶 چه نام دارید؟ چه برچسب‌هایی را حمل می‌کنید که مایه‌ی ننگ است؟ نام خود را به آنچه می‌خواهید تغییر دهید.

☯ خویشتکاری - بی‌کارگی

✎ اصل خویشتکاری: من در صورتی که مرکز داشته باشد، هستی را در راستای خواست و آرمان خویش دگرگون خواهد ساخت. این نفوذ و تأثیرگذاری من بر هستی، در سطح اجتماعی نیز انعکاس می‌یابد و بسته به توانمندی‌ها و جهت‌گیری‌های من، موقعیتی ویژه و مشخص را برایش به ارمغان می‌آورد. این موقعیت خویشتکاری خوانده می‌شود. خویشتکاری عبارت است از وظیفه، رسالت، نقش و کاری مشخص که من برای خویش برگزیده و بر اساس آن تغییر دادن شکل هستی را آماج کرده است.

☼ **توهم جبر اجتماعی:** این فرض که نقش و کارویژه‌ی هر کس بر اساس قواعد اجتماعی و روندهایی بیرونی برایش تعیین می‌شود و فرد در برگزیدن آن اختیاری ندارد. بر اساس این پیش‌فرض، من بسته به خاستگاه خانوادگی و طبقاتی‌اش در جایگاهی شغلی و موقعیتی اجتماعی قرار می‌گیرد و باید همان را بپذیرد و به انجام رساند.

☞ **تله‌ی ملکوس:** اگر من خویشتکاری مناسبی برای خویش بر نگزیند، به شکلی بختکی و تصادفی در جایگاهی اجتماعی قرار می‌گیرد و ملزوماتِ پیشه و شغلی بر او نهاده می‌شود که احتمالاً نه مورد علاقه‌ی اوست و نه با شکل هستی او و توانایی‌هایش تناسبی دارد. به این ترتیب، من به یک همه‌کاره‌ی هیچ‌کاره تبدیل می‌شود.

✿ **راهبرد جمشید:** بازتعریف خویشتکاری بر اساس آرمان و خواست، بسیج تمام نیروها و منابع برای دستیابی به قدرت و مهارت لازم برای به انجام رساندن آن خویشتکاری، اعلام آن خواست‌ها و آرمان‌ها در سطح اجتماعی و جلب توافق و حمایت و فضا برای به انجام رساندنش.

2 تفاوت خویشکاری با شغل و پیشه چیست؟ نقش هنجارین چه تفاوتی با خویشکاری دارد؟ آیا

خویشکاری لزوماً به تغییر شکل هستی منتهی می‌شود؟ آیا شکل هستی من هم هنگام انجام خویشکاری‌اش

دگرگون می‌شود؟

3 چند تن را می‌شناسید که خویشکاری داشته باشند؟ اگر بخواهید برای خود خویشکاری برگزینید چه

را انتخاب خواهید کرد؟ آیا خویشکاری تان معلوم است؟ چرا؟

🌀 برنده - بازنده

📖 **اصل بازی‌ها:** من و دیگری در ارتباط با هم بسته به قلبمی که تولید و تبادل می‌کنند، چهار حالت ممکن است پیدا کنند: یا قلبم من و دیگری در جریان اندرکنش افزایش می‌یابد (برنده - برنده)، یا این مقدار در هر دو کم می‌شود (بازنده - بازنده)، یا من برای افزودن بر قلبم خود قلبم دیگری را کم می‌کند (برنده - بازنده)، و یا دیگری چنین می‌کند (بازنده - برنده). این چهار حالت پایه از اندرکنش انسانی را بازی‌ها می‌نامند.

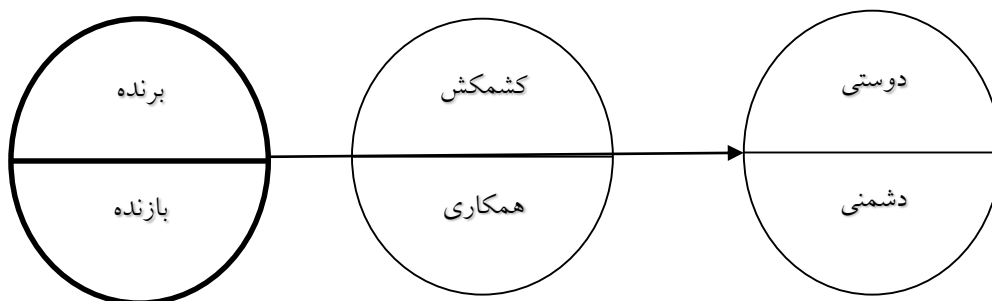
🌟 **اصل بقای قلبم:** میزان کلی قلبم در کل هستی، در یک فرد، و در یک ارتباط انسانی یکسان است و بنابراین به دست آوردن آن مستلزم کاستن از قلبم دیگری است.

💀 **تله‌ی سلم و تور:** من در اندرکنش با دیگری می‌کوشد تا برنده - بازنده عمل کند. در نتیجه، سه حالت پیش می‌آید؛ یا من موفق می‌شود (برنده - بازنده)، یا دیگری به قدری تواناست که او نیز هزینه‌ای را به من تحمیل می‌کند (بازنده - بازنده) و یا قدرت دیگری در حدی است که بازی را به نفع خود می‌چرخاند و خودش از این درگیری سود می‌کند (بازنده - برنده). در هر سه حالت، من از ارتباطی پایدار و موفق با دیگری محروم شده است.

🌀 **راهبرد ایرج و منوچهر:** تنها شکل پایدار و موفق از ارتباط با دیگری، بازی برنده - برنده است. تنها در این حالت اندرکنش پایدار می‌شود و به تدریج پیچیده‌تر می‌شود.

z **چرا بازی‌های برنده - برنده در جامعه‌ی انسانی کمیاب است؟** نموده‌های این بازی را در سیر تکامل جانداران، مسیر تحول نهادها و سازمان‌های اجتماعی، و منشها و معانی فرهنگی نشان دهید. آیا این قاعده درست است که افزایش پیچیدگی و توسعه‌ی سیستم‌ها همواره پیامد بازی برنده - برنده است؟

بازی‌های روزانه‌ی خود را با دیگری‌هایی که زیاد می‌بینید تحلیل کنید. دستاورد بازی‌های برنده - بازنده را ارزیابی کنید. آن را با روابط برنده - برنده‌تان مقایسه کنید. راهی برای تبدیل اولی به دومی بیابید.



🌀 کشمکش - همکاری

🔑 اصل اعتماد: اندرکنش من و دیگری اگر با بازی برنده - برنده تنظیم شود، عاملی به نام اعتماد را پدید می‌آورد. اعتماد دستمایه‌ی ارتباطی درازمدت، پایدار و توسعه‌یابنده است که بسته به موقعیت‌های گوناگون تغییر شکل می‌یابد و شاخه‌زایی می‌کند و الگوهایی نوظهور از کنش متقابل را پدید می‌آورد. این شکل از ارتباط را همکاری می‌نامیم. در صورتی که بازی از برنده - برنده منحرف شود، شکلی ناپایدار، شکننده، انقباضی و ناخوشایند پیدا می‌کند که کشمکش نام دارد.

🌟 توهم کشمکش: ارتباط پایه‌ی میان سیستم‌های کنشگر، کشمکش است و همکاری شکلی خاص و استثنایی در این زمینه محسوب می‌شود. از این رو، حالت پایه‌ی محاسبات رفتاری را باید بر مبنای کشمکش استوار ساخت.

🔪 تله‌ی سلم و تور: پیش‌فرض گرفتن بازی برنده - بازنده و آغاز کردن ارتباط با کشمکش، بدان دلیل که فرض می‌شود دیگری نیز چنین خواهد کرد و بنابراین امن‌ترین حالت ممکن همین است.

🌀 راهبرد ایرج و منوچهر: پیش‌فرض گرفتن بازی برنده - برنده و آغاز رابطه با قواعد همکاری، در عین حال واریسی و ارزیابی مداوم رفتار دیگری و اطمینان از این که وی اسیر توهم کشمکش نیست، و اگر هست، تلاش برای از میان بردن این توهم.

ℤ دو نظریه‌ی عمومی در مورد نظم اجتماعی وجود دارد که یکی «کشمکش» و دیگری «همکاری» را مبنای ظهور جوامع انسانی می‌داند. نقاط قوت و ناتوانی هر یک از این نظریه‌ها کدام است؟

🌀 روابط خود را با اطرافیان‌تان تحلیل کند. چه بخشی از ارتباط‌ها مبتنی بر کشمکش و چه سهمی استوار بر همکاری است؟ آغازگاه‌تان هنگام شروع یک رابطه کدام است؟

دوستی - دشمنی

اصل دوستی: دیگری بر حسب نوع بازی ای که اجرا می کند و از من دریافت می کند، بر طیف دوستی و دشمنی جایی خاص را اشغال می کند. این طیف نشانگر میزان قلبم ای است که انتظار می رود میان من و دیگری تبادل شود.

توهم دشمنی: همگان دشمن هستند مگر خلافتش ثابت شود، و این راهی است برای پرهیز از اعتماد بیجا و آسیب دیدن از دشمنی افراد بیگانه.

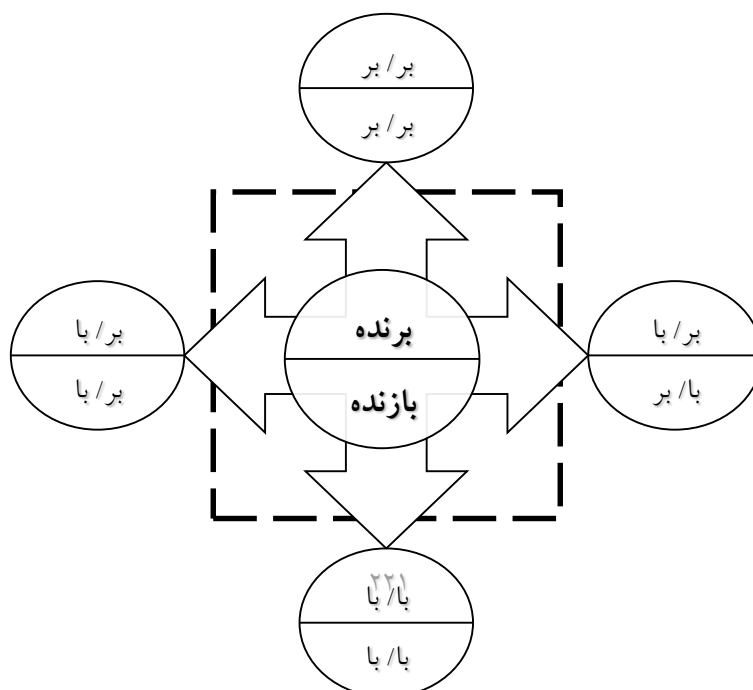
تله ی خشم: من به شکل خودکار با دیگری وارد رابطه ی بازنده - بازنده می شود و در نتیجه قلبم را به کمینه ی ممکن می کشاند.

راهبرد آریامن: دیگری دوست است مگر آن که خلافتش را ثابت کند. من در عین هوشیاری و جلوگیری از ورود به بازی بازنده - برنده و برنده - بازنده، ابتدا به ساکن با بازی برنده - برنده با دیگری رویارو می شود.

شاخص های اصلی دوستان و دشمنان چیست؟ چه رفتارهایی دوستانه یا دشمنانه تلقی می شوند؟ آیا رمزگذاری اجتماعی عامی برای تفکیک این دو از هم وجود دارد؟

دوستان و دشمنان خود را بر طیف یادشده تعیین کنید. چه بخشی از جایگیری افراد بر طیف یادشده

ناشی از تله است؟



🌀 مهر - کین

🔤 اصل مهر: داوری عاطفی - هیجانی من در مورد دیگری یا شکلی مثبت دارد و یا منفی. این داوری در قالب دو حس مهر و کین تبلور می‌یابد و نشانگر آمادگی من برای ورود به رابطه‌ی برنده - برنده یا برنده - بازنده با دیگری است. انگاره‌ی دیگری بر اساس این که این داوری چگونه باشد تعیین می‌شود.

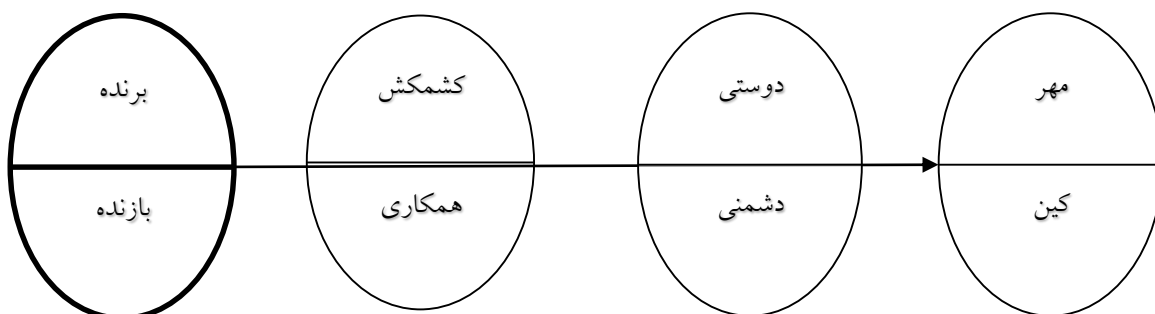
🌟 توهّم کین: کین حس پایه و ابتدایی است و باید به تدریج و با آشنایی بیشتر و دریافت قلبم از دیگری به مهر تبدیل شود. وضعیت اولیه‌ی من در قبال دیگری تدافعی است و با کین درآمیخته است.

🕸 تله‌ی خشم: من به دیگری کین می‌ورزد، چون او را تجسم صفت‌هایی پلید و آسیب‌هایی محتمل می‌داند که هنوز تحقق نیافته‌اند.

🌀 راهبرد مهر: من به دیگری مهر می‌ورزد، تا وقتی که کردار دیگری برانگیختن کینی را موجب شود. کین وضعیتی استثنایی است که برای وجودش دلایلی محکم لازم است. اما مهر داوی دلیلی است که به برگزیدنش می‌ارزد.

z نمدهای رفتاری مهر و کین چیست؟ انگاره‌ی افرادی که موضوع مهر یا کین هستند چگونه دگرگون می‌شود؟ آیا می‌توان خودانگاره‌ی همه را، با توجه به ارتباط با این دوحس، تحریف‌شده دانست؟

🌀 آیا می‌توانید به خود کین یا مهر بورزید؟ آیا چنین می‌کنید؟



🕒 منابع پایان‌پذیر - پایان‌ناپذیر

✎ اصل دوگانگی منابع: اندرکنش دو سیستم تکاملی همواره برای دستیابی به منابع انجام می‌پذیرد. در مورد سیستم من و دیگری، منابع عبارتند از تمام انباشت‌های مادی، انرژیایی یا اطلاعاتی که افزایش قلبم را ممکن سازد. منابع دو حالت پایه‌ی پایان‌پذیر و پایان‌ناپذیر دارند، یعنی یا به ازای استفاده‌ی یک مصرف‌کننده کاسته می‌شوند و یا کاهش نمی‌یابند. بیشتر منابع مادی و بخشی از منابع انرژیایی پایان‌پذیرند. در مورد این منابع قاعده‌ی بازی «حاصل جمع صفر» است. یعنی برخورداری کسی از آن، هم‌ارز با محرومیت دیگری از آن است. در حالت پایه‌ی طبیعی، بر سر این منابع است که بازی برنده - بازنده درمی‌گیرد. منابع پایان‌پذیر بیشتر به سطح زیستی مربوط می‌شوند. بخش عمده‌ی منابع انرژیایی و تقریباً همه‌ی منابع اطلاعاتی پایان‌ناپذیر هستند. یعنی استفاده‌ی یکی از مصرف‌کنندگان از آن، باعث کاهش‌شان نمی‌شود، و گاه (در مورد اطلاعات) افزایش آن را نیز به دنبال دارد. منابع سطح اجتماعی معمولاً چنین خصلتی دارند. بازی برنده - برنده در مورد چنین منابعی ممکن می‌شود. ناگفته نماند که بازی برنده - برنده در مورد منابع پایان‌پذیر هم ممکن، اما دشوار و پیچیده است و در صورت استقرار این بازی، آن منابع به پایان‌ناپذیر دگردیسی می‌یابند (مثال مشهور در این مورد گل‌سنگ است).

☀️ توهم پایان‌پذیری منابع: پایان‌پذیر بودن منابع زیستی به سطوح دیگر فراز نیز تعمیم می‌یابد و تمام منابع در چنین وضعیتی بازنمایی می‌گردند. در نتیجه بازی برنده - بازنده را در مورد تمام شرایط قاعده قلمداد می‌شود.

💀 تله‌ی آز: من برای دستیابی به منابع پایان‌ناپذیر بازی برنده - بازنده را در پیش می‌گیرد.

❁ راهبرد راد: من بر استفاده از منابع پایان‌ناپذیر تمرکز می‌کند و در مورد منابع پایان‌پذیر نیز به طور فعال

راهبردهای بازی برنده - برنده را جست‌وجو می‌کند.

z چند نمونه از منابع پایان‌پذیر و پایان‌ناپذیر را نام ببرید. کدام یک فراوان‌تر و پرشمارتر است؟ معمولاً

کشمکش بر سر کدام رده در می‌گیرد؟ چرا؟

3 منابع در اختیار خویش را به دو رده‌ی یادشده تقسیم کنید و بازیهایتان را بر مبنای آن بازتعریف

نمایید.

دارندگی - مالکیت

اصل دارندگی: داشتن یک چیز، به معنای بهره‌مندی از منابع نهفته در آن برای افزایش قلبم است. هر نوع رابطه‌ی دیگری با یک چیز، که به بهره‌برداری از منابع آن در این راستا منتهی نشود، دارندگی نیست. ارتباط با منابع می‌تواند دو شکل داشته باشد. نخست دارندگی، که عبارت است از چیرگی کامل بر منابع یک چیز، بدون آن که ارتباط با آن محدودیتی در کردار من ایجاد کند. دوم مالکیت، که عبارت است از داشتن ناقص و شکننده‌ی یک چیز، که همواره با تلاش برای محروم ساختن دیگران از آن منبع همراه است. دارندگی با بازی برنده - برنده و مالکیت با بازی برنده - بازنده گره خورده است. یکی بر استفاده‌ی من از منابع متمرکز است و دیگری بر محروم ساختن دیگری از این منابع تکیه کرده است.

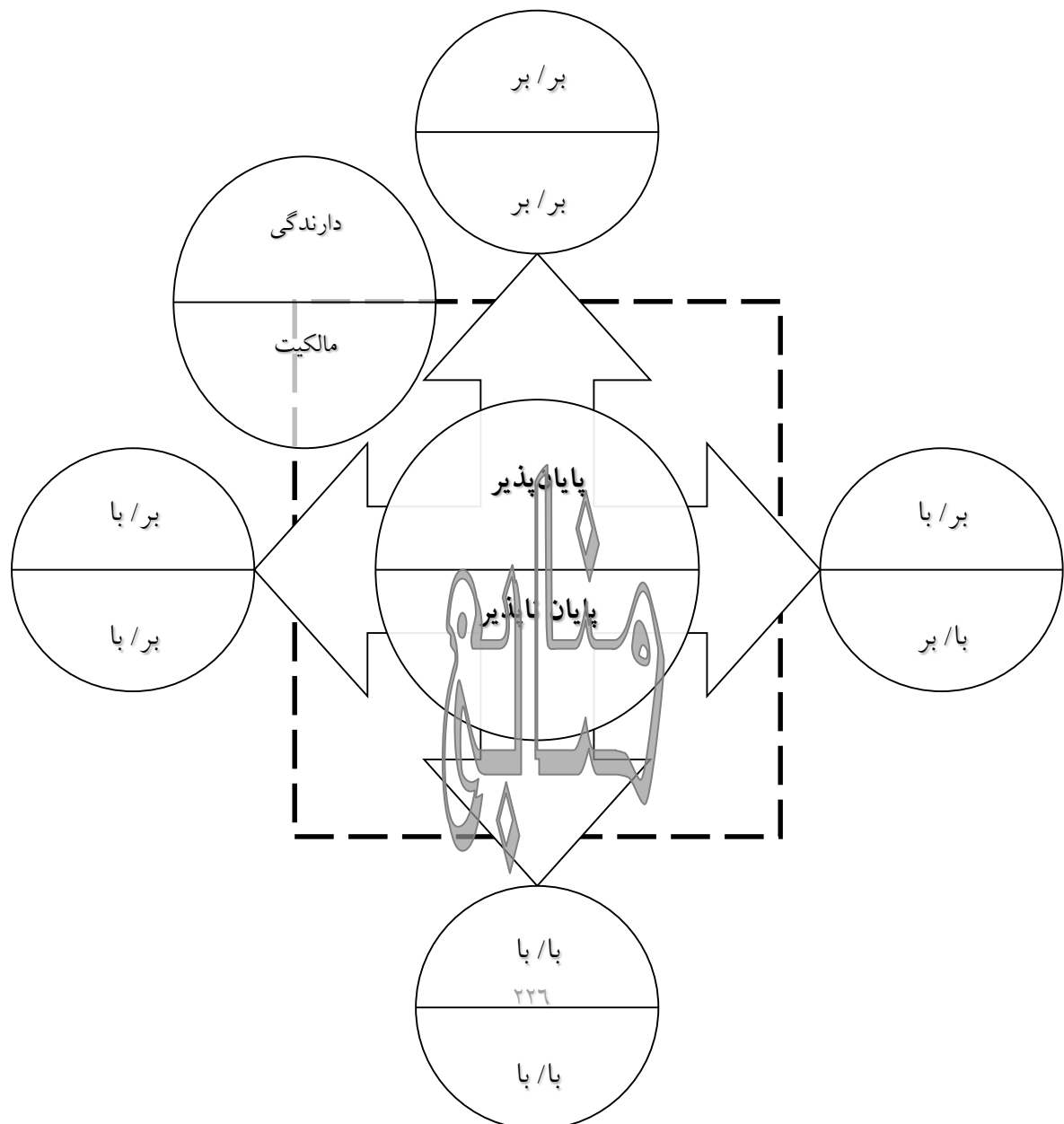
توهم مالکیت: این توهم که چیزی و منبعی که به قلمروی جهان یا دیگری تعلق دارد، می‌تواند به درون قلمروی من مکیده شود و در آن جذب گردد. اصل بقای قلبم که منابع زایش قلبم را محدود و ثابت می‌داند، به این نتیجه منتهی می‌شود که برای دستیابی به منابع باید لزوماً دیگران را از آن محروم ساخت.

تله‌ی آز: من به جای آن که از منابع برای افزایش قلبم خود بهره جوید، نیروی خود را برای مهار بهره‌جویی دیگران از آن صرف می‌کند.

راهبرد راد: قبول این که آنچه مستقل از من دگرگون می‌شود مالکیت‌ناپذیر است. بهره‌برداری بیشینه از منابع، همراه با یاری به دیگران برای آن که در چارچوبی برنده - برنده از همان منابع بهره‌مند شوند. جایگزینی آز با دهش.

۲ نظام‌های حقوقی بر صورت‌بندی و مرزبندی مالکیت تمرکز کرده‌اند یا دارندگی؟ زبانزدها و اندرزهای فرهنگ ما که آز و طمع‌ورزی را نکوهش می‌کنند، کدام یک را آماج می‌سازند؟ داشتن چیزی مانند پول با مالک بودن آن چقدر تفاوت دارد و چگونه؟

۳ تفاوت دارندگی و مالکیت را در الگوی رفتاری خود و دیگران تشخیص دهید. چه چیزهایی را دارید؟ چه چیزهایی را مالک هستید؟ فهرستی از آنها را تهیه کنید. مهم‌ترین چیزی که دارید چیست؟ آیا پیش از شما دیگری آن را داشته است؟ فرض کنید آن را نداشته باشید، چه می‌شود؟ بیش از هر چیز دوست دارید چه چیزی را داشته باشید؟ حاضرید چه چیزهایی را از دست بدهید تا مالک آن شوید؟



🌀 درویشی - توانگری

📖 اصل توانگری: دارندگی، به برخورداری پیوسته و پایدار از منابع می‌انجامد، که در سطح اجتماعی رمزگذاری شده و به صورت توانگری نمود می‌یابد. توانگری ویژگیِ انگاره‌ای است که با رمزگذاری برخورداری از منابع، دارندگی‌اش را در شبکه‌ی روابط اجتماعی به نمایش می‌گذارد. در صورتی که این رمزگانِ نشانگرِ برخورداری از منابع غایب باشد، انگاره‌ی فردی درویش پدیدار می‌گردد. درویشی یا نشانگر محرومیت از منابع است یا علامت رمزگذاری نشدنِ دارندگی در قالب‌های هنجارین است.

☀️ ستایش فقر: شبکه‌ای از پیش‌فرض‌ها (مانند اصل بقای قلبم) یا ارزش‌های اخلاقی (مانند پایبندی به عدالت هم‌چون برابریِ همگان در برخورداری از قلبم) باعث می‌شود تا من از رمزگذاری دارندگی، یا حتی برخورداری از منابعی که به توانگری می‌انجامد، ابا یا شرم داشته باشد.

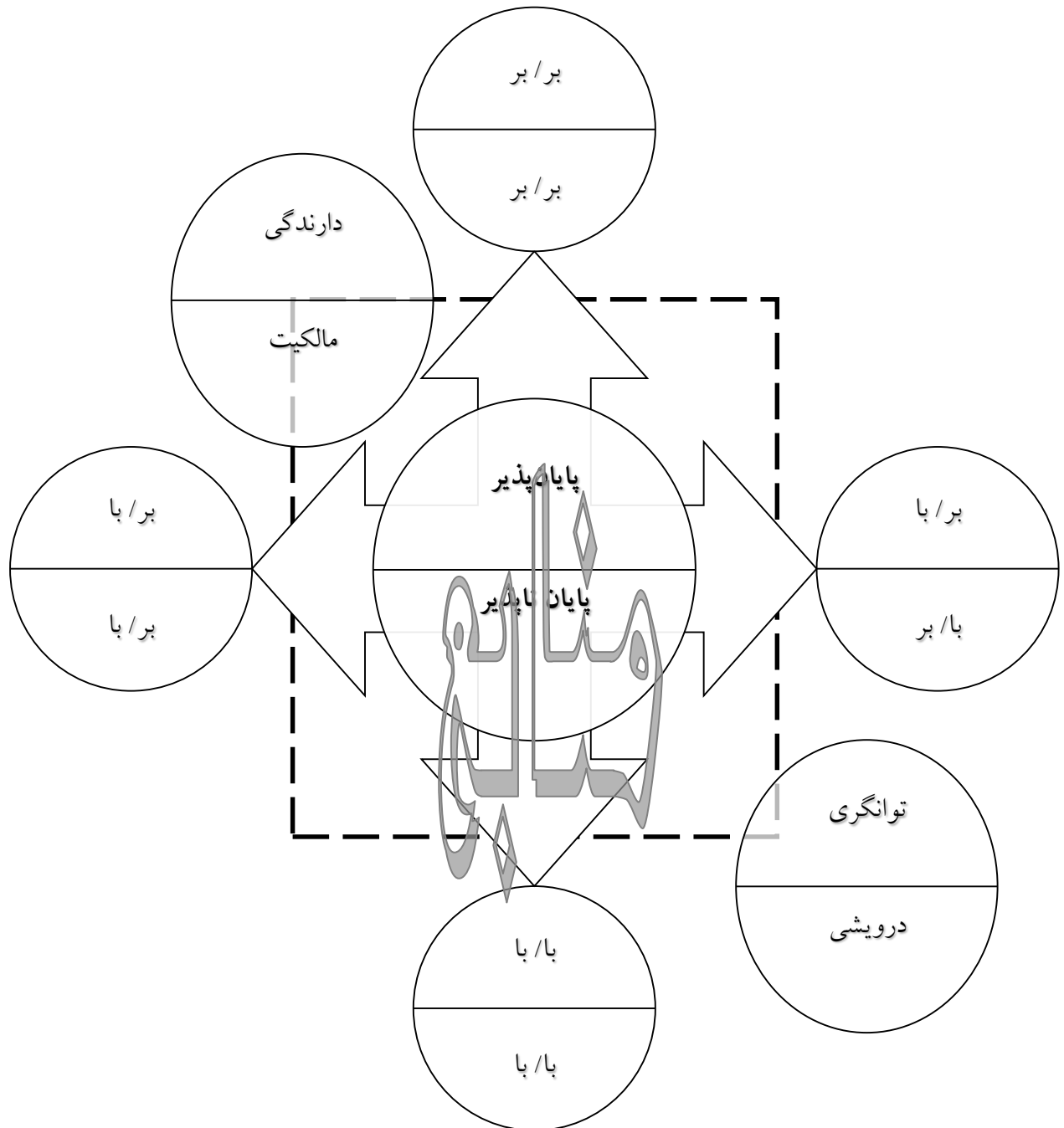
🕸 تله‌ی دریوی: توانگری هم‌چون امری نکوهیده مورد قضاوت واقع می‌شود. در نتیجه خودانگاره با رمزگانِ نشانگر محرومیت و غیاب منابع آراسته می‌شود و آن را هم‌چون نمادِ حیثیت اجتماعی به کار می‌گیرد. معمولاً این رمزگذاری در مواردی بروز می‌کند که محرومیت و غیابِ منابع به راستی وجود ندارد. از این رو، بخشی دروغین از خودانگاره را برمی‌سازد.

🕸 تله‌ی دیوی: توانگری مانند هدف و غایتی عام در نظر گرفته می‌شود. در نتیجه، من می‌کوشد تا برای برخورداری از حیثیت اجتماعی آمیخته با توانگری، حتی در غیابِ برخورداری از منابع، رمزگانِ مربوط به آن را در انگاره‌ی خویش بازنمایی کند. به این ترتیب، انگاره به امری دروغین تبدیل می‌شود که دارندگی‌ای ساختگی و نمایشی را به تماشاچیان عرضه می‌کند.

❁ راهبرد آشی: توانگری و درویشی هم‌چون دو سویه‌ی جم‌ای اجتماعی در نظر گرفته می‌شوند که هیچ یک به تنهایی ارزش خاصی ندارند. من خودانگاره‌اش را طوری مدیریت می‌کند که در عین بازنمایی راستین درجه‌ی برخورداری از منابع، جایگاه اجتماعی شایسته‌ای را نیز بازنمایی کند، بی‌آن‌که دستخوش نکوهش یا ستایش بی‌موردِ توانگری شود.

z در چه جوامعی درویشی امتیاز شمرده می‌شود؟ ستایش فقر در ایران زمین در چه شرایط تاریخی‌ای بروز کرده است؟ نمود تله‌ی دیوی در دوران مدرن را در چه چارچوب نظری‌ای می‌توان یافت؟ رمزگان نمایش دهنده‌ی توانگری چه عناصری را در بر می‌گیرد؟

35 رمزگان مربوط به درویشی و توانگری را در جامعه‌ی خویش تحلیل کنید و دریابید که خودتان کدام عناصر آن را حمل می‌کنید؟ چه بخشی از آن نمایشی و دروغین است؟ آن را بهینه سازید.



وارستگی - وابستگی

اصل ضرورت: من همواره برای انجام گزینش‌های اخلاقی و دستیابی به اهداف، نیازمند منابع است. از این رو، برخورداری از منابع ضرورتی است که نادیده انگاشتنی نیست. من بسته به ارتباطی که با منابع برقرار می‌کند، بدان وابسته یا از آن وارسته می‌شود. این دو حالت بستگی به آن دارد که من از پویایی منابع پیروی کند، یا تحول آن را خود تعیین نماید.

توهم اصالت منابع: منابع مهم‌ترین و اصل‌ترین چیزهایی هستند که برای دست زدن به کنش بدان نیاز داریم. از این رو، باید رفتارها و خواست‌های خود را در محدوده‌ی منابع و با پیروی از افت‌وخیز آنها تعیین کرد. تنها چنین روشی است که واقع‌بینانه است و به برآورده شدن خواست‌ها می‌انجامد.

تله‌ی وابستگی: خواست‌های من به شکلی فشرده و ابتر می‌شود که با منابع همواره ناکافی و محدود همخوان شود. این تله با تلاش برای مالکیت منابع نیز همراه است.

راهبرد وارستگی: من خواست خود را اولویت اول می‌داند و از آن دست برنمی‌دارد. در شرایطی که منابع برای دستیابی به این خواست بسنده نباشد، منابعی تازه جسته یا آفریده می‌شوند. در این شرایط من به دارندگی روی می‌آورد و از تملک منابع چشم‌پوشی می‌کند.

Z در تمدن ایرانی دوران اسلامی شاخه‌ای به نام تصوف وجود دارند که آرای پیچیده و شگفتی در مورد وارستگی دارند و روش‌های دستیابی به منابع نو یا آفریدن منابع دور از انتظار را به دقت صورت‌بندی کرده‌اند. در مورد آرای ایشان بیشتر بخوانید و تله‌هایی که در برخی از برداشت‌های‌شان وجود دارد را تشخیص دهید.

ذ رابطه‌ی خود را با منابع پیرامون‌تان پیکربندی کنید و رگه‌های وابستگی و وارستگی را تشخیص دهید. به سوی وارستگی پیش بروید.

داد - ستم

اصل دادگری: توزیع نامتقارن منابع و تلاش برای سازماندهی آن و بهره‌مندی اخلاقی همگان از آن، به پیدایش مفهوم داد می‌انجامد. داد عبارت است از قاعده‌ای که اگر منابع بر اساس آن توزیع شوند، قلبم در کلیت نظام اجتماعی بیشینه شود. داد بر این مبنا قاعده‌ای پیچیده و پویاست که بسته به ویژگیهای اعضای تشکیل‌دهنده‌ی یک جامعه و ماهیت منابع تعیین می‌شود. داد به شمار و هویت اعضای جامعه، توانایی هریک برای بهره‌مندی از منابع، میزان قلبمی که هر یک تولید می‌کنند، و خرد و قدرت و توانایی‌شان برای جذب و تولید منابع نو بستگی دارد. هر نوع انحرافی از داد، به ستم می‌انجامد. ستم معمولاً از رواج بازی‌های برنده - بازنده، بازنده - بازنده و بازنده - برنده برمی‌خیزد.

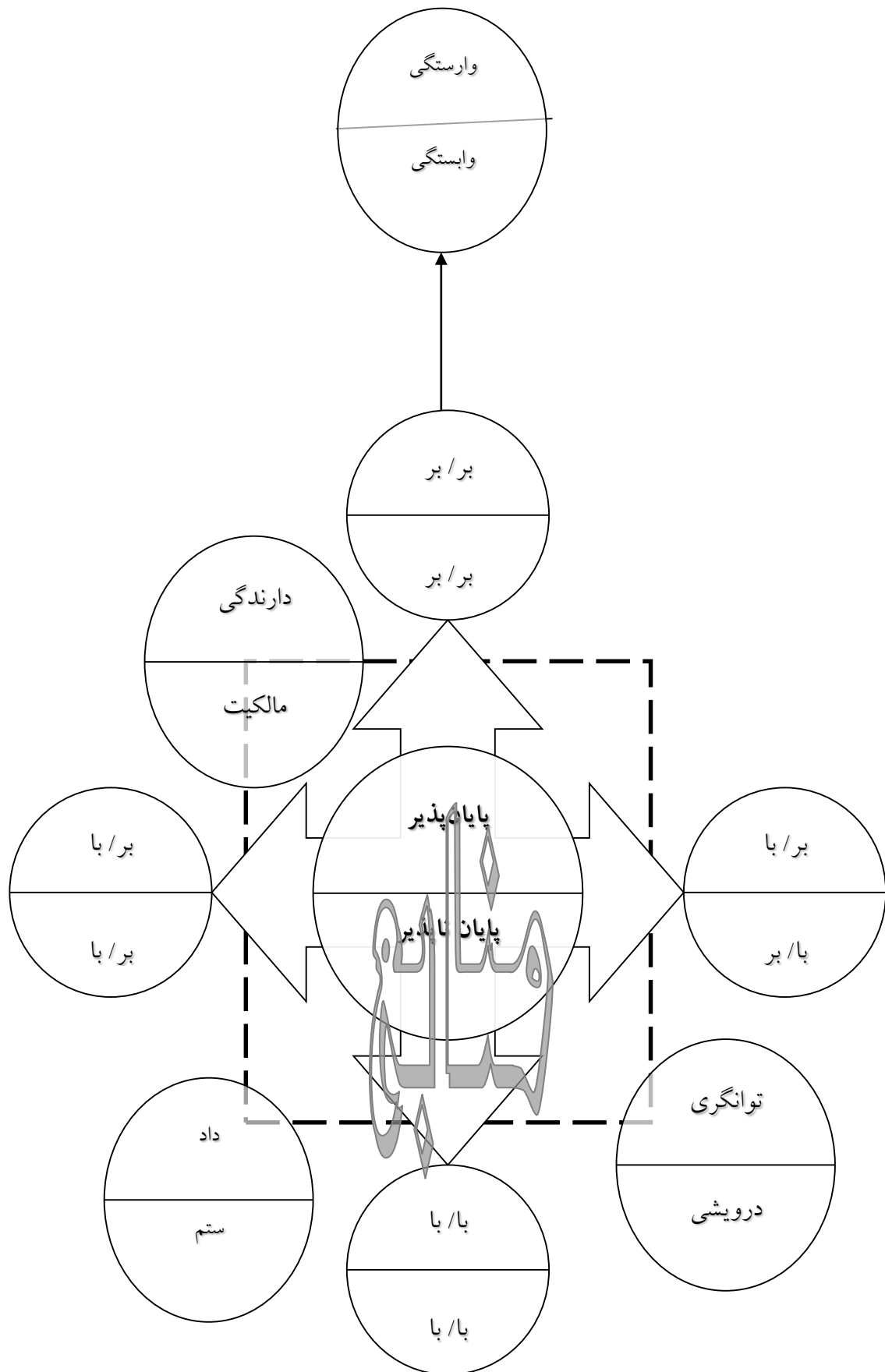
توهم ستم‌دیدگی: برخورداری ناهمگن من و دیگری از منابع، به پیدایش باورهای ساده‌بینانه و نادرست در مورد مفهوم داد منتهی می‌شود. یک تعبیر ساده‌لوحانه از داد آن است که همگان به مقداری برابر از تمام منابع برخوردار شوند. تعبیری که به دلیل تفاوت در ماهیت منابع و ناهمگنی توزیع طبیعی‌شان و ناهمسانی من‌ها و گوناگونی نیازها و گزینش‌ها و خواست‌های‌شان، نادرست، غیرقابل دستیابی، و — در صورت تحقق — ستمگرانه است. برداشت دیگر آن است که داد به پویایی آزادانه یا برنامه‌ریزی‌شده‌ی متغیری عام و فراگیر مانند پول فرو کاسته شود که هم‌چون واسطه‌ی تبادل منابع عمل می‌کند. از آنجا که پول تمام منابع قلبم را رمزگذاری نمی‌کند و الگوهای توزیع و جابه‌جایی‌اش هم به نهاد هنجارسازی مانند بازار وابسته است، این برداشت نیز نادرست و خام‌دستانه است. تفسیر «داد» به این ترتیب، باعث می‌شود تحقق آن ناممکن یا متعارض با عقل سلیم و وجدان بنماید و به این ترتیب شکلی از ستم‌دیدگی ناگزیر را در سطح اجتماعی عادی و نهاده‌ی می‌سازد.

☞ تله‌ی ستم‌دیده/ ستمگر: این باور که دستیابی به منابع به هر قیمتی رواست، من و دیگری را در موقعیت بازنده - بازنده نسبت به هم قرار می‌دهد. یعنی هر کنشگری برای بیشینه ساختن برخورداری خود از منابع بدون توجه به موقعیت دیگران بیشترین تلاش را می‌کند، بی‌آن‌که به اصل عمومی داد یا قواعد بینابینی توجهی کند. در نتیجه شکلی از ستم دوسویه در سراسر روابط اجتماعی جاری می‌شود و هر کس به برخی ستم می‌کند و از برخی ستم می‌بیند.

✻ راهبرد رَشَن: رعایت قانون داد و کوشش برای به کرسی نشاندن آن، که هم به رهیدن از بند ستمگری - ستم‌دیدی می‌انجامد، و هم من را در مقام پشتیبان نظم‌ی طبیعی و پایدار، از قدرت و اعتبار اجتماعی برخوردار می‌سازد.

Z قواعد مرسوم اجتماعی که داد را تعریف می‌کنند، چه خطاهایی دارند؟ مفهوم عدالت با داد چه تفاوتی دارد؟ آیا می‌توان داد را محصول تحلیل و توصیف سیستم اجتماعی و بررسی وضعیت بهینه‌ی آن دانست، و عدالت را در مقابل نتیجه‌ی قراردادهای بینافردی و آمیخته به قدرت در سطح اجتماعی قلمداد کرد؟ آیا می‌توان داد را شالوده و زیربنای اصلی تمام قواعد حقوقی و جان‌مایه‌ی تمام تعریف‌های گوناگون از عدالت دانست؟ آیا برابری معیار خوبی برای تعریف داد است؟

☞ جایگاه خود را در شبکه‌ی ستم پیرامون‌تان تشخیص دهید. ببینید به چه کسانی ستم می‌کنید و از چه کسانی ستم می‌بینید؟ گام به گام روابط ستم را به روابط مبتنی بر داد تبدیل کنید.



🌀 چیرگی - غلبه

✎ اصل چیرگی: من و دیگری هنگام اندرکنش با یکدیگر همواره با نوعی نابرابری در میزان قدرت روبه‌رو هستند. این نابرابری به تفاوت در ویژگی‌های منحصر به فرد من و دیگری، ناهم‌زوری نیروهای جاری در درون و بیرون هر من، و ناهمسانی قلبم تولید شده توسط هرکس مربوط می‌شود. در این شرایط خواست‌های واگرا و متفاوت من و دیگری، بر یکدیگر فشار وارد می‌آورد و کردار من و دیگری بر رفتار هم تأثیر گذارده، و آن را تعیین می‌کند. برآیندی که از تماس نیروهای من و دیگری حاصل می‌شود، در قالب برتری یکی بر دیگری نمود می‌یابد. یعنی من یا دیگری، بر دیگری تأثیری بیشتر گذاشته و الگوی رفتاری طرف مقابل را بیشتر تعیین می‌کند. این بدان معناست که طرف برتر از قدرت بیشتری برخوردار است و خواست خویش را با وجود تداخل نیروهای بیرونی بیشتر برآورده می‌سازد. برتری به دو شکل چیرگی یا غلبه نمود می‌یابد.

🌀* توهم غلبه: هنگامی رخ می‌دهد که قدرت طرف برتر فضای حالت امکانات پیشروی طرف مقابل را چروکیده و محدود سازد و از دامنه‌ی گزینه‌های پیشروی وی بکاهد و او را به رفتاری که مطلوب خودش است وادار نماید. این کار معمولاً با تهدید به رنج یا وعده‌ی لذت انجام می‌پذیرد و رفتار دیگری را بدون توجه به خواست‌های وی و هویت او دستکاری می‌کند.

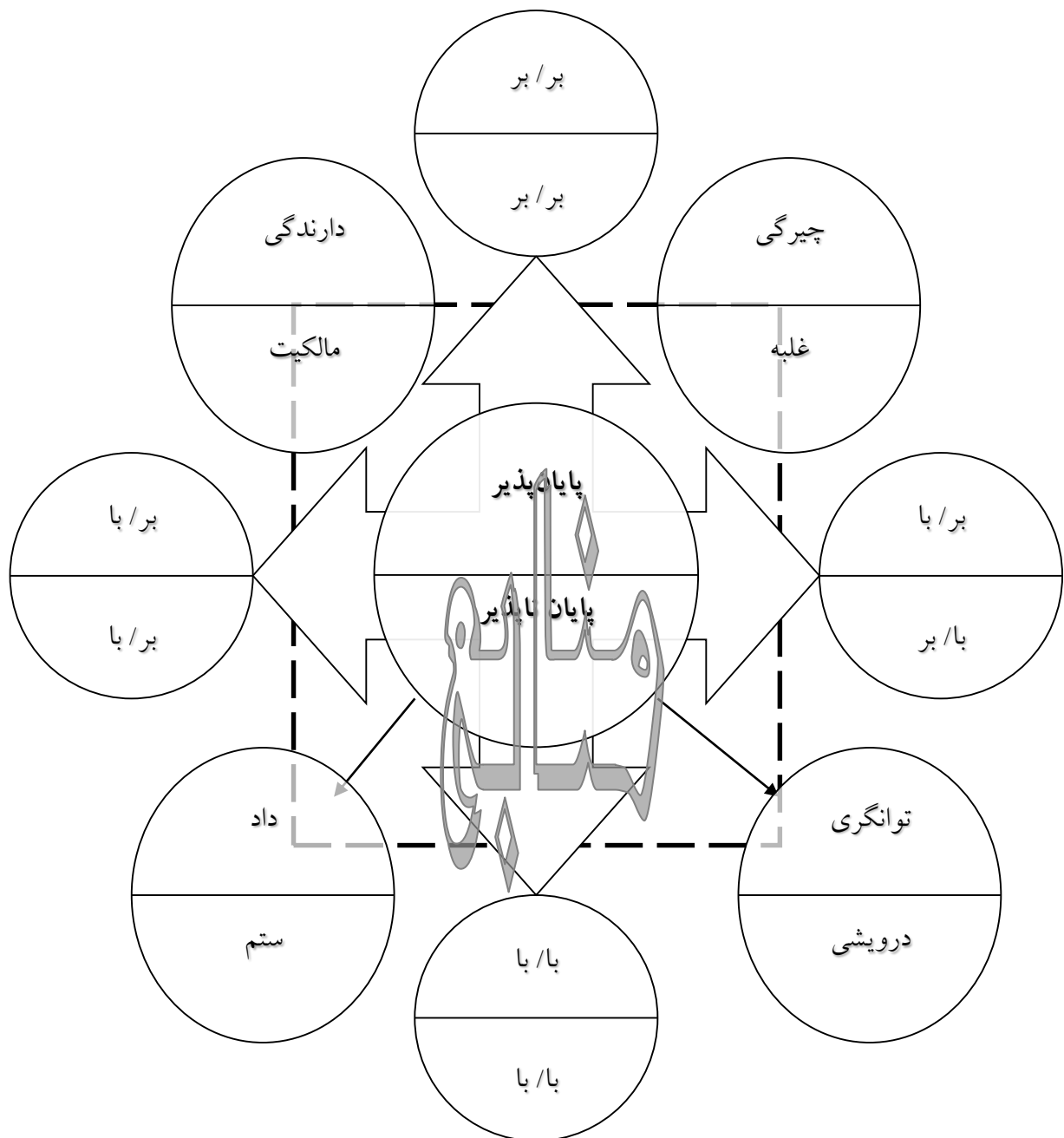
☠ تله‌ی ایندره: من بدون توجه به خواست دیگری، رفتار وی را تعیین می‌کند و برای انجام این کار به اعمال زور و ایجاد نیرویی اجبارآمیز دست می‌یازد.

❁ راهبرد اوپرتات: من به جای محدود ساختن شمار گزینه‌های دیگری، به خواست وی توجه می‌کند، فضای حالت رفتاری وی را گسترش می‌دهد و شمار گزینه‌های وی را به قدری زیاد می‌کند که برخی از

رفتارهای مطلوب که در امتداد خواستِ او هستند و در ضمن مورد نظر من هم هستند در دسترس وی قرار گیرند. به این ترتیب من با درآمیختن خواست خود با دیگری و توانمندتر ساختن وی رفتار وی را تعیین می‌کند و با یاری رساندن به او برای دستیابی به خواستِ درونزادش، رفتاری را راه‌اندازی می‌کند که مطلوبِ خود نیز هست. در این حالت من بر دیگری چیره شده‌ام.

z چرا رواجِ آماریِ غلبه تا این پایه زیاد است و چرا چیرگی کمیاب می‌نماید؟ راهبردِ چیرگی را چگونه می‌توان در شرایط بحرانی و موقعیت‌هایی که کرداری باید به سرعت انجام شود، به کار برد؟ آیا می‌توان به جای غلبه بر دیگران، همواره چیره بود؟ قلبم در من به هنگام چیره بودن بیشتر افزایش می‌یابد یا غالب بودن؟ رفتارهای غلبه‌آمیز یا چیره‌گرانه‌ی خود را تفکیک کنید و در مورد محتوای قلبم هریک داوری کنید.

یک رابطه‌ی مبتنی بر غلبه را به چیرگی تبدیل سازید.



سطح فرهنگی

🌀 گرایش - تعلیق

✎ اصل گرایش: من در سطح فرهنگی می‌تواند بر اساس راهبردی انتخاب شده و درونزاد از منش‌هایی خاص برخوردار شود، چارچوبها و قالبهای ذهنی ویژه‌ای را که به نظرش درست‌تر و کارآمدتر می‌رسند برگزیند، و از ترکیب تمام منش‌هایی که تصاحب کرده، جایگاه و موضعی مشخص برای فهم و تولید معنا برسازد. رگه‌ی مشترک در میان تمام این کارکردها، گرایش و سوگیری مشخص و خودمختارانه‌ی من در برابر معناهای گوناگون و منش‌های متفاوت است.

☼ توهّم تعلیق: گریز از اعلام موضع و تشکیل جبهه‌ای مشخص در سپهر فرهنگ، با این بهانه ممکن می‌شود که پایبندی به چارچوب‌ها یا قالب‌های فکری مشخصی را زیانمند و محدودکننده‌ی آزادی فرض کنیم. این فرض که امکان تعلیق معنا وجود دارد، از نادیده انگاشتن این حقیقت ناشی می‌شود که خودِ تعلیق و خودداری از اعلام موضع، در نهایت نوعی معناست و شکلی از اعلام موضع محسوب می‌شود. اما موضعی سست و شکننده که به همین دلیل یارای دفاع از خود را ندارد و به ناگزیر خودِ تاب نیاوردنش در برابر نقدها را به عنوان ویژگی اصلی‌اش می‌پذیرد و می‌ستاید.

☼ تله‌ی مَرشون: درآمیختن تمام معناها با یکدیگر، استفاده‌ی سطحی از همه‌ی آنها و پرهیز از نقد ریشه‌ای و اعلام موضع در برابر آنها، با این قصد که آزادی عملِ من در سپهر اندیشه حفظ شود. این کار در نهایت به محرومیت از بهره‌گیری درست و عمیق از منشها و معانی منتهی می‌شود و ابهامی را در قلمروی معنا حاکم می‌سازد که به سایر سطوح نیز نشت می‌کند و امکان صورتبندی آرمانی و اهداف را از بین می‌برد. در نتیجه

من توسط کشکولی از منش‌های بی‌ربط تسخیر می‌شود، بی‌آن‌که توانایی تأثیرگذاری بر این سطح از فراز را داشته باشد.

❁ راهبرد آرشتاد: اعلام موضع و مرزبندی موقعیت خویش در سپهر فرهنگ، بهره‌گیری آزادانه از تمام منش‌ها و معانی موجود، و داوری و اعلام موضع در موردشان، به شکلی که نقدِ عناصر ناخواسته و توسعه‌ی منش‌های برگزیده ممکن گردد. تنها از این مسیر است که من می‌تواند در سطح فرهنگی دگرگونیِ معناداری ایجاد کند.

z آیا میان تعلیق و نادانی ارتباطی وجود دارد؟ آیا می‌توان گرایش را با حضور و تعلیق را با غیاب مربوط دانست؟ نگرش نویسندگان پسامدرن چه ارتباطی به این حرف‌ها دارد؟ آیا دیدگاهی همتای آن در روزگار سنتی هم وجود داشته است؟ آیا امکانِ طردِ کاملِ تعلیق یا گرایش وجود دارد؟ یا این که این دو در نهایت تا حدودی به هم آمیخته‌اند؟

3d اشکال گوناگون پرهیز از موضع‌گیری در سپهر فرهنگی را تشخیص دهید. خودتان در چه زمینه‌هایی به تعلیق دست می‌زنید؟ در چه زمینه‌هایی در حوزه‌ی فرهنگی فعال و موفق هستید؟ آیا در آن زمینه‌ها تعلیق می‌بینید یا گرایش؟

☯ فرامن - من آرمانی

✎ اصل فرارونده بودن من: تصویر آرمانی من در سطح فرهنگی در قالب من آرمانی تبلور می‌یابد. من آرمانی، آن خودانگاره‌ی فرضی‌ایست که من در بهترین حالت قابل تصور قادر به تولید کردنش است. صفات و ویژگی‌های من آرمانی فرارونده هستند. یعنی وضعیتی استعلایی و غایی را در پیوند با معناهای بنیادین زندگی فرد نمایان می‌سازند. در سطح اجتماعی، تصویری مشابه از «بهترین وضعیت من» در چرخ‌دنده‌ی نهادهای هنجارساز پدیدار می‌شود که فرامن نام دارد. فرامن شکلی از من بهینه شده است که در سازگاری با قواعد اجتماعی و هنجارهای جمعی پیکربندی و رمزگذاری شده است. من آرمانی که وضعیتی فرارونده، بلندپروازانه و شخصی از تصویر غایی من را در بر می‌گیرد، در تقابل با فرامن گیتیانه و قناعت‌آمیز قرار دارد که سویه‌ای غیرشخصی و نقش‌مدار و هنجارین از من را به نمایش می‌گذارد.

☼ توهم قناعت: من آرمانی نباید تفاوت زیادی با فرامن و خودانگاره‌ام داشته باشد، وگرنه رسیدن به آن دشوار، ناممکن و ناامیدکننده جلوه خواهد کرد.

☠ تله‌ی مرشون: عظمت در من آرمانی باعث دلسردی و هراس و دلزدگی من می‌شود. از این رو، من به تصویری روزمره، هنجارین و در دسترس از خویشتن — که شاید با رمزگذاری‌های اجتماعی و زبانی آراسته هم شده باشد — بسنده می‌کند.

✿ راهبرد آرش: برگزیدن بلندپروازانه‌ترین آرمان و داو بستن بر سر دستیابی به آن، مسیر اصلی ظهور ابرانسان‌هاست.

z ارتباط میان منِ آرمانی با شخصیت‌های اساطیری چیست؟ ادبیات چه نقشی در سازماندهی و صورت‌بندی منِ آرمانی ایفا می‌کنند؟ آیا می‌توان انقراض قهرمانان در ادبیات مدرن را نمودی از بحران در تعریف منِ آرمانی دانست؟ ساختار فرامن چگونه با نهادهای هنجارساز چفت‌وبست می‌شود؟

ژ اگر قدرتِ انجام هر تغییری را در جهان داشتید، چه شکلی از هستی را برای خودتان انتخاب می‌کردید؟ فرض کن نویسنده‌ی فیلم‌نامه‌ی مه‌روند هستید، چه نقشی را برای خودتان تعریف می‌کنید؟ منِ آرمانی‌تان را با دقت ترسیم کنید. می‌توانید در این کار از خودنگاره‌تان به عنوان نقشه‌ای راهنما کمک بگیرید.

🌀 جهان‌بینی - داستان - وجدان

✎ اصل روایت: من نظم حاکم بر کلیت هستی را در قالب روایتی زبانی شده درک می‌کند که در هریک از قلمروهای زیست جهان به شکلی ویژه نوشته می‌شود. روایتی که جهان را بازنمایی می‌کند و نظم چیزها و توالی رخدادهای آن را فهمیدنی می‌سازد، جهان‌بینی نام دارد. این روایتی است که مفاهیمی مانند طبیعت، خداوند، ماده و دانش تجربی را در بر می‌گیرد. جهان‌بینی بر اساس حقیقت سازماندهی می‌شود و معیارهای شناختی بر آن حاکم هستند. روایتی که دیگری را بازنمایی می‌کند، وجدان خوانده می‌شود و جایگاه من و دیگری، وظیفه و مسئولیت هر یک در قبال دیگری، و ماهیت انسان را تعیین می‌کند. این روایت ماهیتی اخلاقی دارد و بر اساس نیکی سازمان می‌یابد. روایتی که به من مربوط می‌شود، داستان خوانده می‌شود و سرگذشت و سرنوشت من را در بر می‌گیرد. این روایت بافتی زیبایی‌شناسانه دارد.

🌀 پیروی از روایت: روایت‌های سه‌گانه‌ی یادشده به عنوان حقایقی تردیدناپذیر و قطعی در نظر گرفته می‌شوند. در نتیجه، سه عرصه‌ی هستی‌شناسانه‌ی من - دیگری - جهان به متن سه پاره‌ی داستان - وجدان - جهان‌بینی فرو کاسته می‌شود. در نتیجه ارتباط من و هستی قطع می‌شود و روایت‌ها جایگزین ارتباط مستقیم من با هستنده‌ها می‌شود.

🌀 تله‌ی متن: من به متنی تبدیل می‌شود و نمادها و نشانگان زبانی جایگزین روندها و رخدادهای واقعی برساننده‌اش می‌شود.

🌀 راهبرد سروش: من برای فهم هستی به روایت‌های سه‌گانه‌ی یاد شده نیاز دارد. اما من نویسنده‌ی این روایت است و آن را تعیین می‌کند، به جای آن که توسط آن تعیین شود.

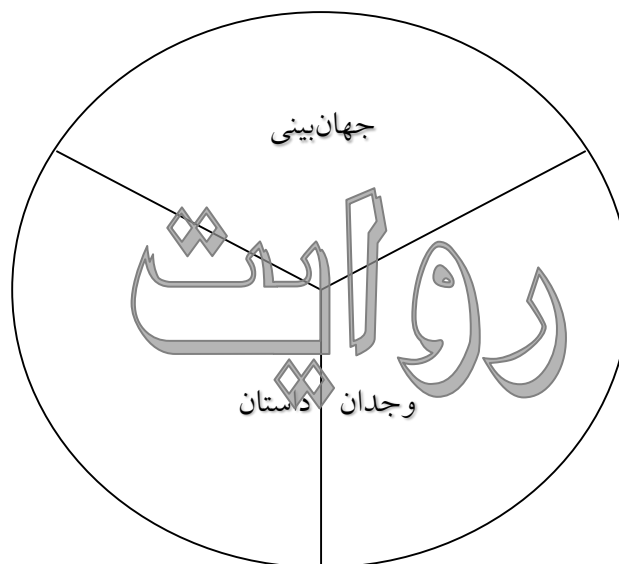
2 سه روایت یادشده چطور به هم متصل می‌شوند؟ آیا در حالت هنجارین تعارضی میان محتوای

جهانبینی، داستان و وجدان وجود دارد؟ معیارها و متغیرهای حاکم بر روایی و کارآیی هر یک از این روایت‌ها

چیست؟ آیا این معیارها با هم آشتی‌پذیر هستند؟

3 ساخت اصلی سه روایت بنیادین خود را تعیین کنید و شکاف‌های معنایی و ناسازگاری‌های اصلی را

در میان‌شان تشخیص دهید.



🕒 زندگی نامه - نمایش نامه

✎ اصل روایت: من زندگی خویش را به صورت روایتی زبانی شده فهم می‌کند که بخش‌های اصلی آن عبارتند از نمایش نامه و زندگی نامه. نمایش نامه روایتی از پیش تعریف شده و ذخیره شده در سطح فرهنگی است که ساختار کلی زندگی افرادی با موقعیت و شرایط شبیه به من را مشخص می‌سازد. والد در سال‌های اول عمر کودک این روایت را در قالب قصه‌ها، داستان‌های بچه‌گانه، ضرب‌المثل‌ها، تکیه‌کلام‌ها و امر و نهی‌ها، هم‌چون سرمشقی به کودک منتقل می‌کند. نمایش نامه ساختار داستان گونه دارد، یعنی سرآغاز، بسط موضوع، ماجراهای اصلی، نتیجه‌گیری، جمع‌بندی و پایان (مرگ) را شامل می‌شود. این روایت دارای قهرمان یا ضدقهرمانی است که در سنین هشت تا شانزده سالگی در قالب توت‌ها یا قهرمان‌های داستانی مدل‌سازی می‌شوند و بر اساس ساختار خانواده، محیط اجتماعی و زمینه‌ی فرهنگی کودک تعیین می‌شوند.

زندگی نامه روایتی شخصی است که در سطح روانی توسط من بر اساس نمایش نامه نوشته می‌شود و رخدادهای تجربه شده در زندگی من را به صورت مجموعه‌ای معنادار و منسجم به هم متصل می‌سازد. به همین دلیل هم در حالت هنجارین به روایتی پیوسته، همخوان، فاقد گسست و دلپذیر تبدیل می‌شود که فاقد بخشهای ناخوشایند، ناهمخوان، دغدغه‌برانگیز، سانسورشدنی یا تنش‌زای داستان زندگی من است.

🌟 پیروی از روایت: هویت من به روایت‌های سطح فرهنگی فرو کاسته می‌شود. رخدادهای زندگی من به راستی چیزی جز خاطره‌ها و روایت‌هایی نیست که به عنوان ردپای تجربه‌های من باقی مانده و در زندگی نامه گنجانده شده است. نمایش نامه نیز با توجه به پیچیدگی نظام اجتماعی و فرهنگی و تکرار مداوم زندگی‌های آدمیان، پیشگویی دقیق و درستی در مورد شکل کلی سرنوشت من است.

❧ **تله‌ی ضدقهرمان:** من از سویی زندگی خود را در زندگی‌نامه‌اش خلاصه‌شده می‌بیند، و از سوی دیگر بر اساس آنچه در نمایش‌نامه پیشگویی شده رفتارهای خود را تنظیم می‌کند تا در نهایت زندگی‌نامه‌اش ساختار و فرجامی شبیه به آن پیدا کند. در نتیجه، سراسر زندگی من از دسترس او خارج شده و به سرمشقی تحریف‌شده از روایتی فرهنگی تبدیل می‌گردد.

❧ **راهبرد سروش:** واکاوی کنجکاوانه و نقادانه در زندگی‌نامه و بازبینی روایت‌های بدیل و برداشت‌های موازی در مورد رخدادها و تجربه‌ها، به همراه واسازی و نقد نمایش‌نامه و بازنویسی آن به شکلی که انتخاب‌های شخصی من و آرمان من تعیین می‌کند.

Z نمایش‌نامه و زندگی‌نامه از نظر زبانی و ادبی چه ویژگی‌هایی دارند؟ نمایش‌نامه به چه فرآورده‌های فرهنگی در سطح اجتماعی منتهی می‌شود؟ از چه راهی می‌توان عناصر سانسورشده و تحریف‌شده‌ی زندگی‌نامه را بازیابی کرد؟

❧ نمایش‌نامه‌تان چیست؟ عناصرش را استخراج کنید. انگاره‌ی قهرمانتان را ترسیم کن. چه توتمی داشته‌اید؟ زندگی‌نامه‌تان را بنویسید. هیچ‌کس قرار نیست آن را بخواند، بنابراین آن را بدون سانسور و فقط برای خودتان بنویسید. تا می‌توانید در مورد رخدادها و عناصرش پرسش طرح کنید، اعتبار خاطراتان را زیر سوال ببرید و با افرادی که در گذشته‌ات نقش آفرین بوده‌اند — به ویژه «آدم بدها» — صحبت کنید و روایت‌های آنها را هم بشنوید.

🌀 سرنوشت - سرگذشت

✎ اصل روایت: نمایش نامه و زندگی نامه که فرآورده‌هایی فرهنگی و روایت‌هایی کلان هستند، در سطح روانی به نسخه‌هایی شخصی و منحصر به فرد تبدیل می‌شوند که از روی همان سرمشق فرهنگی رونویسی شده‌اند. شکل درونی شده و شخصی زندگی نامه سرگذشت، و شکل درونی شده‌ی نمایش نامه سرنوشت نام دارد. سرگذشت و سرنوشت هم‌تاهای دو مفهوم پیش گفته در سطح روانی هستند. واسطه‌ی نگارش این دو، زندگی نامه است که منشی فرهنگی است، اما در دسترس سطح روانی قرار دارد و به عنوان مرجعی برای فهم رخدادهای روزمره به کار برده می‌شود. سرنوشت و سرگذشت با توجه به پیچیدگی شرایط زندگی آدمیان و منحصر به فرد بودن موقعیت‌های زیسته‌ی هر کس، یگانه و بی‌همتاست، اما به دلیل رونویسی از منابعی روایی و همگون، شباهت‌های ساختاری پایه‌ای با سرنوشت و سرگذشت دیگران پیدا می‌کند.

🌀 پیروی از روایت: سرنوشت و سرگذشت به صورت سرمشق‌هایی کلان برای فهم زمان آینده و گذشته به کار گرفته می‌شوند و زندگی من را به توالی رمزگذاری شده و پیوسته‌ای از رخدادهای روایت‌پذیر تبدیل می‌کنند.

🌀 تله‌ی قهرمان: کل خاطره‌ها حافظه‌ی من در سطح روانی به سرگذشتی فرو کاسته می‌شود و پیش‌بینی‌ها و برنامه‌ها و اهداف من نیز به سرنوشتی تحویل می‌شوند. در نتیجه، من از گذشته و آینده‌ای که تداومی از اکنون باشد کنده می‌شود و زمان را به صورت کمیتی خطی و مکان‌گونه تجربه می‌کند. این ماجرا، بزنگاه اصلی از میان رفتن درنگ و ظهور نیرنگ است.

🌀 راهبرد سروش: من سرنوشت خود را تعیین می‌کند و سرگذشت خود را با بازخوانی و ارزیابی مجدد بازنویسی می‌نماید.

۲ سرگذشت و سرنوشت از نظر ساختاری چه شباهتی با هم دارند؟ این دو چه ارتباطی با زمان گذشته

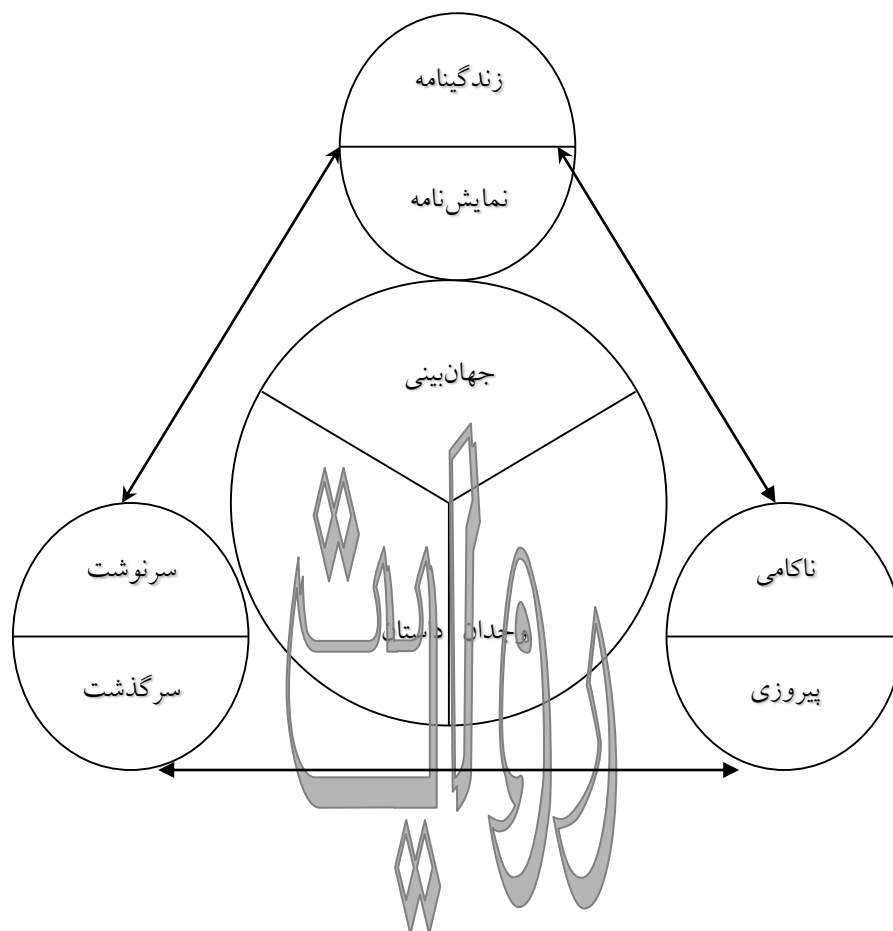
و آینده پیدا می‌کنند؟ چرا زندگی‌نامه و نمایش‌نامه این ارتباط اندام‌وار را با محور زمان ندارند؟ آیا می‌توان

درنگ و فرسگرد را قربانی به هم جوش خوردنِ سرگذشت و سرنوشت دانست؟

۳ سرنوشت و سرگذشت خود را بازبینی کنید و نمایش‌نامه و زندگی‌نامه‌ی همتای آن را در سطح

فرهنگی بیابید. توجه داشته باشید که ممکن است این دو متن از روایت‌هایی متکثر و پاره‌هایی به هم چسبیده

از زندگی‌نامه‌ها و نمایش‌نامه‌های گوناگون تشکیل شده باشند.



❶ ناکامی - پیروزی

❧ اصل امتیازگیری: کنش من بر اساس روایت‌های یادشده از حالت عادی و پیوسته‌اش خارج شده، و در قالب برش‌هایی گسسته از کردار در واحدهای محدود زمانی بازنمایی می‌شود. در نتیجه، امکان ارزیابی و امتیازدهی به دستاوردهای هر پاره کنش فراهم می‌آید. نظام هنجارها بر اساس معیار فراگیر قلبم، و در تنگنای رمزگذاری افراطی قلبم توسط نهادهای اجتماعی و فرهنگی، هر پاره از کنش را بسته به دستاوردش با ناکامی یا پیروزی همراه می‌داند. به این ترتیب، کنش پیوسته، فراگیر، شاخه شاخه و پویای من به واحدهایی سخت و ثابت و ایستا شکسته می‌شود که هر یک از آنها می‌تواند بر اساس رمزگان و نمادهای منسوب به قلبم ارزیابی شود.

❧ توهم امتیاز: جدی گرفتن این امتیازها باعث می‌شود من خود نیز باور کند که کردارهایش خصلتی گسسته و پاره پاره دارند و هر بخش از آنها باید بر اساس متغیرهای هنجارین اجتماعی ارزیابی شود. در نتیجه من ارزش خویشتن و کردارهای خویش را بر اساس امتیازهایی که معمولاً از سوی نهادهای هنجارساز اعلام می‌شوند، ادراک می‌کند.

❧ تله‌ی ملکوس: من با پیروی از قواعد هنجارین از کنش دست برداشته و عمل‌هایی که بیشترین امتیاز را برایش به همراه می‌آورند را بر می‌گزیند. به این ترتیب، بخت داو بستن و داوری کردن در مورد خود را از دست می‌دهد و به قاضی‌ای برای خود تبدیل می‌شود که رفتارهایی تکراری و هنجارین را با معیارهایی برون‌زاد ارزیابی می‌کند.

❧ راهبرد جمشید: من پیوستگی کنش‌هایم را در می‌یابد و کلیت آن را مورد داوری قرار می‌دهد. خوشه‌هایی به هم پیوسته و مسیرهایی در هم تنیده از کنش‌های مرتبط ممکن است برای سادگی تحلیل از

بقیه تفکیک شوند. اما من همواره ارتباط زیربنایی آنان با هم و ربط سیستمی‌شان را در یاد دارد و بنابراین داوری خویش را به سراسر این مجموعه تعمیم می‌دهد و به درکی نقادانه و فراگیر در مورد کلیت کردارهایش می‌رسد.

۲ یک کنش منفرد یعنی چه؟ این کنش از چه نقطه‌ای در زمان و مکان از کنش‌های پیرامونش کنده می‌شود؟ الگوهای مرسوم برای تعیین پیروزی و ناکامی چیست؟ چه بخشی از این معیارها کمی، هنجارین و اجتماعی شده هستند؟ چرا معیارهای روان‌شناختی، زیست‌شناختی یا فرهنگی رواج بسیار کمتری دارند؟ آیا می‌توان فارغ از رمزگذاری اجتماعی کردارها را مورد داوری قرار داد و ناکامی را از پیروزی تفکیک کرد؟

۳ بزرگترین شکست‌ها و موفقیت‌های خود را در زندگی فهرست کنید. هر یک مدیون چه زنجیره‌ای از کردارها بوده‌اند؟ زنجیره‌ی کردارهای یادشده را دنبال کنید و ببینید آغازگاهی مشخص دارند یا نه؟ پیروزی یا ناکامی حاصل آمده تا چه حدودی نمادین است و تا چه پایه به خودِ تغییراتِ قلبم مربوط می‌شود؟

راستی - کژی



اصل راستی: دستگاه اخلاقی شکلی از نظم‌یافتگی جم‌هاست که با مرکزیت جم نیک - بد پدیدار می‌شود. یک دستگاه منسجم اخلاقی، نظامی معنایی در سطح فرهنگی است، که امکان داوری درباره‌ی اتصال (یا عدم اتصال) تمام جم‌ها با این جم مرکزی را فراهم آورد. کردار اخلاقی، کنشی است که بر اساس داوری درباره‌ی هستی و با شکستن تقارن در امتداد مرکز دستگاه اخلاقی انجام پذیرد. مرکز میدان، دستگاهی اخلاقی است. دیگری از آنجا که موضوع کردار اخلاقی است، بخشی از زیست‌جهان است که مرکزدار بودن میدان را ممکن می‌کند، و از این رو دستمایه‌ی مرکزدار بودن من است. نماد کردار اخلاقی، راستی است.

نسی‌گرایی اخلاقی: این تصور که تسلط بر نظام‌های فرهنگی و رهیدن از بند هنجارها به بی‌معنا شدن نظام‌های اخلاقی و گریز از ضرورت پیروی از قواعدی اخلاقی می‌انجامند.

تله‌ی اهریمن: از آنجا که خروج کامل از سپهر اخلاق - به دلیل ناممکن بودن خروج از قلمروی دیگری - متفی است، کسی که در جست‌وجوی رها شدن از قواعد اخلاقی است، با پیروی مخالفت‌جویانه از قواعد اخلاقی و نفی منظم آنها، شکلی دیگر از رفتار هنجارین را - با محتوایی واژگونه - اجرا می‌نماید. اهریمن نیز مانند دیگران، پیروی فرمان خداست. تنها تفاوتش آن است که برعکس فرمان خدا را اجرا می‌کند. اما همچنان گوش به فرمان است!

راهبرد نیزه: کنش اخلاقی (نیکی) با راستی کامل، درآمیخته به تمامیت، و با فاصله از دیگری.

راهبرد کمان: کنش اخلاقی به شکلی غیرمستقیم، از راه دور، و معمولاً به دنبال جریانی علی که در

نهایت پس از مدتی دیگری را متأثر می‌کند، بدون رویارویی مستقیم من و دیگری.

❁ راهبرد شمشیر: کنش اخلاقی با پیچیدگی و ظرافت و به شکلی غیرمستقیم، که در اندرکنش نزدیک با دیگری انجام می‌پذیرد.

z چنین می‌نماید که تنها راه رهایی از نظام‌های اخلاقی هنجارین، بنیاد کردن و آفریدن نظام اخلاقی نیرومندتر و کارآمدتری باشد. سازوکارهای چنین کاری را واریسی کنید.

33 راهبردهای سه‌گانه را تمرین نمایید.

رندي - عياري

اصل آينه: بودن در ميدان مي تواند دو شكل به خود بگيرد:

عياري: عبارت است از چابكانه پيمودن ميدان و حضور در نقطه‌ي درست از ميدان. اين كار با شناخت ميدان و انجام «كردار بهينه» ممكن مي شود.

رندي: عبارت است از جسورانه وارد شدن به بخش هاي فراموش شده يا نادیده انگاشته شده از ميدان، و در نتيجه دستيابي به بخش هاي شگفت انگيز و منابع ناشناخته‌ي نهفته در ميدان. رندي با دگرديسي بنيادين انگاره و خودانگاره همراه است.

اين دو تنها هنگامي ممكن مي شوند كه با تماميت همراه باشند، كه عبارت است از حضور بي نقص و تام و تمام در ميدان. اين كار با مجهز بودن به دستگاهي اخلاقي ممكن مي شود كه رابطه‌ي من و عناصر زيست جهان را به درستي صورت بندي كند و داوري را بر قضاوت برتري دهد.

حضور تمام، رندانه و عيارانه در ميدان، به چيرگي مي انجامد، و سلطه را با رفع نياز بدان، از ميان مي برد. اين شكل از حضور، به معنای آن است كه من در مركز ميدان جاي گيرد، و اين همان نقطه‌اي است كه سلاح هاي اصلي مبارزه با مرگ / رنج / ناتواني / پوچي در آن قرار دارند. شمشير، نيزه و كمان همواره در مركز ميدان هستند. هنگامي من در مركز ميدان قرار مي گيرد كه خود مركزي نيرومند داشته باشد، و به اين ترتيب ميدان را در پيرامون خويش ترشح كند.

هنجارزديگي: قواعد اخلاقي و قوانين حاكم بر زمينه‌ي ارتباط من و ديگري بايد لزوماً هنجارين باشند، وگرنه تضميني براي رعايت اخلاق در دستگاهي خودساخته وجود ندارد.

❧ تله‌ی از خود بیگانگی: من به دلیل اعتماد نداشتن به شایستگی اخلاقی خود، تابع نظام اخلاقی فرامن می‌شود، که در بهترین حالت قواعدش نامفهوم و مبهم و ناگزیده، و در بدترین حالت قوانینش نادرست و غیراخلاقی است.

⚙️ راهبرد عیار: سه فن مقدماتی برای بودن با دیگری در میدان وجود دارد:

اشارت: عبارت است از اهدای معنا یا منشی به دیگری، به شکلی غیرمستقیم و با این هدف و فرجام که قلبم وی را افزون کند.

بشارت: عبارت است از یاری به دیگری برای گشودن میدان خویش، این کار تنها با شریک شدن در میدان وی ممکن می‌شود.

حضور: همان ورود به میدان دیگری، «دیدن» وی و دگرگون ساختن شکل هستی از مجرای اثرگذاری بر دیگری است.

z تبار واژگان و فنون یادشده را در ادبیات صوفیه و عرفان ایرانی ردیابی کنید.

33 میدان خود را گسترش دهید، در میدان خویش باشید، فنون پایه‌ی ارتباط با دیگری و من را در میدان خویش تجربه کنید و چیرگی را در اندرکنش خویش از غلبه متمایز سازید.

🌀 جنگجو - هنجار

✎ اصل جنگیدن: من اگر مرکزدار باشد، شکل هستی را در راستای آرامش دگرگون خواهد ساخت. این کار به معنای درآویختن با سیر تصادفی و شبکه‌ی مقاوم و لختِ رخدادهای جاری در هستی است. به این معنی، من مرکزدار با هستی می‌جنگد و به جنگجو تبدیل می‌شود. جنگ شالوده‌ی کنش جنگجوست و همان روندی است که قلبم را در او و در هستی پیرامون او بیشینه ساخته و زندگی‌اش را به امری اساطیری برمی‌کشد. مردمان معمولاً زیر فشار سازوکارهای اجتماعی هنجار شدن را اختیار می‌کنند و از مخاطره و پیچیدگی جنگیدن چشم‌پوشی می‌کنند.

☀️ توهم جدال: گاه جنگیدن با جدال اشتباه گرفته می‌شود. جدال عبارت است از کشمکش با دیگری یا جهان، برای دستیابی به هدفی موضعی یا خواستی شخصی. در حالی که جنگ کرداری غیرشخصی — و در عین حال عمیقاً گره‌خورده به ماهیت من — است که کلیت هستی و به ویژه خودِ من را آماج می‌کند. کسی که این نکته را دریابد، به جای جنگیدن، درگیر کشمکش و جدال با دیگری یا جهان خواهد شد و این شکلی هنجار شده از رفتار است.

💀 تله‌ی ترومان: نادیده انگاشتنِ این امکان که می‌توان شکل هستی را به کل دگرگون ساخت، باعث می‌شود شکل هستی من نیز تغییری نکند.

🌀 راهبرد آذر: من با جنگیدن به کانونی برای آفرینش قلبم در هستی تبدیل می‌شود و هستی را به دنبال خود می‌کشد و آن را به موقعیتی با قلبم بیشتر ارتقا می‌دهد.

ℹ️ چه نمودهایی از رفتار جنگیدن را سراغ دارید؟ بیان ادبی و اسطوره‌شناختی این مفهوم در اساطیر ایرانی چگونه است؟ آیا می‌توان به طور موضعی و تا حدودی جنگجو بود؟

🌀 جنگجو باشید!

☯ میدان - هنگامه - آوردگاه

✎ اصل جنگیدن: جنگجو در آن هنگام که مرکزگزینی کند (یعنی آرمانی روشن و مرکزی استوار داشته باشد)، مرزبندی کند (یعنی قلمروی من، دیگری و جهان را به شکلی درون‌زاد از هم متمایز سازد)، و به جنگیدن روی آورد (یعنی کنش‌هایش را هم‌گرا و یگانه سازد و هستی را دگرگون سازد)، در پیرامون خود سپهری ویژه پدید خواهد آورد که زمان - مکان بی‌کرانه خوانده می‌شود. این سپهر ناب، فضایی است که دگرگونی هستی در آن صورت می‌پذیرد. سه پاره‌ی آن در زیست‌جهان به صورت میدان (در قلمروی دیگری)، هنگامه (در قلمروی من) و آوردگاه (در قلمروی جهان) تبلور می‌یابد.

☼ توهّم جدال: جنگیدن با کشمکش با دیگری و جهان اشتباه گرفته می‌شود. در نتیجه، من به جای آفریدن سپهری دگرگون‌ساز در پیرامون خود، و جذب چیزها و رخدادها و در آغوش کشیدن من و دیگری و جهان، به محصور کردن و جداسازی و طرد آنها روی می‌آورد.

☠ تله‌ی ترومان: من به جای چیرگی بر هستی، می‌کوشد تا بر دیگری یا جهان غلبه کند.

✎ راهبرد آذر: فرو کشیدن و یکی شدن با هستی، به شکلی که فرشگردسازی به نوسازی همزمان من و دیگری و جهان منتهی شود. در مورد میدان، گسترش میدان، به معنای هنجارزدایی از آن، بازبینی و بازسازی-اش، و توسعه دادنش است.

گسترش میدان با کمک سه فن ممکن است:

مرزشکنی: عبارت است از شناسایی مرزهایی که کرانه‌های میدان را رمزگذاری می‌کنند، و عبور از

آنها. این کار تنها با آشنایی‌زدایی از روابط روزانه و مرسوم ممکن می‌شود.

پیمودن: عبارت است از شریک شدن در میدان دیگری، و افزودن میدان‌های دیگری‌های مقیم میدان، به میدان خویش، این کار تنها با حضور یافتن در میدان ایشان ممکن می‌شود.

پریدن: عبارت است از گسستن از بخشی آشنا از میدان و جهیدن به بخشی همسایه از آن که تا به حال تجربه نشده است.

گسترش میدان چند قاعده دارد:

الف) نباید در شرایطی که امکان کاهش جدی قلبم وجود دارد دست به گسترش میدان زد.

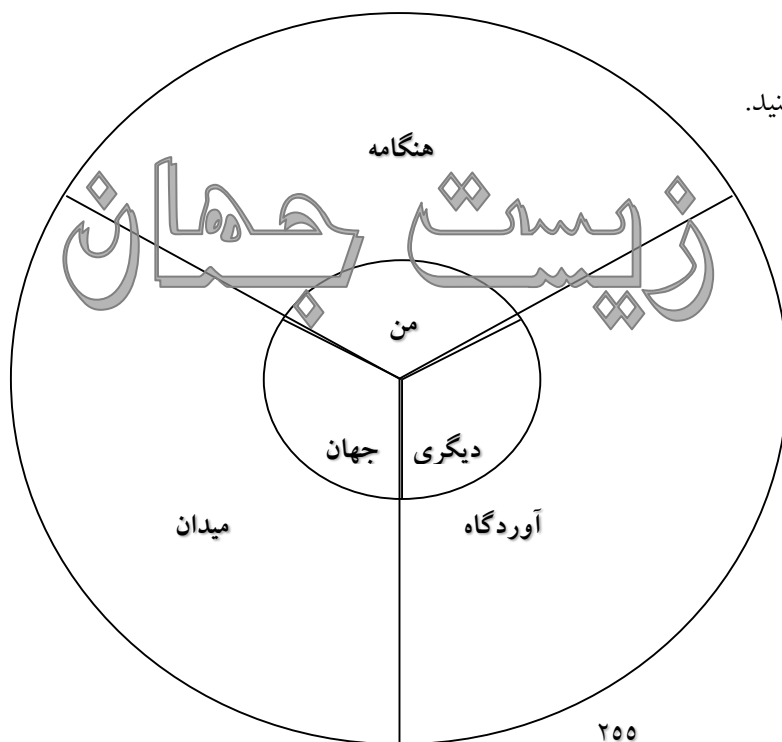
ب) گسترش میدان تنها در شرایطی مجاز است که بازی‌هایی برنده - برنده پیش‌برنده‌ی مرز میدان باشند. سایر بازی‌ها، در نهایت، به چروکیدگی میدان منتهی می‌شوند، حتی اگر در ابتدا خلاف آن بنمایند.

پ) باید تنها در شرایطی دست به گسترش میدان زد که رفتار «من» با راهبری نظام اخلاقی درونی خویش تعیین شود. شرایطی که من بر خود تسلط ندارد برای گسترش میدان مناسب نیستند.

z چرا دستگاه واژگان و نظام نمادگذاری زبانی برای توصیف آنچه جنگجو می‌کند تا این پایه ناکارآمد

است؟

ژ میدان، آوردگاه و هنگامه بیافرینید.





کتابهای دیگر به قلم دکتر شروین وکیلی

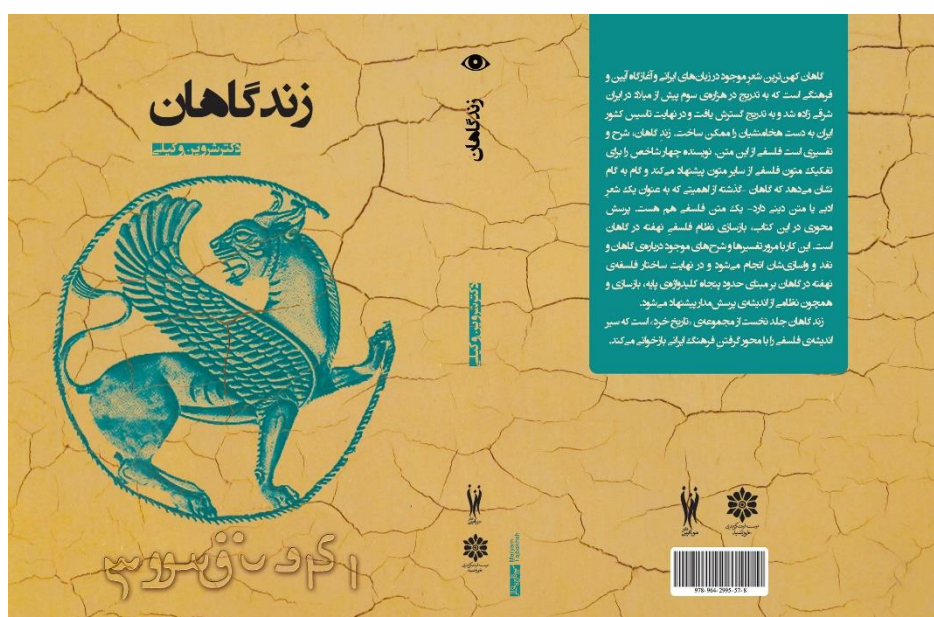
مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

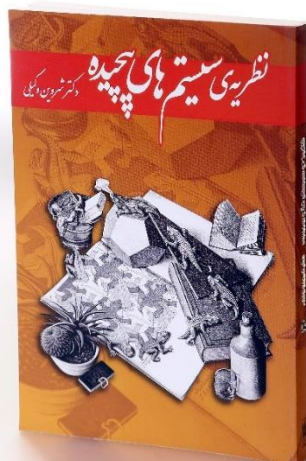
کتاب نخست: زند گاهان، شوراآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

کتاب سوم: واسازی افسانه‌ی افلاطون، ثالث، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۵

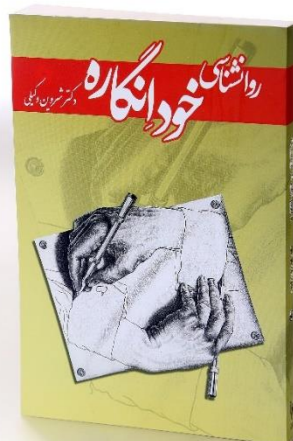




مجموعه دیدگاه زروان

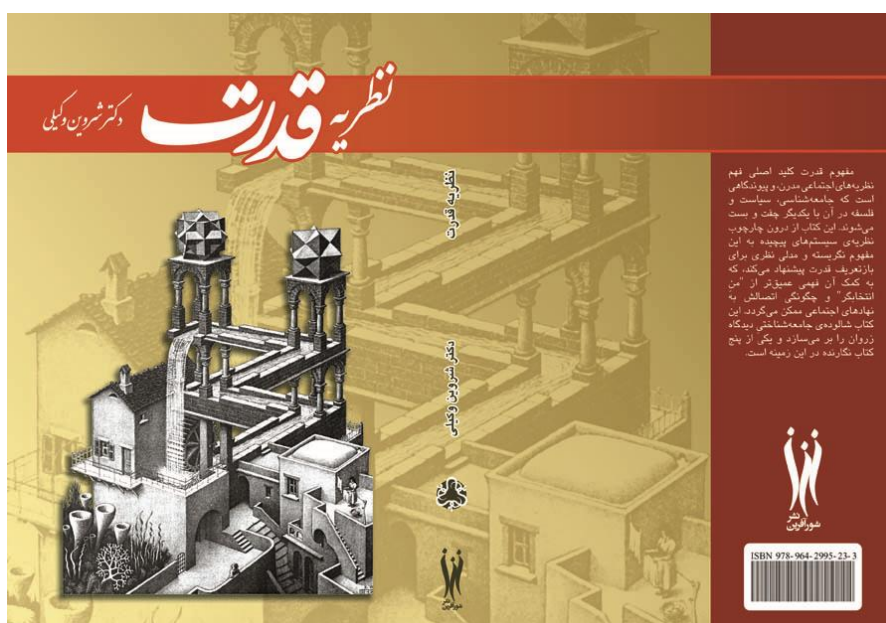
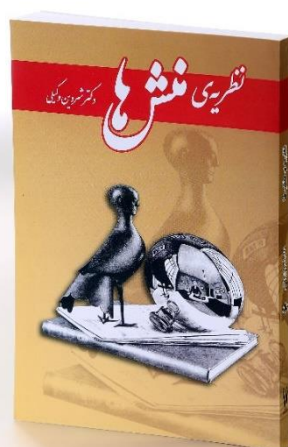
کتاب نخست: نظریه سیستم‌های پیچیده، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب دوم: روانشناسی خودانگاره، شورآفرین، ۱۳۸۹



کتاب سوم: نظریه قدرت، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب چهارم: نظریه منش‌ها، شورآفرین، ۱۳۸۹



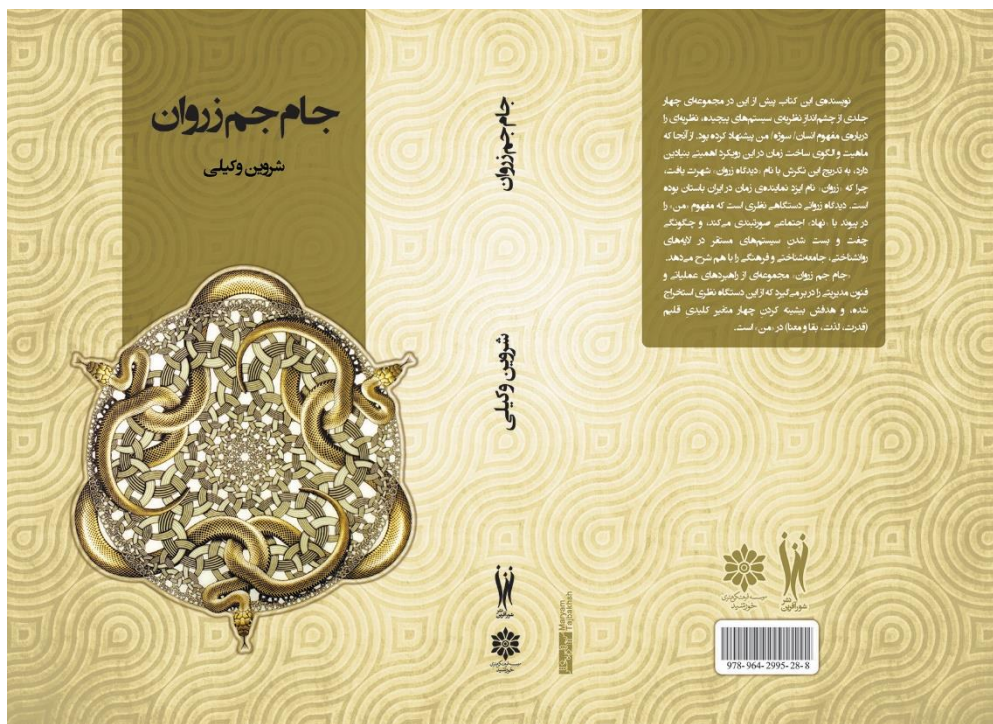


کتاب پنجم: درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

کتاب ششم: زبان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱



کتاب هفتم: جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳



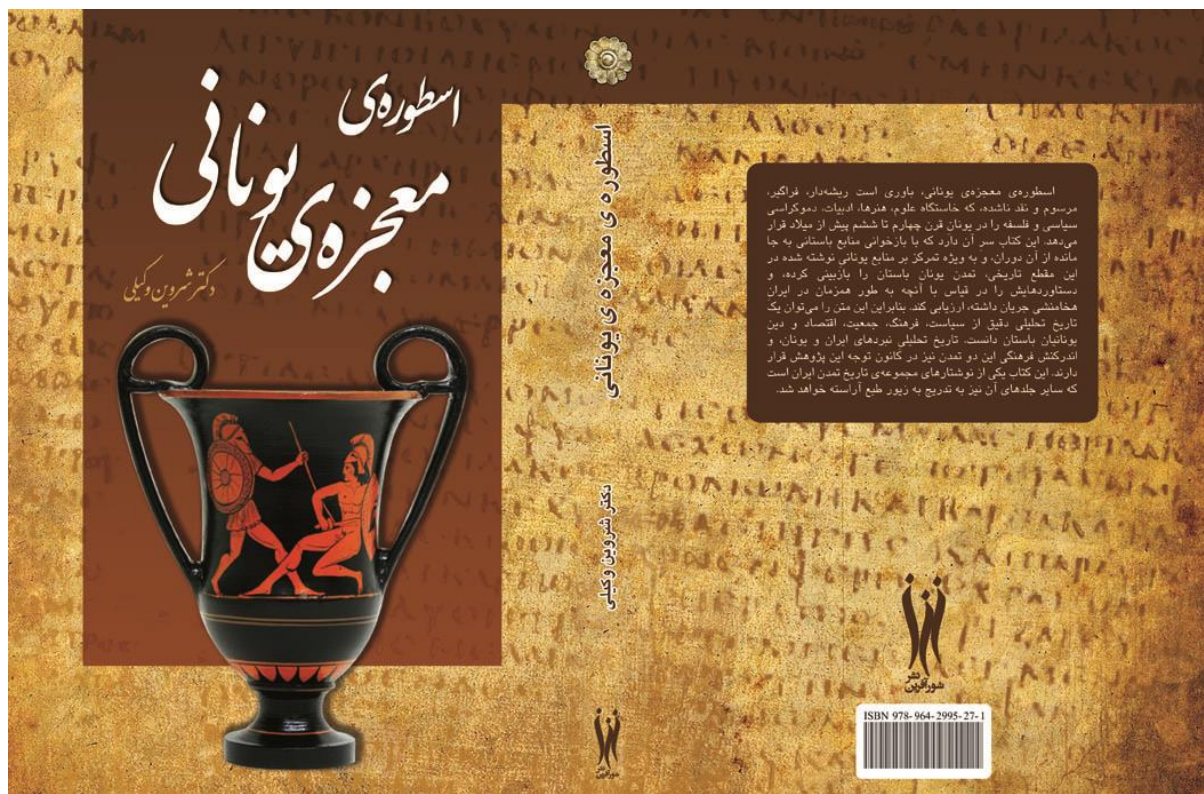
مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی

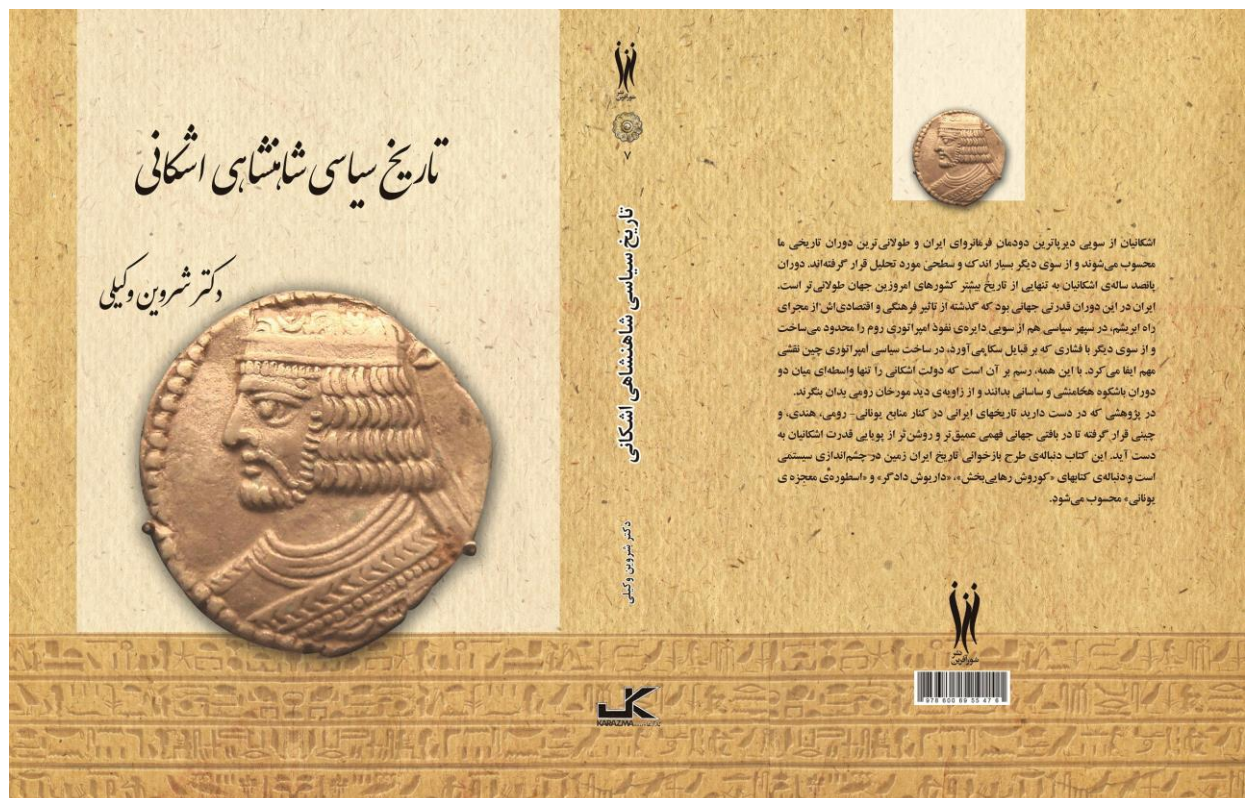
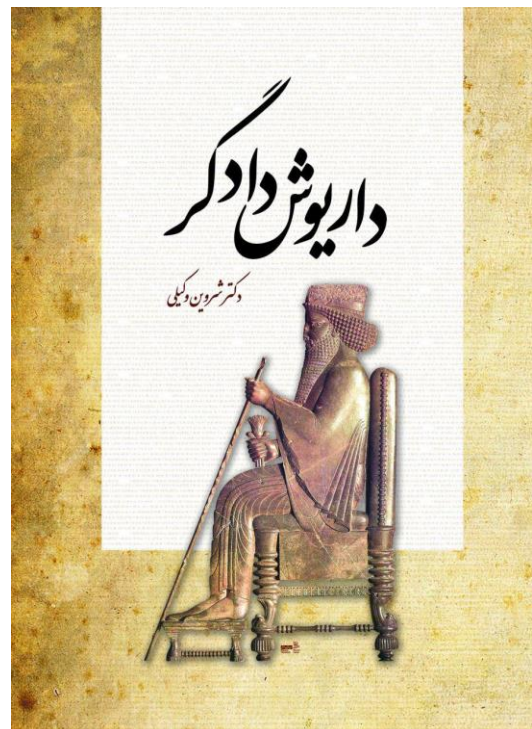
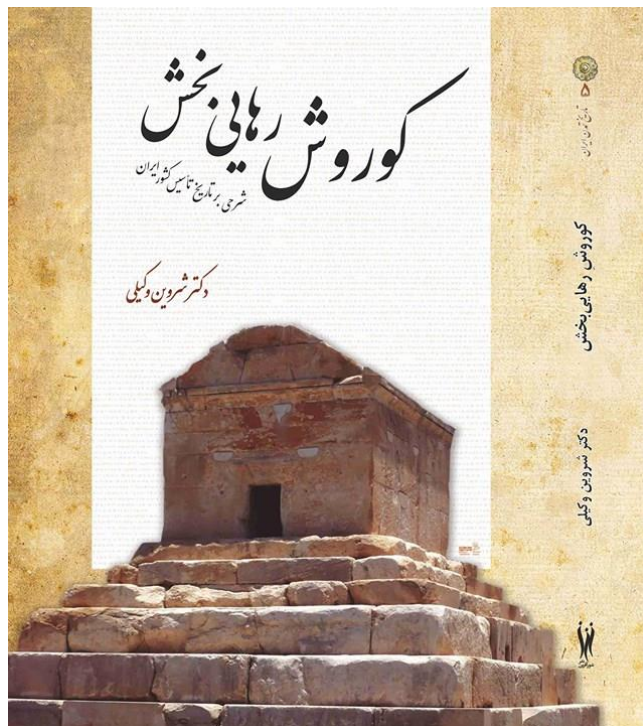
کتاب نخست: کوروش رهایی‌بخش، شورآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

کتاب دوم: اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: داریوش دادگر، شورآفرین، ۱۳۹۰

کتاب چهارم: تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شورآفرین، ۱۳۹۳



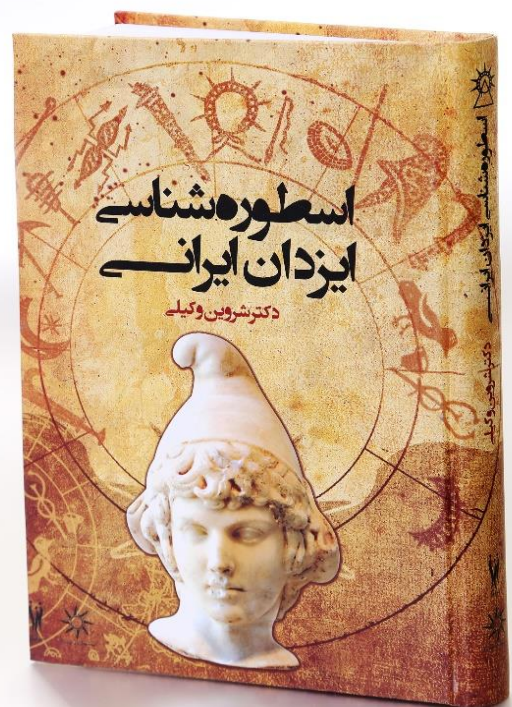
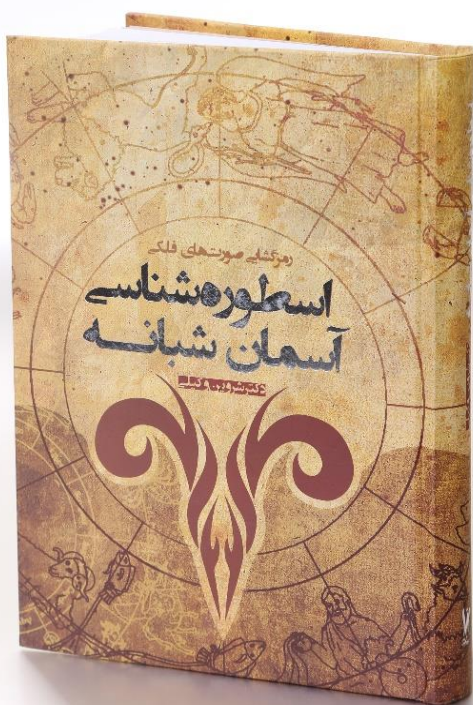


مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

کتاب نخست: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پازینه، ۱۳۸۹

کتاب دوم: رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب سوم: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱

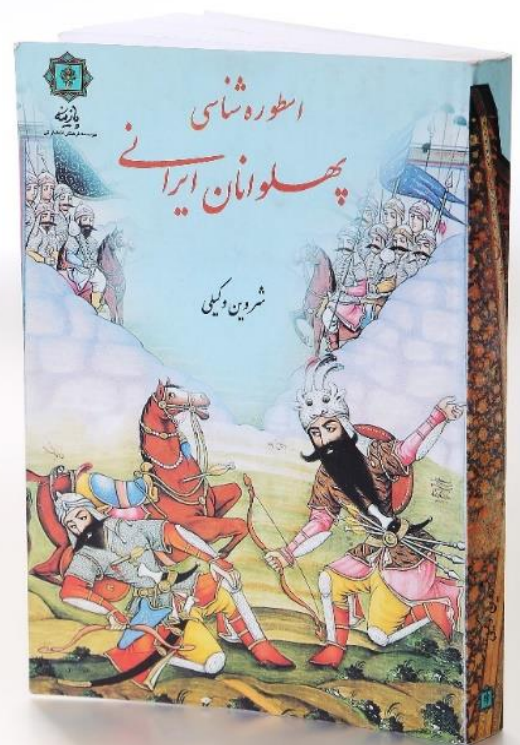
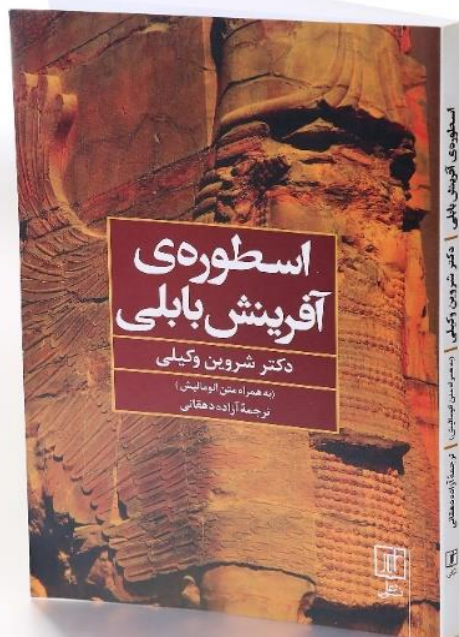


کتاب چهارم: اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، خورشید، ۱۳۹۰

کتاب پنجم: اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

کتاب ششم: پالایش‌های امیدوکلس، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵



جامعه‌شناسی جوک و خنده



شروین وکیلی

مجموعه‌ی عصب - روانشناسی و تکامل

کتاب نخست: کلبه‌شناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب دوم: رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب سوم: مغز خفته، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب چهارم: جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب پنجم: عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱

کتاب ششم: فرگشت انسان، بی‌نا، ۱۳۹۴

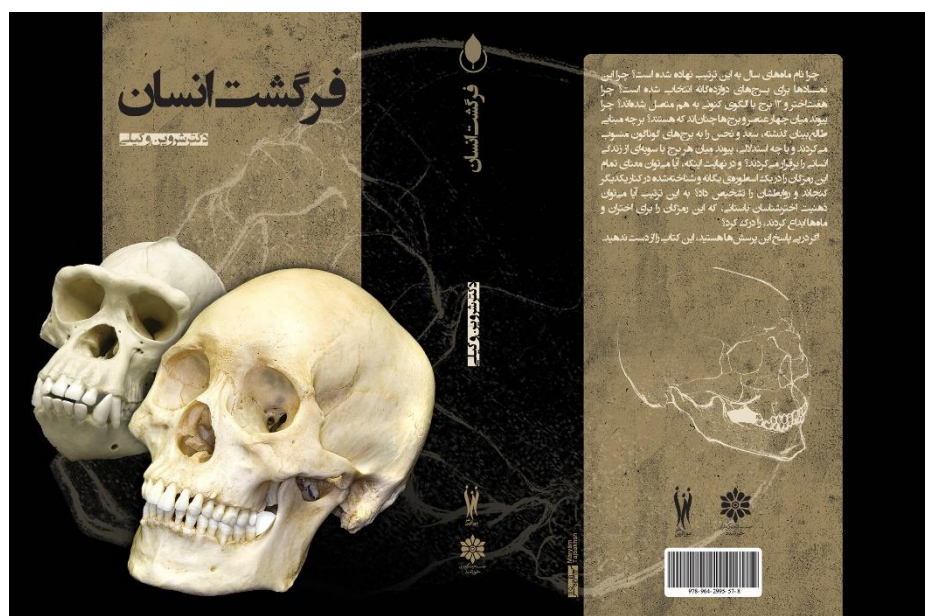
کتاب هفتم: همجنس‌گرایی: از عصب‌شناسی تا تکامل، خورشید، ۱۳۹۵

مغز خفته

فیزیولوژی و روانشناسی خواب و رویا



شروین وکیلی

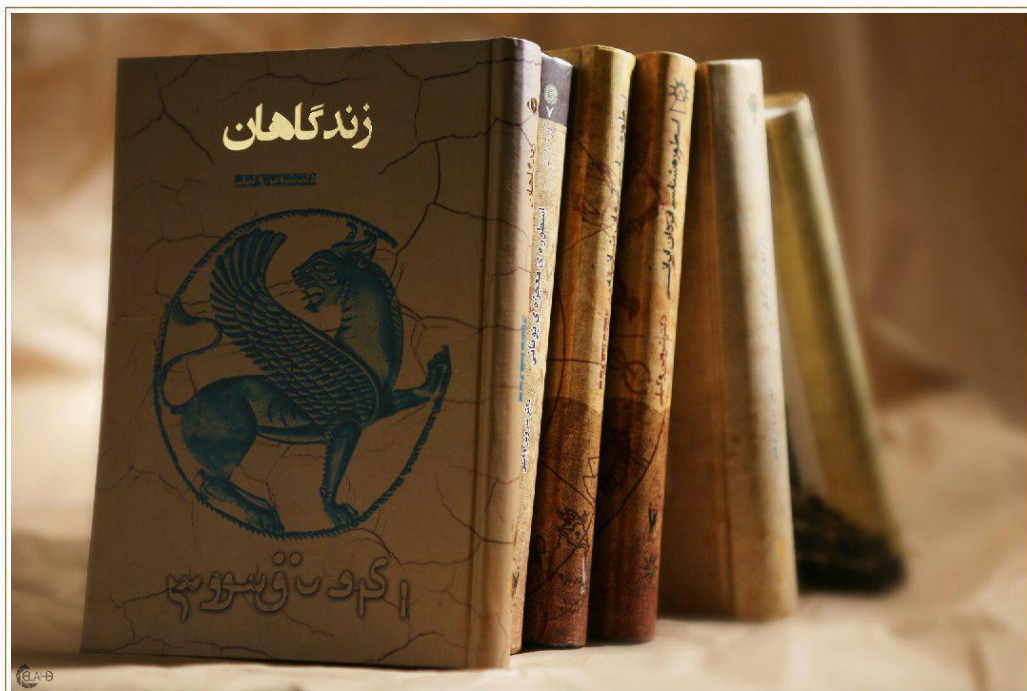


مجموعه ی فلسفه

کتاب نخست: آناتومی شناخت، خورشید، ۱۳۷۸

کتاب دوم: درباره ی آفرینش پدیدارها، خورشید، ۱۳۸۰

کتاب سوم: کشتنِ مرگ‌ارزان، خورشید، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر

کتاب نخست: ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹



کتاب دوم: جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱



کتاب سوم: سوشیانس، تمدن - شورآفرین، ۱۳۸۳

کتاب چهارم: جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶



کتاب پنجم: حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷

کتاب ششم: راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب هفتم: نفرین صندلی (مبل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱



کتاب هشتم: دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

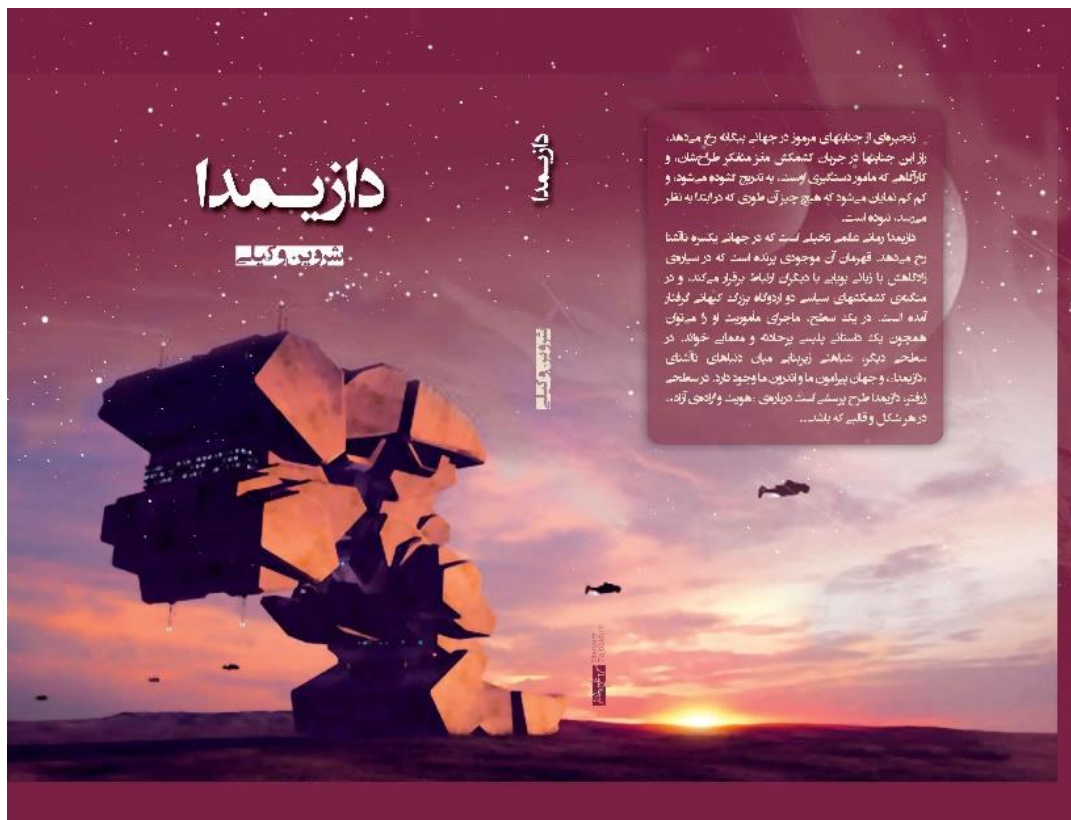
کتاب نهم: فرشگرد، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دهم: جم، شورآفرین، ۱۳۹۵

کتاب یازدهم: آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دوازدهم: زریر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب سیزدهم: مرتاض؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خورشید، ۱۳۹۵

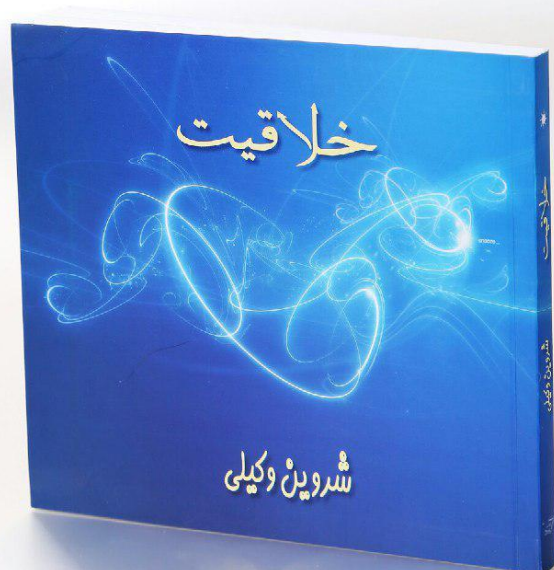


مجموعه‌ی راهبردهای زروانی

کتاب نخست: خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب دوم: کارگاه مناظره، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۹۲

کتاب سوم: بازی‌نامک، شورآفرین، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی ادبیات

کتاب نخست: ملک الشعرای بهار، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب دوم: نیمایوشیج، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب سوم: پروین، سیمین، فروغ، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: لاهوتی و شاعران انقلابی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: خویشتنِ پارسی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب ششم: عشاق‌نامه، خورشید، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی سفرنامه‌ها

کتاب نخست: سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

کتاب دوم: سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

کتابهای دیگر

کتاب نخست: نام شناخت، خورشید، ۱۳۸۲

کتاب دوم: کاربرد نظریه‌ی سیستمهای پیچیده در مدلسازی تغییرات فرهنگی، جهاد دانشگاهی دانشگاه

تهران، ۱۳۸۴.

کتاب سوم: گاندی، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب چهارم: رخ‌نامه: جلد نخست، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسیم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹

مجموعه مقاله‌ها

جلد نخست: نظریه‌ی زروان، خورشید، ۱۳۹۵

جلد دوم: جامعه‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد سوم: تاریخ، خورشید، ۱۳۹۵

جلد چهارم: اسطوره‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد پنجم: ادبیات، خورشید، ۱۳۹۵

جلد ششم: روانشناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هفتم: فلسفه، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هشتم: زیست‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد نهم: آموزش و پرورش، خورشید، ۱۳۹۵

